

خدا سخن می گوید

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

مهر بابا

گروه آموزشی

خداوند



خدا سخن می گوید

موضوع آفرینش و منظور از آن

مهربابا





گروه عرفانی فراسکی هنری مرستان

گروه عرفانی، فرهنگی، هنری مرستان

خدا سخن می گوید

God Speaks

Don E. Stevens

دیگته شده توسط اوتار مهربابا

دکتر مهدی غفاری

گروه مرستان

اول

۱,۰

گروه مرستان

وب سایت گروه مرستان

اردیبهشت ۱۳۸۸

عنوان کتاب به فارسی:

عنوان کتاب به انگلیسی:

گردآوری:

نام مترجم:

ویراستار:

نوبت چاپ الکترونیکی:

نسخه الکترونیکی:

نام ناشر:

محل نشر:

تاریخ نشر:

این کتاب با عشق به مهربابا انتشار یافته و بهره مند شدن از آن برای همه ی دوستان اوتار مهربابا به هر شکل آزاد است



گروه عرفانی، فرهنگی، هنری مهرستان

گروه عرفانی، فرهنگی، هنری مهرستان

گروه مهرستان

شماری از ایرانیان دوستدار اوتار مهربابا که خارج از کشور زندگی می‌کنند، در تلاشند تا با گردآوری هر آنچه درباره‌ی اوتار مهرباباست، بتوانند راه دستیابی رهروانی را که در جستجوی مهربابا و جویای دانسته‌هایی در این راستا می‌باشند آسان نموده و از این راه وظیفه‌ی خود را هر چه نیکوتر انجام دهند.

امید است، بر آیند این کوشش‌ها مورد پذیرش بوده و راهگشای دوستداران و جویندگان باشد. اینک، شمه‌ای از کارهای گروه مهرستان که بخشی از آن انجام شده و همچنان ادامه دارد به آگاهی می‌رسد:

* گردآوری کتاب‌ها، ترجمه، ویرایش و چاپ آنها

* گردآوری فیلم‌ها، دوبلاژ، میکساز و گذاشتن زیرنویس‌های فارسی و انگلیسی

* گردآوری سروده‌ها و آهنگ‌های مهربابا، ساخت آهنگ، تنظیم و ترجمه‌ی آنها به فارسی

* گردآوری عکس‌ها و روتوش آنها

* ساخت وب سایت اوتار مهربابا به زبان فارسی با مجوز رسمی تراست مرکزی اوتار مهربابا

(تنها وب سایت رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی)

شما می‌توانید، از طریق این وب سایت به همه موارد یاد شده در بالا دسترسی پیدا نموده یا به زودی از آنها بهره‌مند شوید.

گردآوری و فراهم نمودن همه‌ی آنها، از سوی گروه مهرستان با عشق به مرشدشان اوتار مهربابا انجام شده و از شما

دوستداران مهربابا خواهشمندیم با عشق به مهربابای محبوبمان همه‌ی آنها را در دسترس دیگر دوستداران مهربابا نیز قرار

دهید

استفاده‌ی این مطالب در سایر وب سایت‌ها، وبلاک‌ها و ... با ذکر مأخذ آن آزاد می‌باشد.

آدرس وب سایت: www.meherestan.com

مقدمه

در نگارش و نشر این کتاب، عوامل وجوایی دخالت داشته‌اند که نیاز به توضیح دارند. از طریق تخته‌ی الفبا، مهرابا قسمت عمده‌ای از این کار را دیکته نمودند که شامل فصل‌های یک الی هشت می‌باشد.

فصل نهم و دهم یعنی «ده حالت خداوند» و «نتیجه و ختم کتاب» با استفاده از یادداشت‌هایی که مهرابا دیکته نمودند توسط ایرج جساوالا به رشته‌ی تحریر درآمد و این دو فصل، چکیده و مروری است بر فصول گذشته که مستقیماً توسط مهرابا دیکته شده بودند.

آنچه در پاورقی‌ها آمده، اظهارات انتشار یافته و انتشار نیافته‌ای است از مهرابا و همچنین نقل قول‌هایی از عرفا که توسط ناشرین کتاب بر محتوای آن اضافه گردیده. به علاوه‌ی چندین پاورقی و فصل‌های اضافی، مشتمل بر یادداشت‌هایی که از تنی چند از مندلی‌های مهرابا بر جای مانده است، از جمله مرید عارف مسلک، شادروان دکتر عبدالغنی منصف با بیش از بیست و پنج سال پیروی. البته این یادداشت‌ها بر اساس توضیحات بابا می‌باشند و با کسب اجازه از ایشان انتشار می‌یابند. نقل قول از کتاب باگاواد گیتا در صفحه ۴ از پیشگفتار، ترجمه‌ای است از کتاب «آوای ملکوتی»، نوشته‌ی سر ادوین آرنولد. محتوای کتاب خدا سخن می‌گوید به نحو کامل مورد تصحیح و تصویب مهرابا قرار گرفته است.

نقش این ناشرین، پرداختن به برخی جزئیات ضروری بوده که لازمه‌ی نشر هر کتابی می‌باشد. اگر مولف این کتاب چنین تقاضا ننموده بود، آنها به این کار مختصر در رابطه با چنین سند معتبری نمی‌پرداختند.

رابطه‌ی ناشرین با «تصوف نوین» نباید مورد سوء تعبیر قرار گیرد. اظهارات مهرابا همواره دور از فرقه گرایی و کوتاه نظری بوده است. او بارها به صراحت بیان داشته که از کلیه‌ی فرقه‌های عرفانی، ودانتا، عیسوی، زرتشتی، بودایی و غیره و همچنین حزب‌های مذهبی و سیاسی به علت اهداف نیکویی که دنبال می‌کنند قدردانی می‌نماید. اما خود شخصاً نمی‌تواند به هیچ یک از آنها تعلق پذیرد. او حقیقت مطلق را در برگیرنده‌ی همه‌ی آنها و ماورای آنها می‌داند و نقش او تعلق نپذیری به این راه‌های الهی است و بیدار نمودن پیروان این راه‌های الهی به معنی و مفهوم واقعی آنها؛ وحدت زندگی یکپارچه و بخش ناپذیر است، با وجود اختلافات مسلکی و ایدئولوژیکی، نه می‌توان بر آن معترض بود و نه آن را مورد انتقاد قرار داد.

خواننده به زودی در می‌یابد که در «خدا سخن می‌گوید» بسیاری از مطالب تکرار می‌گردد. اگر هدف از نگارش این کتاب، روشن ساختن یا بیان قضیه‌ای در رابطه با فرهنگ جوامع می‌بود در این صورت می‌بایست آن را به صورتی منطقی عرضه نمود و به تدریج موضوع آن را گسترش داد. اما «خدا سخن می‌گوید» نه تنها برگزیده‌ای است از مفاهیم عرفانی که به زمان‌های گذشته مربوط می‌گردد و آنها را با نظمی زیبا جلوه می‌دهد، بلکه مطلب را فراسوی آنچه در تاریخ وجود دارد برده و افکار و ایده‌های نوینی را ارایه می‌دارد.

بدین منظور لازم است از زوایای مختلف و با ادراک افزاینده‌ی موضوع، مورد نظر قرار گیرد. در این موارد، امثال و داستان‌هایی تکرار گردیده تا هر بخش خود کفا گردد، لذا خواننده این نیاز را احساس می‌کند که در فصل‌های بعدی به فصل‌های قبلی رجوع نماید.

نتیجه‌ی کار، به قطعاتی از موسیقی کلاسیک و کار موسیقیدان‌هایی چون باخ و راول بی‌شبهت نیست.

اما مطلبی که به اصل کتاب به زبان انگلیسی مربوط می‌گردد، استفاده از حروف بزرگ برای نام‌های الهی و صفات الهی است و اینجا با بن بست رو به رو هستیم چرا که اساس و مبنای این کتاب بر الوهیت تمامی آفرینش استوار است و اگر چنین کنیم تمامی کتاب از حروف بزرگ پر خواهد شد که در نتیجه بر تمرکز خواننده لطمه وارد می‌گردد.

این مطلب ابهام بیشتری به خود می‌گیرد، آن‌گاه که مهربابا به تدریج و به گونه‌ای نامحسوس، آگاهی خواننده را از خدای بی‌شکل و نامتجلی به مراحل از پیشرفت معطوف می‌دارد، که در آن روح منفرد به ظاهر با وحدت ازلی خود با خداوند، بیشترین فاصله را دارا می‌باشد. اگر می‌خواستیم نام‌ها را در این مراحل از پیشرفت که در نتیجه به وصال با روح القدس می‌انجامد با حروف بزرگ شروع نماییم این کار عملی نمی‌بود، لذا ناشرین استفاده از حروف بزرگ را به نام‌های الهی و صفات جانبی الهی محدود نموده و حروف بزرگ را صرفاً به منظور تاکید و راهنمایی خواننده به کار گرفته‌اند تا خواننده بتواند به سهولت مابین شرایطی که به عالم‌های بالاتر و عالم‌های خاکی مربوط می‌گردد، تمیز قایل شود (برای مثال، انرژی عالم لطیف، Energy در مقایسه با انرژی هسته‌ای energy).

مهربابا در موارد بسیار، برای بیان یک مفهوم، واژه‌های به خصوصی را به کار گرفته و ما از به کار گرفتن واژه‌های مترادف، خودداری نموده‌ایم. جملات پیچیده را دست نخورده گذارده و از کوتاه کردن آنها خودداری کرده‌ایم. به طور خلاصه باید گفت که نقش ناشرین، آماده ساختن این کار برای سهولت جذب و درک عقلانی مفاهیم آن بوده است. هر وقت که ناشرین، آن را با اهداف این کار در تضاد دیدند سادگی بیان را کنار گذارده و منظور را دقیقاً بیان داشته‌اند.

این مقدمه کامل نخواهد بود، مگر اینکه به خواننده هشدار داده شود که نویسندگان اغلب مابین «دانش» و «عرفان» فرق قایل می‌شوند و بر عرفان بیشتر ارج می‌نهند، مهربابا این دو را تفکیک نمی‌نماید و مقصود او از «دانش» همان دانش حقیقی است.

پس از تمرکز بسیار بر روی این کتاب، برخی از خوانندگان ممکن است بخواهند بر دانش خود در رابطه با دیدگاه مهربابا بر آنچه محدود و نامحدود خوانده می‌شود بیفزایند. مطالب پر ارزش و بیشتری را می‌توان در کتاب سه جلدی مقالات مهربابا، و همچنین در مقدمه‌ی کتاب «رهروان حقیقت» نوشته‌ی دکتر ویلیام دانکین و نیز در فصل اول آن کتاب جستجو نمود.

آوی دوس
دان استیونس

۲۳ ژانویه ۱۹۵۵
واشنگتن دی سی

عنوان		
		مقدمه
		پیشگفتار
۱	(حالات آگاهی)	قسمت اول
۵	(انگیزه‌ی نخستین و سفر آگاهی به سوی تکامل)	قسمت دوم
۱۶	(ویژگی‌های سلسله‌های مختلف)	قسمت سوم
۱۸	(واگشت روح و تعادل آگاهی عاری از تأثیرات)	قسمت چهارم
۲۳	(آسمان‌های آگاهی)	قسمت پنجم
۳۲	(خلاصه‌ی حالات آگاهی الهی)	قسمت ششم
۳۹	(حجاب هفت لایه)	قسمت هفتم
۴۳	(حالت غیب الغیب خدا، انگیزه‌ی نخستین، سیر تکاملی و درون‌نگری آگاهی)	قسمت هشتم
۹۸	(ده حالت خدا)	قسمت نهم
۱۱۵	(نتیجه)	قسمت دهم

شکل‌ها		
۳۱	(آسمان‌ها و عوالم)	شکل اول
۴۵	(هوس الهی)	شکل دوم
۵۶	(بیداری حقیقی)	شکل سوم
۶۸	(تکامل تدریجی و درون‌نگری)	شکل چهارم
۷۷	(مسافرت)	شکل پنجم
۸۴	(چهار سفر)	شکل ششم
۹۳	(خدا حقیقت است و مابقی اوهام)	شکل هفتم
۹۶	(ده حالت خدا)	شکل هشتم
۱۴۱	(مقاله‌ی الهی)	شکل نهم
۱۴۴	(مقاله‌ی الهی)	شکل دهم
	(واژه‌های عرفانی Vedantic و Mystic مربوط به آسمان‌های آگاهی که در کتاب خدا سخن می‌گوید به کار رفته‌اند) ضمیمه و جدا از کتاب	شکل یازدهم

پیشگفتار

خداوند هرگز در حضور من صحبت نکرده، اما اطمینان دارم رفتار او را در شکل انسانی شاهد بوده‌ام. تنها بدین طریق می‌توانم حساسیت فراوانی را که در آن مدت کوتاه، در شهر نیویورک، در بعد از ظهر شنبه‌ای در مهربابا مشاهده کردم توصیف کنم.

او داستان مریدی را شرح می‌داد که می‌بایست سختی‌ها و معضلات فراوانی را متحمل شود تا اینکه پیر طریقت او را می‌پذیرفت. در حالی که انگشتان مهربابا، بر روی تخته‌ی الفبا که از آن برای تبادل افکار خود استفاده می‌نمود در حرکت بودند و در حالی که دست‌های او گاهی بالا می‌رفتند، دریافتیم که من بیشتر شیفته‌ی داستان هستم تا خود داستان. در حالی که در گوشه‌ای بیرون از حوزه‌ی دید او نشسته بودم بی‌اختیار انگشت شست و سبابه‌ی خود را حلقه نمودم و آن را بالا داشتم. در همین لحظه، مهربابا، چهره‌ی خود را به من نمود و دست خود را بالا برده و حرکت مرا تکرار کرد. ما انسان‌ها به ندرت از احساسات هم‌نوع خود خبر داریم چه برسد که بخواهیم به دقایق و جزئیات آن واکنش نشان دهیم و من متعجب بودم که در حضور شخصیتی هستم که صاحب چنین حساسیت، در احساسات می‌باشد.

این اتفاق را فراموش کردم تا اینکه عصر آن روز، مهربابا به سوی آسانسور در حرکت بودند و من در میان انبوه جمعیت در یک طرف او حرکت می‌کردم و دوباره دست خود را با حرکتی مشابه بالا داشتم و اکنون منظوری داشتم، می‌خواستم بدانم در موقعیتی که از دیدگاه او دور بودم آیا متوجه خواهد شد؟ و دوباره همین که دست به این حرکت زدم، او برگشت و نگاه کاملی بر من انداخت و حرکت خود را تکرار نمود. این بار بیشتر تعجب کردم و این دیگر پدیده‌ای غیر قابل توجیه بود. اکنون او در سالن حرکت می‌کرد و همین که می‌خواست وارد آسانسور شود، برای بار سوم به سرعت، انگشتان خود را به شکل حلقه در آورده و دست خود را بالا آوردم. این بار او تمام بدن خود را برگرداند و پاسخی با حرکتی مشابه به من دادند.

گمان نمی‌کنم در مقدمه‌ی معرفی موضوع مهمی چون مکانیزم و مقصود آفرینش و نویسنده‌ی این کتاب، این اتفاقی پیش پا افتاده جلوه کند. مهربابا شخصیتی است، فراموش ناشدنی، نه به خاطر نبوغ مسلم او در علم فلسفه و مکانیزم عالم، بلکه به خاطر توانایی او در گرمی بخشیدن به قلب انسان‌ها که هیچ انسان دیگری آن چنان از عهده‌ی این کار بر نمی‌آید.

قدر مسلم هر یک از ما جویای آرامش و سکون باطنی هستیم، احساس اینکه در حضور شخصیتی باشیم که قابل اعتماد و پر مهر بوده و بر نیازهای درونی ما کاملاً آگاه باشد. مهم‌تر از همه اینکه انتظار داریم همان طور ی که هستیم مورد قبول و پذیرش قرار بگیریم. واکنشی که مهربابا از این همه مردم می‌بیند به خاطر همین حساسیتی است که به ضمیر باطنی شخص نشان می‌دهد.

مطالب بسیار دیگری نیز وجود دارد که بیش از این تعجب آور است و در چهل سال اخیر، پس از رسیدن به مقام روحانی از خود نشان داده است. اما شرح آنها، اصل مطلب را مبهم می‌سازد، یعنی قدرت کامل او نه تنها در درک انسان، بلکه در اینکه او خود ما می‌باشد. نخواهید که چنین پدیده‌ای را شرح دهم آن را باید تجربه کنیم تا به آن معتقد شویم.

با این وجود، انتظار می‌رود، این احساس شادمانی در اثر دوری از سرچشمه‌ی آن به تدریج از میان برود. حتی پر وجدترین تجربیات نیز معمولاً از بین می‌روند و تنها خاطره‌ای از خود به جا می‌گذارند و کابوس‌ها نیز همین طور. اینجاست که باید تماس با این شخصیت را، از اسرار غیر قابل توجیه دانست. به محض ورود به هواپیما و عزیمت به سوی وطن، پس از سپری کردن هفته‌ای پر از برنامه، به واقعیت‌های زندگی خود پرداختم. با رجوع به یکی دو تا از دلواپسی‌هایی که در خاطر داشتم ناگهان دریافتیم که آنها دیگر مرا دلواپس و نگران نمی‌سازند.

چون در نتیجه گیری تعجیل نداشتم چند مشکل دیگر خود را بررسی کردم و سخت متعجب شدم، چرا که برای بعضی از آنها راه حل هایی می یافتم که سابقاً متوجه آنها نبودم و در رابطه با بقیه ی آنها فاقد هرگونه اضطراب بودم. در واقع انتظار داشتم به محض رسیدن به منزل با این مشکلات گلاویز شوم. اما با گذشت روزها، هفته ها، ماه ها و سرانجام سال ها، دریافتم که حتی یک هفته ی کوتاه در حضور و در جوار چنین شخصیتی، بر ساختمان عاطفی من، عمل جراحی عظیمی را انجام داده است و قدرت نگران شدن را از من سلب نموده است.

غرض از شرح این رویدادها، ابراز خودپسندی یا جار زدن نیست. این دو اتفاق در طول زندگی من روی داده است و نمی توانستم آنها را از حاشیه کوچکی که به دور نقاشی ماهرانه ای که در صفحات بعد آمده، حذف نمایم. اطمینان دارم، که آگاهانه، سخن گفتن خدا را نشنیده ام، اما تردید ندارم که در این زندگی، او را در عمل، مشاهده نموده ام.

در گزینش نام این کتاب، خدا سخن می گوید، مهربابا بدون تردید نه تنها موضوع و مفاهیم کتاب را خلاصه می فرماید، بلکه به خود حق می دهد که از مطالبی سخن گوید که تنها فاضل ترین انسان های عصر ما می توانند در مورد آنها نظر دهند. پیش از اینکه در مورد صاحب نظری و مرجعیت نویسنده ی این کتاب در نگارش چنین موضوع ژرف و والایی بحث کنیم، شاید بجا باشد که بر پیچیدگی مطلب افزوده و فاش سازیم که اکثریت مریدان و پیروان مهربابا در جهان، او را به عنوان اوتار زمان می شناسند. غربی ها در اصطلاح، او را به عنوان مسیح زمان می شناسند، جانشین سنت حضرت محمد، عیسی، بودا، کریشنا، راما، زرتشت و الی آخر تا گذشته های دور، ماهیت او یکی است اما به صورت شخصیت های متفاوت ظهور می نماید.

اگر پادشاهی دستگاه روحانیت تمدن ما، در سلطه ی اختیار مهربابا باشد دیگر این سؤال مطرح نخواهد شد که چرا او با مرجعیت و اعتماد به نفس در مورد عمیق ترین جنبه های مکانیزم آفرینش سخن می راند و لذا مسأله ی ساده تری که مطرح می شود الوهیت اوست که بیانگر نقش اصلی او در سلسله مراتب مذاهب می باشد و در حال حاضر توده ی عظیمی از مردم بر آن مشکوک بوده و آن را باور ندارند.

در سطرهای بالا مسأله ی بسیار دشواری را مطرح ساخته ایم. اما راه حل این مشکل، توسط نوشته های این پیشگفتار به دست نمی آید بلکه طریق دیگری لازم است. در تحلیل نهایی برای این سؤال که آیا یک فرد عیسی مسیح می باشد یا نه؟ دو جواب مطمئن وجود دارد. جواب شخصی، همان تماس فردی است. در تاریخ نگارش این متن، این امری است امکان پذیر و بسا کسانی که از این راه جواب خود را به دست آورده اند، بسیاری به این سؤال جواب مثبت داده اند و اقلیت کمی جواب منفی و گروهی دیگر مسأله را شوخی تلقی کرده و بر آن خندیده اند و آنها هستند که پاسخی برای سؤال هستی ندارند و نمی دانند از کجا آمده اند و به کجا می روند.

جوابی که در دراز مدت حاصل می شود، برداشتی است که جوامع بشری، از نیروهای رها شده خواهند داشت. اگر کلامی که گفته شده و مفاهیمی که ارایه گردیده قوت گرفته و گسترش یابند، آن گاه به طور اتوماتیک، آن انسان به صورت تجسم الهی عصر خود شناخته خواهد شد.

اما هیچ اندازه پیش داوری، دلیل و برهان، جوامع بشری را متقاعد نخواهد کرد. گویی که این مفاهیم، انرژی و زندگی را به همراه خود دارند و هر اندازه هم که در سرکوبی و شکست مقاصد آنها کوشش به عمل آید، باز هم تکیه کلام آن عصر و آن زمان محسوب خواهند شد. برای خیلی ها فرصتی برای تماس شخصی، و رد و قبول حضوری نخواهد بود و ما که شاهد این رویدادها هستیم، بر آمار و برداشتی که جوامع بشری در نسل های آینده خواهند داشت، تکیه نمی توانیم داشته باشیم. پس برای آنها که در این موقعیت قرار دارند لازم است که کوتاه فکری و تعصبات را کنار گذاشته و به مسأله فکر کنند و آن را دنبال نمایند، چه بسا امکان دارد که در اینجا به انبار و مخزن عظیم حقیقت دسترسی یابند، حقیقتی که در زندگی های متوالی در جستجوی آن بوده اند. نیازی نیست که پذیرش یا رد این مسأله را در کوچه و بازار جار زنیم بلکه باید بگذاریم تا این مفاهیم در ذهن ما نفوذ پیدا کنند و به تدریج ندای وجدان و واقعیت های زندگانی، تایید و یا تکذیب آنها را روشن می سازد.

در طول مدت پنج سال، از همان لحظه که برای اولین بار از وجود شخصیتی به نام مهربابا با خبر شدم و ملاقات نخستین من با او در شهر نیویورک، فرصت زیادی داشته‌ام که در مورد جنبه‌هایی از زندگی مهربابا که قابل بحث هستند، سؤال کنم و مخالفت ورزم و سرانجام به نقطه‌ی بی‌طرفانه‌ی «من نمی‌دانم» می‌رسیدم. او انسانی نیست، که به سادگی بتوان او را پذیرفت و یا نپذیرفت.

آن تعطیلات آخر هفته همراه با فرصت‌هایی که دست می‌داد تا او را در عمل مشاهده کنم کافی بود که مرا متقاعد سازد که او بهترین داستان سرای شوخ طبع و ملایمی است که تا به حال ملاقات کرده بودم (حتی با وجود محدودیت حاصله از تخته‌ی الفبا). بهترین بازگانی که در طول عمر تجارتم با او آشنا می‌شدم، بهترین فیلسوفی که با او ملاقات می‌کردم، حساس‌ترین و پر محبت‌ترین انسانی که از حضورش مسرور می‌شدم.

به تحقیق اینها، مجموعه‌ای از صفات انکار ناپذیری را تشکیل می‌دهند، اما شما ایراد گرفته، خواهید گفت که مجموعه‌ای از صفات محدود، هرگز بی‌نهایت و نامحدود نخواهد شد. آیا من اطمینان داشتم که او اوتار زمان می‌باشد؟ صادقانه بگویم، نمی‌دانم و برای من این سؤال مفهوم ندارد. قدر مسلم این است، که شرایط قضاوت خصوصیات اوتار را در خود نمی‌بینم و به علاوه شاهد بودم که در زمینه‌هایی که صاحب نظر بودم مهربابا از من جلوتر بود. همین که از آسمان کره‌ی من، موشک به پرواز درآمد، دیگر مختصات آن برایم نامعلوم خواهد ماند! اما این اندازه می‌توانم بگویم که وجدانم می‌گوید که دیگر انسانی را با این توانایی‌های خارق‌العاده که در مهربابا دیده‌ام، نخواهم یافت.

بی‌اختیار به یاد جمله‌ای می‌افتم که چندین سال پیش یکی از دوستان محقق، پس از گوش فرا دادن به سخنرانی سرپرست کلیسای مومن‌ها، چنین گفت: « فکر می‌کنم اگر حضرت عیسی در این زمان بر روی کره‌ی زمین می‌بود شاید هیچ یک از ما، او را قبول نمی‌کردیم».

این جمله مفهوم به خصوص برای من دارد چرا که محتوای آن بسیار عمیق‌تر از کنایه‌ای است که در ظاهر پیداست. تقریباً هیچ کدام از ما او را نخواهیم شناخت و این تنها به علت تعصبات خشک نیست که در درون ما حکاکی شده‌اند بلکه عامل دیگر، عدم رشد توانایی‌هایی است که لازمه‌ی شناخت چنین انسانی می‌باشد. وجود او در عظمت و توانایی خود به عوالمی می‌رسد که ما را توانایی ادراک آن نیست و بدین ترتیب حتی اگر به وسوسه‌ی انکار او تسلیم نشده باشیم، به ناتوانی خود، در اندازه‌گیری او اذعان خواهیم داشت.

یکی از آلات و ابزار ما در برآورد ظرفیت روحانی یک انسان، توجه به معجزات و کراماتی است که به او منسوب می‌باشد. مهربابا به چه معجزاتی دست زده که ادعای او را به ثبوت برساند؟ سؤالی است که شاید خواهید پرسید. داستان‌های بسیاری در این رابطه وجود دارد و من شخصاً اتفاقاتی را شاهد بوده‌ام، که از محدوده‌ی عرف و معمول بیرون بوده است و اما تجزیه و تحلیل معجزات، ما را از واقعیت‌ها دور می‌دارد و موجب می‌شود که حقیقت از چیزهای پیش پا افتاده، ابرآلود گردد.

اهمیت ظهور یک روح پیشرفته در این نیست که خارج از محدوده‌ی قوانین طبیعت چه کارهایی از او سر می‌زند، بلکه مهم اینجا است، که او کیست و در محدوده‌ی قوانین طبیعت چه می‌تواند بکند. چنین انسانی به صورت یک شعبده‌باز ظهور نخواهد کرد. اگر چنین کند، بشریت برای مدت کوتاهی در شگفتی قرار خواهد گرفت اما بر شیوه‌ی زندگانی آنها تاثیری نخواهد داشت و الگویی برای مقایسه‌ی حالات خود با آن را نخواهند داشت و از امید به دسترسی چنین زندگانی نیز محروم خواهند ماند.

این شخصیت‌های برجسته در تاریخ زندگی روحانی، با کاری ما فوق توانایی انسان‌ها رو به رو هستند و آن زندگانی کاملی است که در محدوده و محدودیت‌هایی که ما انسان‌های معمولی با آن مواجه هستیم از خود به یادگار می‌گذارند. برای به منصه‌ی شهود رسانیدن چنین الگو و نمونه‌ای، تکیه بر نیروهایی که در دسترس ما قرار ندارند و یا بی‌توجهی به محدودیت‌ها و بندهایی که ما با آنها گریبان گیر می‌باشیم به دور از عدالت خواهد بود و ما این حق را برای خود قایلیم که از چنین برنامه‌های غیر حقیقی خود را گسسته داریم.

اما وقتی چنین نمونه و گل سر سبد بشریت نزول می‌کند، در جهانی پر تلاطم، جهانی پر از واقعیت‌های تلخ ظهور می‌نماید و خود را در معرض تمامی شرایط این واقعیت‌ها قرار می‌دهد و با این همه، شخصیتی بی‌نهایت جذاب، خواهد داشت و برای ما، دلیل وجود خواهد داشت که امیدوار باشیم و در جهت همان مقصود جاهد و کوشا باشیم. این یکی از کارهای چنین شخصیت‌هایی می‌باشد. یکی از بهترین شیوه‌ها برای تعلیم موثر، فراهم آوردن نمونه‌ی تجربی و عملی است. واقعیت این است که خداوند نیز برای تعلیم حقایق خود همین شیوه را به کار می‌گیرد و این موجب تعجب هیچ‌کس نباید باشد.

اینها چیزهای عجیبی هستند که با آنها رو به رو هستیم و در قضاوت آنها نباید تحمل به خرج دهیم. در اینجا می‌توان این سؤال را مطرح نمود که شرایطی که یک انسان کامل، در آن ظهور می‌نماید چگونه و به چه نحو است؟ این مطلب از همان قانون علم اقتصاد یعنی قانون عرضه و تقاضا پیروی می‌کند. وقتی قوای چشم بصیرت در کشف حقایق معنوی ضعیف می‌گردد، ضرورت ایجاب می‌کند که خداوند بدین شکل و بدین صورت، تجلی یابد و بیدار کننده‌ی بزرگ، تولد می‌یابد تا بشریت را دوباره بیدار نماید. در نتیجه، ظهور پیشگازان بزرگ معنویت، همیشه با کشمکش‌های جهانی همراه بوده و در پی خود، پیشرفت انسان‌ها را در جهاتی که نمی‌شود فکر آن را کرد همراه داشته است.

خوب است بدانیم که وقتی اوتار به نزد ما می‌آید منظور او نشان دادن حقیقت وجود خودمان می‌باشد و او این کار را از طریق قوانین و روش‌هایی که در خود طبیعت نهفته است به انجام می‌رساند. خوب است بدانیم که کار او کار دل است و آنی صورت می‌گیرد و دست کم سه بعدی می‌باشد و این طور نیست که از عالم ما به دور بوده و دو بعدی باشد. خوب است بدانیم وقتی یک استاد روحانی کاری را به مرید خود محول می‌کند آن کار اثر خواهد داشت چرا که بر بینشی عمیق از راه‌هایی که تغییر و تحول ایجاد می‌کند و نیاز افراد را برآورده می‌سازد، تکیه دارد. لذا روحانیت، کوششی روزمره می‌گردد و صرفاً به روزهای یکشنبه (روز مخصوص برای رفتن به کلیسا) محدود نخواهد شد.

درست نیست که بعضی نکات برجسته‌ی تاریخ مهربابا را ورق زنیم و به جنبه‌های مورد بحث عادات و خلیات او بپردازیم. برای مثال: در بحبوحه‌ی یک کار، ناگهان برنامه را بر هم می‌زنند و یا اینکه می‌گویند کاری را در موقع به خصوصی انجام خواهد داد و آن گاه آن را به تاخیر می‌اندازد و یا اینکه ظاهراً هرگز آن را به انجام نمی‌رساند. آیا این از حس مسئولیت به دور نیست و آیا چنین شیوه‌ای برازنده‌ی چنین شخصیت بزرگی می‌باشد؟

شیوه‌ی مهربابا در تغییر دادن ناگهانی یک برنامه، منطقی جلوه نمی‌کند اما نتایج ارزشمندی را به دنبال دارد. آنها که سال‌ها نزد بابا بوده‌اند از صفت انعطاف‌پذیری برخوردارند و به علاوه دلایل بسیار دیگری نیز وجود دارد که مربوط می‌شود به عدم قطعیت اراده‌ی شخصی انسان‌های معمولی و همچنین نقش پیر کامل در سطوح بالاتر.

تحقیقات نشان می‌دهد، درس‌هایی که در امور دنیوی فرا می‌گیریم، المثنای آن در عوالم عرفانی نیز یافت می‌شود. برای مثال: آیا این طور نیست، فردی که کارهای او در جهان مادی از نوع تکرار مکررات نیست و هوشیاری و انعطاف‌پذیری به خرج می‌دهد همان قابلیت انعطاف را در رابطه با تغییر و تحول پیشرفت‌های باطنی نیز از خود نشان خواهد داد؟

واقعیتی است که مهربابا بسیاری از مواقع روزه می‌گیرد و درک این مطلب برای آن عده که با روش‌های او آشنایی ندارند دشوار می‌باشد. بابا همیشه روزه‌های کوتاه مدت و دراز مدت اختیار می‌نماید و این بخش مهمی از فعالیت او را تشکیل می‌دهد. بعضی این کار را به غلط، نوعی کار نیک و روحانی به حساب می‌آورند و یا نوعی ریاضت یا سود معنوی، اما او این را برای خود نمی‌کند بلکه برای کاری است که می‌خواهد در جهان به انجام برساند. همان طور که کریشنا در کتاب گیتا به أرجونا فرموده:

« تو ای فرزند پریتا، بدان و آگاه باش که من در سه عالم
به هیچ کاری وابسته نیستم، بالاتری نیست که بخواهم
بدان دست یابم، هدیه‌ای در میان نیست که بخواهم به
کف آورم. در عین حال در اینجا فعالیت می‌نمایم»

سکوت مهربابا در سی سال گذشته، به کار گرفتن تخته‌ی الفبا به منظور تبادل افکار خود، معمای بزرگی است. بسیاری از مردم به کار گرفتن تخته‌ی الفبا را کاری بی‌ثمر می‌پندارند و برخی دیگر، آن را، راه فرار تصور می‌کنند. صحبت‌های بسیاری توسط خود مهربابا و هم سایرین در رابطه با دلایل این سکوت درازمدت به عمل آمده. در نظر ندارم که در این زمینه به بحث این مطلب بپردازم بلکه می‌خواهم توجه همگان را به عجیب‌ترین واقعیت معطوف دارم. با وجود این محدودیت بارز، درست مثل اینکه دست‌های انسان را از پشت بسته باشند، مهربابا جزئیات پیچیده‌ترین برنامه‌ها را شخصاً برنامه‌ریزی نموده، صدها نفر را آموزش داده، هزاران نفر را تبرک، برنامه‌هایی را تحت نظر خود اداره، بسیاری را از فاصله‌های دور خشنود و در مدت کوتاهی این کتاب را دیکته نموده‌اند.

روش‌های مهربابا غالباً ثمربخش و در عین حال درک ناشدنی هستند. بسیاری از کارهای او منطقی به نظر نمی‌آید و او در عین حال، به کار خود ادامه می‌دهد و توضیحی هم ارایه نمی‌نماید. قابل تحسین است هر قدمی را که بر می‌دارد توجیه نمی‌کند و در واقع دلایل محکمی برای این طرز رفتار وجود دارد، بابا وقت آن را ندارند که اعمال خود را یک به یک توضیح دهند و ناگفته نماند حتی اگر هم توضیح دهند، گنجایش درک مراحل پیچیده‌ی کارهای او از استطاعت ما به دور است.

در ۲۵ فوریه‌ی سال ۱۸۹۴ مهربابا از والدین ایرانی در شهر پونای هندوستان متولد شد و او را مهربان نام نهادند. نام فامیل او ایرانی می‌باشد. او در سال ۱۹۱۴ با بوسه‌ای که صوفی عالیقدر، حضرت باباجان بر پیشانی او نهاد به وصال خدا* نایل آمد. در سال ۱۹۱۵ دومین پیر خود، حضرت اوپاسنی ماهاراج را ملاقات نمود. او در سال ۱۹۲۱ به مقام قطبیت دست یافت. در سال ۱۹۲۵ دست به سکوت زد و برای تبادل افکار خود تخته‌ی کوچک و مستطیل شکلی را که حروف الفبا بر روی آن نوشته شده بودند مورد استفاده قرار داد. بابا با اشارات سریع بر حروف الفبا، کلمات را تشکیل می‌دادند. در این زمان، حلقه‌ی کوچکی از مریدان به دور او گرد آمدند و اینها بودند که او را، مهر بابا لقب نهادند. در سال ۱۹۳۱ به جهان غرب سفر نمود و تماس‌های اولیه را با غرب برقرار ساخت. در سال ۱۹۳۲ تنی چند از برجسته‌ترین هنرپیشگان هالیوود او را ملاقات کردند. در سن پنجاه و هشت سالگی یک پا و یک دست او در حادثه‌ی اتومبیل در آکلاهما شکست. در حال حاضر، مهربابا شصت و یک سال عمر دارد (در سال ۱۹۵۵ میلادی) و بسیار فعال و از هر آنچه پیش می‌آید کاملاً آگاه می‌باشد.

در صدد ارایه‌ی جزئیات اوایل زندگانی بابا نیستم، چرا که در کتاب پیرکامل، نوشته‌ی چارلز پردم و اخیراً نیز در کتاب اوتار، نوشته‌ی جین ادریل مندرج است. منظور از نگارش فشرده‌ای از زندگانی بابا این بوده که هدف بحث ما مشخص شده باشد و بتوانیم به مطالبی که به زندگی بابا مربوط می‌شود و پیچیده هستند و تعبیر آنها غیر ممکن است بپردازیم.

تحقیقات بسیاری در رابطه با اعمال و سفرهای بسیاری که بابا انجام داده‌اند به عمل آمده اما بیشتر آنها، به صورت معما باقی مانده‌اند. در چنین مواقعی، شیوه‌ی معمول این است، که فرد مورد نظر را، غیرمنطقی و اعمال او را مالیخولیایی بدانیم. اما این کار در مورد بابا میسر نیست زیرا، چه بسیار پیشنهادات و کارهایی که او انجام می‌دهد بر بینشی استوار است که مطلقاً از دسترس بیشتر انسان‌ها به دور می‌باشد. معمولاً نتایج پس از چند ساعت حاصل می‌شود، گاهی

*- اوتار در حقیقت با خدا یکی است، اما آمدن او به جهان مادی همراه با حجایی است که می‌باید توسط پیر کامل در موقع مناسب برداشته شود.

هفته‌ها، ماه‌ها و یا سال‌ها به طول می‌انجامد. اما این بینش خطا ناپذیر موجب می‌شود انتقاد کنندگان صبر را پیشه کنند و نتیجه‌ی دلخواه خود را ببینند حتی اگر اعمال بابا در ابتدا درک ناشدنی جلوه کنند.

دلیل دیگری وجود دارد که اعمال و پیشنهادات بابا را باید به دیده‌ی تحسین نگریست. مشکل بتوان مثالی را پیدا کرد که اثر بابا بر یک فرد، صدمه و زیان به بار آورده باشد. معمولاً او شخص را تا مرز خستگی و یا حتی یأس و نومیدی می‌کشاند تا اینکه بر گنجایش شخص افزوده شود. اما حدود تاب و تحمل شخص همیشه مد نظر بابا می‌باشد.

یکی از پر ماجراترین فصل‌های زندگانی بابا به تاسیس مدرسه‌ی پسرانه برای هر کیش و آیینی مربوط می‌گردد. این مدرسه در تابستان سال ۱۹۲۷ تاسیس شد و در یک مرحله از ۱۰۲ تن دانش آموز پسر تشکیل می‌شد که ۴۹ تن هندو، ۲۰ تن مسلمان، ۳۲ تن زرتشتی و یک نفر مسیحی بود.

یکی از دانش آموزان مورد دلخواه بابا، علی بود؛ وقتی پدر او شنید بسیاری از دانش آموزان بی‌اختیار گریه می‌کنند او را از مدرسه برد. این گریه‌ها به گونه‌ای به مراقبه‌های روزمره‌ای مربوط می‌شد که دانش آموزان انجام می‌دادند.

سه مرتبه پدر علی او را از مدرسه به منزل خود در بمبئی برد. سه مرتبه این پسر با وجود مراقبت شدیدی که از او می‌شد بازگشت، و آن هم بیشتر راه را با پای پیاده. چنین بود اخلاص او به بابا. مدت کمی پس از بردن علی برای بار چهارم، دانش آموزان مدرسه جملگی به منازل خود باز گردانده شدند و در اوایل سال ۱۹۲۹ مدرسه به طور موقت تعطیل شد. اندکی بعد، سفرهای بابا به دور دنیا آغاز شد و طی مدت هفت سال، بابا هفت مرتبه به غرب و دو مرتبه به دور دنیا سفر نمودند.

در این سفرها بسیاری او را با آغوش باز پذیرفتند و اما بودند کسانی که با او مخالفت می‌ورزیدند. بابا هرگز سعی نداشت در جراید تبلیغ نماید. همیشه می‌گفت آنها که با او دشمنی می‌ورزند همان اندازه کار او را انجام می‌دهند که آنهایی که او را تحسین می‌کنند. موضع او همیشه این طور است که از خود دفاع نمی‌کند و هرگز در صدد رفع اشتباهاتی که در نقل قول از او صورت می‌گیرد و یا سوء تفاهم‌هایی که پیش می‌آید بر نمی‌آید و این خود در این عصر و این زمان از شگفتی‌هاست، چرا که هیچ کس نمی‌خواهد در انتظار عموم بد جلوه کند. این چنین بی‌تفاوتی ممکن است حاکی از، عملی فکر نکردن باشد اما در تحلیل نهایی به این نتیجه می‌رسیم که بابا بر اساس دانش درونی عمل می‌نماید و می‌داند که تعبیر به هر صورتی که باشد نتایجی به بار خواهد آمد. استقبال شایانی در اروپا و آمریکا از او به عمل آمد و در آغاز ورود به هالیوود، شهرت او موجب درج مطالب بسیاری شد اما وحدت و یکپارچگی در این مندرجات یافت نمی‌شود.

سفرهای بابا به مغرب زمین، گنجینه‌ای از رویدادهایی را همراه داشت که عواطف و احساسات انسانی در آنها دیده می‌شود. یکی از آنها که تاثیر عمیقی بر من نهاد، جریان ملاقات بابا با یک خانم روسی است که در ناراحتی بسیاری به سر می‌برد و علت آن عدم توانایی او در برقراری رابطه‌ای گرم با دختر بیست ساله‌اش بود. بابا دست او را نوازش نمودند و به او فرمودند که او را کمک خواهند نمود و او چند روز بعد وقتی از خواب بر می‌خیزد محبتی گرم و عمیق نسبت به دختر خود احساس می‌کند، محبتی که هرگز در دل خود احساس نکرده بود. او بی‌درنگ از رفتار گذشته‌اش از دختر خود پوزش طلبید و از آن پس رابطه‌ای عمیق، مابین آنها ایجاد می‌گردد.

رویداد دیگری که چراغ جادویی احساسات انسانی در آن می‌تابد ملاقات باباست با یک استاد تیز هوش و آشفته خاطر دانشگاه در ایتالیا، که محتوای دانش خود را در حضور بابا ابراز می‌دارد. پس از اینکه در کوشش خود برای متصل ساختن بخش‌هایی از دانش خود به بن بست می‌رسد و با وجود صبر و حوصله‌ای که بابا درگوش فرا دادن نشان می‌دادند سرانجام دست‌های خود را به علامت یأس بالا برده و از بابا می‌خواهد که با او در سکوت بماند و او مراقبه کند.

بابا لبخند می‌زنند و دست خود را بر روی دست آن استاد قرار می‌دهند و آنها که حضور داشتند می‌گویند آرامش عجیبی اتاق را فرا گرفته بود و آشفته‌گی خاطر او به تدریج از چهره‌ی او رخت بر می‌بندد. او پس از چند لحظه سکوت، ناگهان می‌گوید: اکنون می‌دانم که حقیقت، عشق است.

داستان‌های معجزه‌آسایی از اقامت بابا در غاری که سنت فرنسیس در آن اقامت می‌کرده نقل گردیده. در دیداری با سلسله‌ی روحانیون در بالای کوه‌های آلپ در سویس داشت، طوفان شدیدی که وزیدن گرفت و بابا بی‌آنکه آسیبی ببیند در میان رعد و برق ایستاده بود، در حالی که خادمان او در چند قدمی او کاملاً خیس شده بودند.

سپس بابا چند سالی را با دیوانگان و مست‌های الهی گذراندند. آسایشگاهی برای دیوانگان در سال ۱۹۳۶ در شهر راهوری تاسیس گردید و بابا و مریدان او، چندین تن از افراد کاملاً دیوانه را به آنجا آوردند. به دنبال آن، کار بابا، به طور افزایشی با مست‌ها و آنها که تماس خود را در اثر مستی عشق الهی از دست داده بودند، انجام می‌گرفت.

فرق بین دیوانگی معمولی و از دست دادن هوشیاری در نتیجه‌ی سرور و شادمانی روحانی در هندوستان امری است شناخته شده و طبق سنت‌های دیرینه، مردم این کشور، این مست‌ها را سرپرستی و نگهداری می‌کنند. کاری که بابا در این رشته به انجام می‌رساند شباهت زیادی دارد با کاری که او پاسنی ماهاراج در مدت هفت سال با او انجام داده بود. پس از اینکه با بوسه‌ای از جانب حضرت باباجان (یکی دیگر از قطب‌های زمانه) به تدریج حجاب جهل، از میان برداشته شد، قطب زمان (اوپاسنی ماهاراج) مهربابا را به هوشیاری کامل از محیط بازگردانید. هر دوی این قطب‌های زمانه، مهربابا را به جانشینی برگزیدند، ترکیبی استثنایی از بهترین گل‌های سنت هندو و اسلام.

فعالیت مهربابا، با مست‌های آسایشگاه راهوری به طور افزایشی گسترش یافت و بابا سفرهای پی در پی به قلب، و نقاط دور دست هند انجام دادند و با مست‌ها و اولیای الله، حتی اگر شده برای لحظه‌ای کوتاه، تماس حاصل نمودند. داستان این مسافرت‌ها پر از لحظات مشقت بار می‌باشد و آنها که شرکت داشتند زحمات زیادی را متحمل شدند.*

باز می‌توان فلسفه‌ی این تماس‌ها را مورد بحث قرار داد. شاید بتوان گفت نتایجی دوگانه از این تماس‌ها حاصل گردیده. این روح‌های پیشرفته، قوای الهی در اختیار دارند. آنها نقش زنبورهای کارگر را ایفا می‌کنند و هندوستان کندوی عسل.

بابا همچون زنبور ملکه، انرژی آنها را به کار می‌گرفت و در عوض، هر یک از اولیا و مست‌ها را در طریق روحانی به پیش سوق می‌داد. این تماس با مست‌ها در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۸ به اوج خود رسید. به دنبال آن، «زندگی جدید» در ۱۶ اکتبر سال ۱۹۴۹ آغاز یافت. بدون تردید، این مرحله از زندگی بابا، درک ناشدنی‌ترین درک ناشدنی‌هاست که طالب با آن رو به روست. پیش از شروع «زندگی جدید» بابا همه‌ی آسایشگاه‌هایی را که برای مست‌ها، مریدان خود و کسانی که برای چند هفته یا چند ماه، یا چند سال برای مصاحبت او می‌آمدند احداث گردیده بود، برچیدند.

ترتیبی داده شد تا وابستگان او، در مضیقه قرار نگیرند و آن‌گاه بابا داوطلب خواستند تا او را در یک سلسله از مسافرت‌ها همراهی کنند، سفرهایی با پای پیاده و مشقت بار.

قوانین انضباطی و تارک دنیایی وضع گردید و داوطلبان فرا خوانده شدند تا بابا را در این دوره‌ی جدید (زندگی جدید) پیروی کنند، دوران تبعید، ناتوانی و ترک دنیا و آخرت. در پایان، بیست و یک تن داوطلب شدند و حتی این تعداد نیز به تدریج کاهش یافت، تا اینکه روزی در سال ۱۹۵۰ چهارده تن به همراه بابا به راه افتادند.

مریدان بابا، در طول مدت این دو سال دشوارترین مسافرت‌ها و انضباط‌های روحانی را تجربه می‌کردند. آنها که در این سفرها شرکت می‌جستند وقتی در سال ۱۹۵۱ از این دوره بیرون می‌آمدند خسته و لاغر اندام شده بودند. شرح جزئیات این وقایع و اهمیت آنها مستلزم کتاب دیگری است اما در نگاه اول می‌توان دید که در این مرحله‌ی مبهم، طرحی اساسی برای آینده‌ی انسان‌ها و رشد اجتماعی نسل بشر، شالوده‌ریزی می‌شد. در ۱۶ اکتبر سال ۱۹۵۰ بابا در ماه‌بلشور چنین فرمودند: زندگی قدیم من، مرا در مقام خدایی و کمال الهی قرار می‌دهد. زندگی جدید من، وادار می‌کند که در مقام یک خدمتگزار فروتن خداوند و مردم او قرار گیرم. در زندگی جدید من طالبم، عاشقم و دوست هستم. هر دوی این جنبه‌ها یعنی الوهیت کامل و فروتنی کامل با مشیت خدا بوده‌اند و هر دوی آنها جاودانه با زندگی ازلی خداوند، اتصال دارند*.

* رجوع شود به کتاب «هروان» اثر دکتر ویلیام دانکین.

در ۱۳ فوریه‌ی سال ۱۹۵۱، بابا به مدت صد روز در ماهابلسور خلوت گزیدند و در پایان این اعتکاف فرمودند که در ۱۶ اکتبر لازم خواهد بود به مرحله‌ی دیگری از کار خود، قدم گذارد. این مرحله به منونش (فنا‌ی ذهن) معروف است. این کار به مدت چهار ماه به طول انجامید و در ۱۶ فوریه سال ۱۹۵۲ پایان پذیرفت.

آن‌گاه بابا اعلام داشتند که به همراه تنی چند از مریدان به زودی عازم آمریکا خواهند شد و اینکه از ۲۱ مارچ الی ۱۰ جولای ۱۹۵۲ زندگانی پیچیده و آزاد را در پیش خواهند گرفت که در آن ضعف بر قدرت چیره خواهد شد، از ۱۰ جولای الی ۱۵ نوامبر زندگانی کاملاً آزاد را دنبال خواهند نمود که در آن قدرت بر ضعف چیرگی خواهد داشت و از ۱۵ نوامبر به بعد زندگانی آتشین و آزاد که در آن قدرت و ضعف هر دو در آتش الوهیت از بین خواهند رفت.

در ۲۰ آپریل سال ۱۹۵۲، بابا به همراه شش تن از مریدان مرد و شش تن زن از اهالی شرق و غرب وارد نیویورک شدند. آنها مستقیماً عازم مِرتل بیچ در کارولینای جنوبی شدند، جایی که ملک وسیعی به بابا هدیه شده بود و پس از چند هفته، بابا بسیاری از مریدان جدید و قدیم خود را به خصوص در ۱۷ ماه می، به حضور پذیرفتند، انبوه جمعیت از اطراف و اکناف آمریکا به دیدار او آمده بودند.

سپس این گروه برای انجام یک سلسله ملاقات با اتومبیل به سوی کالیفرنیا حرکت کردند. در حین عبور از ایالت آکالاهوما اتومبیل حامل بابا تصادف کرد و در یکی از حوادث دلخراش که در شاهراه‌های ما بسیار اتفاق می‌افتد چهار تن از پنج تن سرنشین آن به شدت مصدوم شدند.

در شهر کوچک پراگ در اکالاهوما، بیمارستان خصوصی و کوچکی دایر بود که دکتر برلسون، آن را سرپرستی می‌کرد. زحمات او و گروه کوچک همکارانش که مواجه بودند با بدن‌های خون‌آلود و لباس‌های آغشته به خون که در میان آنها پیری بود خاموش و همراهان مجروح او، حماسه‌ای است در عالم علم پزشکی در جنگ خستگی‌ناپذیر و دایمی برای بر طرف ساختن رنج و درد و افزودن به طول عمر، به تدریج معلوم شد که هیچ یک از آنها در خطر نیستند اما تعداد استخوان‌های شکسته و قسمت‌های بدون پوست و جراحات فراوان بودند. چندین روز متوالی و کسل کننده، باند پیچی و تمیز کردن جراحات به طول انجامید و زندگی جدید دمیده شد. شکستگی دست و پای چپ بابا و جراحات عمیقی که بر صورت او وارد آمده بود شدیدترین جراحات نبودند اما دردناک‌ترین بودند. این گروه پس از دو هفته با آمبولانس به کارولینای جنوبی بازگشتند و دوره‌ی نقاهت را در پیش گرفتند.

یک رهبر روحانی چگونه اجازه می‌دهد که چنین حادثه‌ای برای او و مریدانش اتفاق افتد؟ نمی‌دانم این سؤالات چندین مرتبه پرسیده شده‌اند. در واقع بابا در سال ۱۹۲۸، این حادثه و ضرورت آن را پیش بینی نموده بودند. حتی یک بار نیز تذکر داده بودند که ضرورت ایجاب خواهد کرد که خون او در خاک آمریکا ریخته شود. اما اگر بگویم که او همیشه آن را می‌دانسته از موضوع اصلی دور می‌شویم. رهبران بزرگ روحانی در هر عصر و هر زمان هرگز از وقایع ناگوار که علت آن غفلت جوامع و در خواب غنودن آنهاست جلوگیری نکرده‌اند. در واقع ایشان سهم خود را از این وقایع ناگوار داشته‌اند و بدون تکیه بر نیروهای الهی که در اختیار دارند آنها را تحمل نموده‌اند. نقش مهم رهبران روحانی این نیست که بیرون و خارج از محدوده‌ی قانون جهان خاکی چه می‌توانند بکنند بلکه در این است که در محدوده‌ی آنچه می‌توانند به انجام برسانند.

در سال ۱۹۳۷، بابا چنین نقشی را که قطب‌ها و پیران کامل ایفا می‌کنند، توضیح دادند، یک پیر کامل که بار جهان را بر دوش می‌کشد و آن را جذب خود می‌سازد، الزاماً می‌باید عکس‌العملی جسمانی به آنها نشان دهد و در نتیجه درست مثل انسان‌های معمولی باید رنج و عذاب جسمانی را متحمل شود. با تسلیم نمودن خویش به قانون عمل و عکس‌العمل، پیران کامل، آن قانون را تثبیت می‌کنند و خود با رغبت و میل و به گونه‌ای عاری از خودخواهی از این قانون تبعیت می‌نمایند. اما با وجود اینکه خویش را تحت لوای قانون قرار می‌دهند آنها بالاتر از قانون قرار دارند و توانایی این را دارند که خود را از عکس‌العمل‌های جسمانی رها سازند. در این صورت معنی و مقصود از عمل و عکس‌العمل چه خواهد بود؟ پیران کامل، تأثیرات دوگانه‌ی اوهام جهانی را جذب خود می‌سازند و با نجات انسان‌ها از بندهای عمل و عکس‌العمل،

بشریت را از عالم اوهام رها می‌سازند. پیرکامل، تضادها و دوگانگی‌ها را در هستی حقیقی خود، جذب می‌سازد تا اینکه آنها را از میان بردارد».

پس از چندین روز دیگر مصاحبه با اهالی نیویورک، بابا از طریق هوایی برای ملاقات مریدان قدیم و جدید عازم اروپا شدند و در اواخر آگوست سال ۱۹۵۲، به هندوستان بازگشتند. تقریباً بلافاصله پس از بازگشت برای تماس با چند نفر از مست‌ها به سفر در داخل هند پرداختند و اما فعالیت‌های او اکنون متمرکز می‌شد به تبرک نمودن توده‌ی عظیم مردم که به اماکن از پیش تعیین شده، برای دریافت تبرک هجوم می‌آوردند. این دارشان‌های عمومی در سپتامبر سال ۱۹۵۴، به اوج خود رسید وقتی که مریدان مرد خود را از دورترین نقاط دنیا نزد خویش فرا خواندند تا در آخرین دارشان بزرگ و روحانی در شهر احمدنگر شرکت جویند. حدود هزاران نفر از گوشه و کنار هندوستان، آسیا، اروپا و آمریکا آمده بودند. آنها که زودتر از موعد رسیده بودند در ۱۲ سپتامبر شاهد تجمع شصت هزار نفری بودند که از اطراف و اکناف احمدنگر برای دریافت تبرکی به حضور بابا آمده بودند.

به دنبال این برنامه، بعدازظهرها بابا به مسافران دستوراتی را ابلاغ می‌داشتند. در ۲۹ سپتامبر بابا پیامی را برای هزاران نفر که به دعوت او گرد آمده بودند صادر نمودند و پس از تبرک، آنها را راهی منازلشان نمودند. در ۷ اکتبر، بابا تخته‌ی الفبا را به کلی کنار نهادند و برای تبادل افکار، به حرکات دست اکتفا نمودند. جالب اینجاست که حرکات دست بابا به منظور تبادل افکار خود، بیانگر حروف الفبا A B C D نیستند. روشی نیست که یک انسان معمولی ممکن است بدان توسل جوید، زبان کر و لال را نیز به کار نمی‌گیرد بلکه حرکاتی منحصر به خود اوست و افکار خود را با آنها توضیح می‌دهد.

دوباره بابا اعلام داشتند که شکستن سکوت، ظهور و مرگ او نزدیک است. بابا فرمودند که وقتی سکوت خود را بشکنند تنها یک کلمه خواهند گفت: کلمه‌ی کلمه‌ها، که بر قلوب مردم نفوذ خواهد کرد. بدین ترتیب با همکاری مرشد آیوی دوس سعی داشته‌ام زندگانی پر ماجرای اوتار مهربابا را تشریح کرده باشم. به تاریخ واگذار می‌کنم تا مجموعه‌ی رویدادها و اهمیت زندگانی و اعمال او را قضاوت کند. ما که در این عصر و این دوره شرکت می‌جوئیم فقط می‌توانیم محبت خود را عرضه نموده، وفاداری، اخلاص و سپاس خود را برای بزرگترین چیزی که نصیب ما گردیده، بیان داریم.

دان استیونس

من نیامده‌ام فرقه یا انجمنی و یا حتی مذهبی نو را بنا نمایم.
مذهبی که من ارایه خواهم داد وحدتی را که پشت کثرت قرار دارد تعلیم می‌دهد. کتابی که مردم را به خواندن آن وادار خواهم نمود، کتاب دل است که کلید راز زندگی در آن است. عقل و دل را به یکدیگر متصل خواهم نمود. مذهب‌ها و مکتب‌ها را احیا نموده و آنها را همچون دانه‌های یک تسبیح به یکدیگر نزدیک خواهم ساخت.

«مهربابا»

قسمت اول

حالات آگاهی

همه‌ی ارواح* در روح کل** بوده‌اند، هستند و خواهند بود. همه‌ی ارواح یکی هستند. روح‌ها همگی لایتناهی و ابدی هستند. آنها بی‌شکل هستند. همه‌ی روح‌ها یکی هستند. هیچ تفاوتی بین ارواح یا در هستی و ذات آنها نیست. اختلاف، مابین آگاهی ارواح موجود است، اختلاف، مابین آسمان‌های آگاهی ارواح موجود است؛ روح‌ها از نظر تجربه با یکدیگر تفاوت دارند و از این رو، حالت ارواح با یکدیگر متفاوت است. بیشتر ارواح از بدن **خاکی** آگاه هستند؛ بعضی ارواح از بدن **لطیف** با خبر هستند؛ تعداد معدودی از ارواح از بدن **ذهنی** آگاهی دارند، و عده‌ی خیلی کمی از ارواح خودحقیقی را می‌شناسند. بیشتر ارواح، دنیای خاکی را تجربه می‌کنند؛ بعضی ارواح از دنیای لطیف تجربه دارند؛ تعداد معدودی از ارواح دنیای ذهنی را تجربه می‌کنند، و عده‌ی خیلی کمی از ارواح به تجربه‌ی روح کل رسیده‌اند. بیشتر ارواح در طبقه‌ی خاکی هستند، بعضی از ارواح در طبقه‌ی لطیف هستند، معدودی از ارواح در طبقه‌ی ذهنی هستند، و تعداد خیلی کمی از ارواح ماورای طبقه‌ی ذهنی هستند. بیشتر ارواح گرفتاری‌های بسیار دارند؛ بعضی از ارواح گرفتاری‌های کمی دارند؛ معدودی از ارواح گرفتاری‌های خیلی کمی دارند، و تعداد خیلی کمی از ارواح مطلقاً گرفتاری ندارند. همه‌ی این ارواح که آگاهی مختلف، تجربیات مختلف و حالات مختلف دارند، در روح کل هستند. حال که همه‌ی ارواح، در روح کل و همه یکی هستند، پس چرا آگاهی، طبقات، تجربیات و حالات آنها با یکدیگر متفاوت است؟

دلیل این تفاوت این است که در ارواح تأثیرات (سانسکارها***) مختلف و متفاوتی وجود دارد. بیشتر ارواح تأثیرات **خاکی** دارند؛ بعضی از ارواح تأثیرات **لطیف** دارند؛ معدودی از ارواح تأثیرات **ذهنی** دارند و تعداد خیلی کمی از ارواح به کلی **فاقد** هرگونه تأثیرات می‌باشند. ارواحی که تأثیرات خاکی دارند، ارواحی که تأثیرات لطیف دارند، ارواحی که تأثیرات ذهنی دارند و ارواحی که فاقد تأثیراتند، جملگی ارواحی هستند در روح کل و همه یکی هستند. ارواحی که تأثیرات خاکی دارند، از بدن خاکی آگاه هستند و دنیای خاکی را تجربه می‌کنند. ارواحی که تأثیرات لطیف دارند، از بدن لطیف آگاه هستند و دنیای لطیف را تجربه می‌کنند. ارواحی که تأثیرات ذهنی دارند، از بدن ذهنی آگاه هستند و دنیای ذهنی را تجربه می‌کنند. ارواحی که فاقد تأثیرات هستند، از خودحقیقی آگاهی دارند و از روح کل تجربه دارند.

* هندوها روح را آتما (Atma) نامند. (مترجم)

** هندوها روح کل را پاراماتما (Paramatma) نامند. (مترجم)

*** واژه‌ی هندی است و معنی آن تأثیرات، کشته‌ی اعمال با نقوش اعمال می‌باشد.

از این رو، ارواحی که تأثیرات خاکی دارند توسط بدن خاکی، عالم خاکی را تجربه می‌کنند، یعنی آنها تجربیات متفاوت و مختلفی را دارا می‌باشند مانند دیدن، شنیدن، بوییدن، خوردن، خوابیدن، کارکردن معده و ادرار کردن. این تجربیات جملگی به عالم خاکی مربوط است.

ارواحی که تأثیرات لطیف دارند، متوالیاً سه آسمان عالم لطیف را توسط بدن لطیف تجربه می‌کنند و در این سه آسمان آنها فقط از دیدن، بوییدن و شنیدن تجربه دارند.

ارواحی که تأثیرات ذهنی دارند، توسط بدن ذهنی یا خودِ **ذهن**، در عالم ذهنی فقط از دیدن تجربه دارند و این دیدن، رؤیت خداست.

ارواحی که فاقد تأثیرات هستند توسط خودِ حقیقی، نیروی بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران روح کل را تجربه می‌کنند.

روحي که از بدن خاکی آگاهی دارد از بدن لطیف، از بدن ذهنی و از خود حقیقی آگاه نیست.

روحي که از بدن لطیف آگاهی دارد از بدن خاکی، از بدن ذهنی و از خود حقیقی آگاه نیست.

روحي که از بدن ذهنی آگاهی دارد از بدن خاکی، از بدن لطیف و از خود حقیقی آگاه نیست.

روحي که از خود حقیقی آگاه است از بدن خاکی، از بدن لطیف و از بدن ذهنی آگاه نیست.

روحي که عالم خاکی را تجربه می‌کند از عالم لطیف تجربه‌ای ندارد، عالم ذهنی را تجربه نمی‌کند و از تجربه‌ی روح کل بی‌خبر است.

روحي که عالم لطیف را تجربه می‌کند از عالم خاکی تجربه‌ای ندارد، عالم ذهنی را تجربه نمی‌کند و از تجربه‌ی روح کل بی‌خبر است.

روحي که عالم ذهنی را تجربه می‌کند از عالم خاکی تجربه‌ای ندارد، عالم لطیف را تجربه نمی‌کند و از تجربه‌ی روح کل بی‌خبر است.

روحي که روح کل را تجربه می‌کند از عالم خاکی تجربه‌ای ندارد، عالم لطیف را تجربه نمی‌کند و از تجربه‌ی عالم ذهنی بی‌خبر است. یعنی، روحي که از خود حقیقی آگاه است و روح کل را تجربه می‌کند از بدن خاکی، بدن لطیف و بدن ذهنی آگاه نیست و عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی را تجربه نمی‌کند.

یعنی برای اینکه روح از خود حقیقی آگاهی داشته باشد و روح کل را تجربه کند باید روح، آگاهی خود را از بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی از دست بدهد. اما تا زمانی که روح به تأثیرات خاکی، لطیف و ذهنی آغشته است، بدون استثنا و به ترتیب از بدن خاکی، لطیف و ذهنی آگاهی دارد و تجربیات خاکی، لطیف و ذهنی را به ترتیب و پی در پی پشت سر می‌گذارد.

دلیل آشکار این امر این است، تا زمانی که آگاهی روح از تأثیرات خاکی متأثر است، ناچار است این تأثیرات خاکی را توسط بدن خاکی تجربه کند.

همچنین، تا زمانی که آگاهی روح تحت تأثیرات لطیف قرار دارد، چاره‌ای ندارد جز اینکه این تأثیرات لطیف را توسط بدن لطیف تجربه کند.

همچنین، تا زمانی که آگاهی روح از تأثیرات ذهنی متأثر است، هیچ راه فراری نیست جز اینکه این تأثیرات ذهنی، توسط بدن ذهنی تجربه شود.

با محو یا نابودی کامل تأثیرات خاکی، لطیف و ذهنی، آگاهی روح خود به خود و آشکارا به سوی خودش جهت و تمرکز می‌یابد، آن‌گاه این روح چاره‌ای ندارد جز اینکه جذب تجربه‌ی روح کل گردد.

اما بدن های خاکی، لطیف و ذهنی هیچ نیستند مگر **سایه های از روح**، و عالم های خاکی، لطیف و ذهنی هیچ نیستند مگر **سایه های از روح کل**.

بدن های خاکی، لطیف و ذهنی محدود هستند، شکل دارند و تغییر پذیر و فانی می باشند. عالم های خاکی، لطیف و ذهنی مجازی و هیچ هستند؛ آنها پندار و رؤیاهای پوچ می باشند. روح کل تنها حقیقت است. بنابراین هنگامی که روح با بدن های خاکی، لطیف و ذهنی خود، عالم های خاکی، لطیف و ذهنی را تجربه می کند عملاً و در حقیقت سایه های روح کل را با کمک سایه های خودش تجربه می کند. به عبارت دیگر، روح با شکل محدود و فانی خود آنچه را که غیر حقیقی، هیچ، پندار و یک خواب پوچ است تجربه می کند.

فقط هنگامی که روح توسط خود مطلق، روح کل را تجربه می کند حقیقت مطلق را توسط حقیقت تجربه کرده است. هنگامی که روح از بدن خاکی خود آگاه است، خود را با بدن خاکی مشخص می سازد و تصور می کند بدن خاکی است.

یعنی روح لایتناهی، جاودان و بی شکل، خود را می یابد که محدود، فانی و با شکل است. دلیل این جهل، تأثیرات (سانسکارها) می باشد. در ابتدا روح که به طور ابد در روح کل جای دارد، در عوض اینکه دانش به دست بیاورد، توسط تأثیرات، جهل به دست می آورد. هنگامی که روح بنا به تأثیرات به خصوص شکل به خصوصی کسب می کند، احساس و تجربه اش این است که آن شکل به خصوص می باشد.

روح در شکل سنگی خود، خویش را به شکل سنگ تجربه می کند؛ به همین ترتیب، در زمان مقرر، روح تجربه و احساس می کند که فلز، گیاه، کرم، ماهی، پرنده، حیوان، مرد یا زن می باشد. شکل خاکی هر گونه که باشد و گونه این شکل هر چه که باشد، روح خود به خود خویش را با آن شکل، اندام و گونه وابسته می سازد و تجربه می کند که خودش آن شکل، اندام و گونه است.

هنگامی که روح از بدن لطیف آگاهی دارد، این روح تجربه می کند که بدن لطیف است. هنگامی که روح از بدن ذهنی آگاهی پیدا می کند، تجربه می کند که بدن ذهنی است. **فقط به دلیل وجود تأثیرات** (نقوش اعمال یا سانسکارها) است که روح بی شکل و لایتناهی خود را واقعاً، بدن خاکی، لطیف و یا ذهنی تجربه می کند.

روح هنگامی که عالم خاکی را توسط شکل های خاکی تجربه می کند با شکل های خاکی بی شماری وابسته و سپس گسسته می گردد؛ این بستگی و گسستگی از شکل های خاکی را به ترتیب، تولد و مرگ نام نهاده اند. فقط به دلیل تأثیرات (نقوش اعمال) است که روح ابدی و جاودان که، هستی آن در حقیقت بدون **تولد و مرگ** است باید به دفعات بی شمار تولد و مرگ را تجربه کند.

در حین اینکه روح به دلیل تأثیرات، این تولدها و مرگ های بی شمار را تجربه می کند، نه تنها باید عالم خاکی را که سایه ی روح کل بوده و مجازی است تجربه کند، بلکه همراه با آن، روح باید خوشی و غم، پرهیزکاری و گناه عالم خاکی را نیز تجربه نماید.

فقط به دلیل تأثیرات (نقوش اعمال) است که روحی که آزاد و ماورای خوشی و غم، پرهیزکاری و گناه می باشد باید الزاماً غم و شادی، گناه و پرهیزکاری را تجربه نماید.

تا حال این مقدار محرز شده که تجربیات تولد و مرگ، شادی و غم، پرهیزکاری و گناه در حین تجربه‌ی دنیای خاکی، توسط بدن خاکی روح تجربه می‌شوند؛ اما بدن خاکی، سایه‌ای است از روح و عالم خاکی، سایه‌ای است از روح کل. بدین ترتیب همه‌ی تجربیات تولد و مرگ، پرهیزکاری و گناه، شادمانی و غم که توسط روح تجربه می‌گردند هیچ نیستند مگر تجربه‌هایی از سایه‌ها. از این رو همه‌ی آنچه که بدین ترتیب تجربه می‌شود غیر حقیقی و مجازی است.

آتما در حقیقت پاراماتما می‌باشد

برای روشن شدن رابطه‌ی بین **آتما** (روح) و **پاراماتما** (روح کل)، پاراماتما را به یک اقیانوس لایتناهی و بیکران تشبیه می‌کنیم و آتما را به قطره‌ای در این اقیانوس؛ آتما هیچ‌گاه خارج از این اقیانوس بیکران (پاراماتما) نمی‌باشد. آتما هرگز نمی‌تواند خارج از پاراماتما باشد زیرا پاراماتما، لایتناهی و نامحدود است؛ پس چگونه آتما می‌تواند خارج یا آن سوی لایتناهی و نامحدود قرار گیرد؟ از این رو آتما در پاراماتما می‌باشد. پس از اثبات این واقعیت اساسی که آتما در پاراماتما می‌باشد، یک قدم فراتر نهاده می‌گوییم آتما، پاراماتما است؛ چگونه؟

برای مثال یک اقیانوس نامحدود را در نظر می‌گیریم؛ همچنین تصور می‌کنیم که ذره‌ای از اقیانوس را از پهنای نامحدود این اقیانوس لایتناهی جدا یا خارج می‌نماییم. پس در نتیجه، این ذره از اقیانوس قبل از جدا شدن تا هنگامی که در اقیانوس نامحدود قرار دارد خود اقیانوس است و در اقیانوس بیکران به شکل ذره‌ای از اقیانوس وجود ندارد چرا که هر ذره‌ی اقیانوس تا زمانی که به حدود یک قطره، محدود نگردیده، اقیانوس لایتناهی است. فقط هنگامی که ذره‌ی اقیانوس از اقیانوس لایتناهی مجزا یا خارج می‌گردد این ذره از اقیانوس، هستی مجزای خود را به شکل قطره‌ای از اقیانوس بیکران به دست می‌آورد و ما شروع می‌کنیم که به این ذره از اقیانوس، به شکل قطره‌ای از اقیانوس لایتناهی بنگریم.

به عبارت دیگر، اقیانوس لایتناهی، نامحدود و بی‌پایان، حال به شکل قطره‌ای از آن اقیانوس لایتناهی، نامحدود و بی‌پایان به نظر می‌رسد؛ و در مقایسه با اقیانوس لایتناهی، نامحدود و بی‌پایان، این ذره از اقیانوس یا این قطره از ذره‌ی اقیانوس، بسیار حقیر و بسیار محدود با قیود و محدودیت‌های بی‌شمار می‌باشد. یعنی ذره‌ی بی‌نهایت آزاد، خود را می‌یابد که بی‌نهایت مقید و محدود می‌باشد.

همچنین، آتما که ما آن را به قطره‌ای از اقیانوس بیکران تشبیه نموده‌ایم به ظاهر، هستی مجزایی را به دست می‌آورد؛ هر چند در حقیقت هیچ‌گاه نمی‌تواند خارج از پاراماتمای نامحدود و لایتناهی که ما آن را به اقیانوس نامحدود لایتناهی و بیکران تشبیه کرده‌ایم قرار گیرد.

اما درست به همان ترتیب که ذره‌ی اقیانوس با گرفتن شکل حباب بر سطح اقیانوس، حدود خویش را به دست می‌آورد و حباب به آن ذره‌ی اقیانوس، هستی ظاهراً مجزایی می‌بخشد. همچنین آتما که در پاراماتما هست و خود، پاراماتما می‌باشد، توسط حدود حباب جهل، هستی ظاهراً مجزایی را از پاراماتمای لایتناهی تجربه می‌کند و آتما خود را توسط آن (حباب جهل) می‌پوشاند. پس از ترکیدن حباب جهل، دیری نمی‌پاید که آتما نه تنها خود را در پاراماتما می‌یابد بلکه خودش را به شکل پاراماتما تجربه می‌کند.

توسط این محدودیت، که ساخته شده‌ی حباب جهل است و توسط خود آتما خلق شده، آتما به ظاهر، هستی مجزایی را از پاراماتما به میراث می‌برد و به دلیل این جدایی خود ساخته از پاراماتمای لایتناهی، آتما که نامحدود، لایتناهی و بی‌پایان است خود را به ظاهر بسیار حقیر و بی‌نهایت محدود تجربه می‌کند.

قسمت دوم

انگیزه‌ی نخستین و سفر آگاهی به سوی تکامل

حال بیابید یک روح ناآگاه را در نظر بگیریم.

در ابتدا روح نه تأثیرات (سانسکارها) داشت و نه آگاهی.

از این رو در این مرحله یا در این حالت، روح هیچ شکل و یا بدن خاکی یا لطیف و یا ذهنی نداشت **زیرا فقط**

وجود تأثیرات خاکی، لطیف و ذهنی می‌تواند به بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی هستی بخشد و فقط وجود این بدن‌ها می‌تواند به عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی امکان وجود دهد.

از این رو در ابتدا روح از بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی بی‌خبر بود و نیز از هستی خودش آگاهی نداشت، پس طبیعتاً روح از عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی و همچنین از روح کل (پاراماتما) تجربه‌ای نداشت.

این حالت لایتناهی، عاری از تأثیرات، ناآگاه و آرام روح توسط انگیزه‌ای که ما آن را **انگیزه‌ی نخستین** می‌نامیم (نخستین انگیزه برای شناخت خویش) به ارتعاش درآمد. انگیزه‌ی نخستین در پاراماتما نهفته بود.

هنگامی که پاراماتما را به یک اقیانوس نامحدود و لایتناهی تشبیه می‌کنیم و می‌گوییم که به پاراماتما انگیزه‌ی نخستین دست داد، در مقام مقایسه می‌توان گفت که اقیانوس نامحدود و لایتناهی دچار انگیزه‌ی نخستین یا **هوس** شد. در لایتناهی، محدود و نامحدود هر دو موجودند.

حال آیا این انگیزه‌ی نخستین، نامحدود بود یا محدود و آیا در ابتدا محدود بود و سپس نامحدود شد یا بالعکس؟ انگیزه‌ی نخستین بسیار محدود بود، ولی این انگیزه‌ی نخستین از لایتناهی ناشی شده بود.

این انگیزه‌ی نخستین، بسیار محدود و از اقیانوس لایتناهی یا پاراماتما تراوش کرده بود و تجلی این انگیزه‌ی نخستین و نهفته و خیلی محدود، به نقطه‌ی بسیار حقیری در اقیانوس لایتناهی و بیکران محدود بود. اما چون این نقطه‌ی بسیار محدود تجلی انگیزه‌ی نخستین که نهفته و همچنین بسیار محدود بود، در اقیانوس لایتناهی بیکران قرار داشت، این نقطه‌ی بسیار محدود تجلی انگیزه‌ی نخستین همچنین نامحدود بود.

از طریق این نقطه‌ی بسیار محدود که انگیزه‌ی نخستین (و همچنین بسیار محدود) از آن متجلی شد، سایه‌ی لایتناهی (سایه هنگامی که از حقیقت مطلق باشد لایتناهی است) به تدریج ظاهر شد و به گسترش خود ادامه داد. این نقطه‌ی بسیار محدود، تجلی انگیزه‌ی نخستین نهفته، **نقطه‌ی اُم** یا **نقطه‌ی آفرینش** نامیده می‌شود و این نقطه، بسیار نامحدود است.

همزمان با ارتعاشات انگیزه‌ی نخستین، اولین تأثیرات خاکی متجلی شد و به روح شکلی داد که این شکل نقطه‌ای کاملاً متضاد با لایتناهی و همتای خیلی محدود و خاکی آن بود.

به دلیل این اولین تأثیرات خاکی انگیزه‌ی نخستین، برای اولین بار روح کل لایتناهی **تجربه** کسب کرد. این اولین تجربه‌ی روح کل لایتناهی این بود که در شناسایی خویش با حالت نامحدود، عاری از تأثیرات و ناآگاه خویش، تضادی را تجربه نمود.

این تجربه‌ی تضاد در سکون جاویدان و تقسیم‌ناپذیر روح کل لایتناهی، تغییر پذیری به وجود آورد و ناگهان و خود به خود نوعی طغیان پدید آمد که سکون و وقار تقسیم‌ناپذیر و آرامش ناآگاه روح کل لایتناهی را منقطع نمود. این انقطاع به وسیله‌ی یک **جنبش** یا **شوک شدید** انجام پذیرفت و بذر اولین آگاهی را که از جدایی ظاهری‌اش از حالت

تفکیک‌ناپذیر پاراماتما بود، در ناآگاهی روح کل ناآگاه کاشت. اما روح کل که لایتناهی بود، چون اولین آگاهی‌اش را از جنبش یا شوک حاصل از ابتدایی‌ترین تأثیرات خاکی و کاملاً متضاد جدایی‌ظاهری‌اش کسب کرده بود، طبیعتاً و الزاماً این اولین آگاهی، **محدود** بود.

واضح است که این اولین آگاهی کسب شده توسط روح کل در مقایسه با تجربه‌ی کاملاً متضاد یعنی حالت اولیه و لایتناهی خویش بسیار بسیار محدود است.

پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که در ابتدا، هنگامی که روح کل عاری از تأثیرات و لایتناهی برای نخستین بار دارای تأثیرات شد، اولین تأثیراتی که اختیار نمود، تأثیراتی کاملاً خاکی بود و اولین آگاهی که روح کل کسب نمود بسیار محدود بود.

همزمان با آن لحظه، ناآگاهی روح کل لایتناهی، عملاً اولین آگاهی خیلی محدود را از اولین تأثیرات خاکی تجربه نمود.

روح کل لایتناهی و جاویدان، آگاهی به دست آورد، اما این آگاهی ناشی از تأثیرات، از حالت **جاویدان** یا خودمطلق و لایتناهی‌اش نبود بلکه بسیار محدود و از اولین تأثیرات خاکی به دست آمده بود.

اما به طوری که بعداً توضیح داده خواهد شد، اگر روح از تأثیرات (سانسکارها) آگاهی داشته باشد، **باید الزاماً این تأثیرات را تجربه کند** و برای اینکه تأثیرات تجربه شوند، آگاهی روح باید توسط واسطه‌ی مناسبی، آنها را تجربه نماید.

همان‌طور که تأثیرات وجود دارند، تجربیات تأثیرات نیز وجود دارند لذا واسطه‌ی مناسبی برای تجربه نمودن تأثیرات نیز باید وجود داشته باشد؛ یعنی تأثیرات، تجربیات را به وجود می‌آورند و برای تجربه نمودن تأثیرات، استفاده از یک وسیله یا واسطه‌ی مناسب لازم می‌گردد.

بنابراین چون روح کل نامحدود، جاویدان و بدون شکل، اکنون، از اولین تأثیرات خاکی، اولین آگاهی بسیار محدود را به دست آورد، کاملاً آشکار است که این اولین آگاهی بسیار بسیار محدود روح، باید برای تجربه نمودن اولین تأثیرات خاکی، الزاماً از **اولین** واسطه‌ی بسیار بسیار محدود و خاکی استفاده کند.

در این مرحله برای فهم محدود بشر کافی است بگوییم که اولین آگاهی بسیار بسیار محدود روح، در هنگام تجربه نمودن اولین تأثیرات خاکی، خود را بر واسطه‌ای مناسب و خاکی و بسیار بسیار محدود متمرکز ساخت به طوری که روح کل (بدون شکل) را به طور نامحسوسی متمایل ساخت تا خود مطلق و لایتناهی و جاویدان، خودش را با این شکل بسیار بسیار محدود و خاکی به عنوان اولین واسطه‌اش وابسته و مشخص سازد.

نخستین آگاهی روح کل تقسیم‌ناپذیر در هنگام تجربه نمودن اولین تأثیرات، توسط اولین واسطه، در روح تمایلی ایجاد می‌کند که خود مطلق جاویدان و لایتناهی را با اولین شکل وابسته و مشخص سازد؛ این اولین شکل بسیار محدود و خاکی مانند بذر تضاد توسط ارتعاشات انگیزه‌ی نخستین، خود به خود کاشته شد و به طریقی نامحسوس برای اولین بار به صورت کثرت بارور و متجلی شد. هنگامی که خود مطلق وادار می‌گردد تا توسط آگاهی تازه به دست آمده، خود را با شکل یا واسطه‌ی محدود خاکی وابسته و مشخص سازد، آگاهی روح عملاً روح کل نامحدود، جاویدان، تقسیم‌ناپذیر و بدون شکل را وادار می‌سازد که خود را به صورت شکل محدود و خاکی بیابد.

به این ترتیب آگاهی کسب شده توسط روح ناآگاه در عوض تجربه‌ی **حقیقت** از طریق وحدت و یکی دانستن خویش با روح کل، **مجاز** را از طریق کثرت و یکی دانستن خویش با شکل خاکی تجربه می‌کند و در هنگام وابسته ساختن خود با بدن خاکی طی یک سلسله تجربیات، تأثیرات مختلف و بی‌شماری را افزایش می‌دهد و به تدریج آگاهی خود را بیشتر و بیشتر کرده و یا کامل می‌کند.

برای اینکه با وضوح و دقت بیشتر بفهمیم چگونه آگاهی کسب شده توسط روح به تدریج از طریق سیر تکامل کامل می گردد، بیایید آن حالت روح آگاه را مطالعه کنیم که آگاهی روح، خود را با شکل سنگ به عنوان محدودترین واسطه‌ی خاکی وابسته می سازد و به این ترتیب روح شروع می کند که خود را به شکل سنگ بشناسد. در واقع، آگاهی روح فقط پس از اعصار و دوران بی شماری که تجربیات مختلفی را توسط انواع شکل های مختلف کسب نمود از شکل سنگ استفاده می کند؛ این شکل ها از **هفت شکل اصلی** و بسیار بسیار محدود و خاکی گازی شکل تشکیل یافته اند که حتی درک و تصور دقیق آنها برای انسان های معمولی میسر نیست. برای سهولت است که ما با آن حالت از آگاهی روح شروع می کنیم که تازه خود را با شکل سنگی، وابسته و مشخص می سازد.

شکل سنگی نیز شامل انواع مختلفی است و آگاهی روح باید مطابق با تنوع تأثیرات روح، از هر یک و از همه‌ی این انواع، یکی پس از دیگری به عنوان واسطه های مناسب برای تجربه نمودن تأثیرات مختلف و بی شماری که یکی پس از دیگری در شکل سنگی جمع شده اند استفاده کند. اگر سنگ را به عنوان واسطه ای برای تأثیرات خاکی و اولیه در نظر بگیریم، به دنبال آن می توانیم بگوییم روح که به طور جاویدان در روح کل است، حال با آگاهی بسیار محدود، اولین تأثیرات خاکی را توسط واسطه‌ی سنگی شکل تجربه می کند.

به این ترتیب است که روح لایتنه‌ای، تقسیم‌ناپذیر و جاویدان (بدون شکل) که جاودانه در روح کل است، در هنگام تجربه نمودن تأثیرات بسیار محدود و خاکی از طریق آگاهی بسیار محدود خویش، از واسطه‌ی بسیار محدود خاکی (ابتدایی ترین نوع سنگ) استفاده می کند و روح به این ترتیب، به طریق نامحسوس اما خودسر، وادار می گردد که خود را با شکل سنگ مشخص سازد.

پس از اعصار و دوران، آگاهی خاکی و بسیار محدود روح به تدریج تکامل بیشتری می یابد؛ این تکامل، توسط تجربیات بی شمار و متفاوتی از تأثیرات خاکی و بسیار محدود انجام می گیرد و از طریق شناخت روح با اولین نوع سنگ به دست می آید. سرانجام، هنگامی که کسب تجربیات به اندازه‌ای رسید، شناخت روح با ابتدایی ترین نوع سنگ به تدریج گسسته گشته و آن شکل سنگ رها می گردد.

روح اکنون برای مدتی بدون واسطه باقی می ماند، اما آگاهی بسیار محدودی که تکامل یافته، همراه با تأثیرات خاکی و بسیار محدود ابتدایی ترین نوع سنگی شکل که تازه رها گردیده حفظ می گردد.

به این ترتیب، روح که اکنون هیچ گونه واسطه یا شکلی ندارد، از تأثیرات (سانسکارها) بسیار محدود آگاه است، اما تا زمانی که آگاهی بر تأثیرات متمرکز است، روح باید الزاماً آن تأثیرات را تجربه کند.

از این رو، برای تجربه نمودن تأثیرات ابتدایی ترین نوع شکل سنگی و رها شده، آگاهی روح که بر تأثیرات شکل سنگی و رها شده متمرکز است شروع می کند که خود را بلافاصله با نوع بعدی سنگی شکل وابسته سازد؛ روح خود را با این نوع سنگی مشخص می سازد و آگاهی توسط وابستگی به این واسطه‌ی جدید که نوع بلافاصله بعدی سنگی شکل می باشد، تجربه‌ی تأثیرات ابتدایی ترین نوع سنگی شکل را آغاز می نماید.

نکته‌ی بسیار مهمی که باید در اینجا دانست این است که وقتی روح شناسایی خود را از یک شکل یا واسطه گسسته می سازد و فقط تأثیرات شکلی را که به این ترتیب از آن گسسته شده نگاه می دارد؛ این تأثیرات، هنگامی که آگاهی روح خود را با واسطه یا شکل بعدی وابسته می سازد توسط واسطه‌ی مناسب دیگری تجربه می شود؛ اما این واسطه یا شکل بعدی همیشه از تجمع تأثیرات آخرین شکلی که روح به آن وابسته و شناسایی شده بود ساخته و قالب گیری می شود و تأثیرات این شکل قبلی حتی پس از گسستگی روح از آن شکل، توسط آگاهی روح نگهداری می گردد.

بنابراین، تجربه‌های بی‌شمار و گوناگون از تأثیرات بی‌شماری که به وسیله‌ی آگاهی روح توسط انواع مختلف شکل‌های سنگی یکی پس از دیگری تجربه می‌شود، منجر به تکامل بیشتر آگاهی روح می‌گردد.

سرانجام پس از اعصار و دوران تجربه، به مرحله‌ای می‌رسد که آگاهی روح به گسسته نمودن روح، حتی از آخرین نوع شکل سنگی متمایل می‌گردد و اگرچه روح آخرین نوع شکل سنگی را رها می‌کند و از آن گسسته می‌گردد، آگاهی خیلی محدودی که تا این حد کامل شده، همراه با تأثیرات خاکی و خیلی محدود متعلق به آخرین نوع شکل سنگی رها شده باقی می‌ماند.

اینک، روح بدون هیچ واسطه یا شکلی از تأثیرات (سانسکارها) خاکی و خیلی محدود متعلق به آخرین نوع شکل سنگی آگاه است؛ روح باید الزاماً این تأثیرات را تجربه نماید.

اینک، برای اینکه تأثیرات آخرین شکل سنگی را تجربه نماید، روح با واسطه‌ی دیگری خود را وابسته و مشخص می‌سازد، یعنی شکل فلز؛ این واسطه‌ی فلزی شکل، چیزی نیست مگر قالبی از تأثیرات آخرین نوع شکل سنگی، به عبارت دیگر، اولین نوع فلزی شکل از تأثیرات آخرین نوع شکل سنگی، خلق و قالب‌گیری شده است.

به این ترتیب است که روح جاودان، لایتناهی و بدون شکل که جاودانه در روح کل است، از طریق تکامل آگاهی، تأثیرات خاکی و محدود متعلق به آخرین نوع شکل سنگی را در هنگام وابسته شدن و مشخص کردن خود با اولین نوع شکل فلز تجربه می‌کند.

همان‌طور که انواع مختلفی از شکل سنگی وجود دارد، شکل فلزی نیز وجود دارد و آگاهی روح از این انواع فلزی شکل مختلف و بی‌شمار به عنوان واسطه‌هایی برای تجربه نمودن تأثیرات مختلف و بی‌شماری که جمع‌آوری شده، استفاده می‌کند. به این ترتیب تکامل آگاهی روح به نسبت تجربیات مختلف و متعددی که از تأثیرات گوناگون و بی‌شمار توسط واسطه‌ها یا انواع شکل‌های مختلف به دست آورده، نیروی محرک کسب می‌نماید.

به این طریق است که دوره‌های آگاهی روح، همراه با تکامل بیشتر و بالاتر آگاهی، از طریق تکامل انواع شکل‌های بالاتر و بالاتر و همچنین تجربه نمودن و به پایان رسانیدن تأثیرات شکل‌های رها شده‌ی انواع پایین‌تر، ادامه می‌یابد.

آگاهی روح، تمام تأثیرات آخرین نوع شکل سنگی را از طریق واسطه‌ی اولین نوع فلزی شکل، تجربه و تمام می‌کند. هنگامی که همه‌ی تأثیرات آخرین نوع شکل سنگ به پایان می‌رسند، آگاهی روح خود را از اولین نوع شکل فلزی گسسته می‌سازد و آن شکل را رها می‌نماید؛ اکنون تأثیرات اولین نوع شکل فلزی را نگاه می‌دارد.

این تأثیرات اولین نوع شکل فلزی، اکنون از طریق وابسته و مشخص شدن آگاهی با نوع بلافاصله بعدی شکل فلزی تجربه می‌گردند؛ این شکل، چیزی نیست مگر قالبی تجمع یافته از تأثیرات اولین نوع شکل فلزی که توسط آگاهی روح رها یا گسسته شده بود. یک سلسله از انواع مختلف فلزی شکل به این ترتیب آفرینش می‌یابند و روح (به طور دقیق‌تر، آگاهی روح) خود را با همه‌ی انواع فلزی شکل وابسته و گسسته می‌سازد تا تأثیرات مختلف را به مصرف برساند و یا اینکه به دست آورد. هنگام تجربه‌ی این تأثیرات، همزمان با تکامل انواع شکل‌های بالاتر و بالاتر، روح آگاهی خود را تکامل بیشتر و بیشتری می‌دهد. پس از اعصار و دوران، سرانجام آگاهی روح خود را با آخرین نوع شکل فلزی وابسته و مشخص می‌سازد، تا تأثیرات نوع یکی مانده به آخرین شکل فلزی را که روح، به تازگی رها یا گسسته ساخته تجربه نماید.

این روح که جاودانه در روح کل جای دارد، گرچه نامتناهی و بدون شکل است ولی خود را چون فلز می‌یابد. همزمان با شناسایی خویش با انواع مختلف فلزی شکل، روح به تناسب تجربیاتی که از شکل‌های سنگی و شکل‌های فلزی دارد، به تجربه نمودن عالم خاکی می‌پردازد.

به همان معیاری که شکل سنگی شامل یک سلسله از انواع مختلف سنگ است، شکل فلزی نیز یک سلسله از انواع مختلف فلز را در بر داشته، معدنی، بدون تحرک و جامد می‌باشد.

روح یا به طور دقیق تر آگاهی روح، هنگام شناسایی خویش با انواع سنگی و فلزی شکل، خود را با شکل های سنگی و فلزی یکی می یابد و به این ترتیب خود را معدنی، بدون تحرک و جامد دانسته و در سراسر دوران تکامل شکل های سنگی و فلزی، این حالات معدنی، بدون تحرک و جامد را در عالم خاکی تجربه می کند.

در حالت جامد و بدون تحرک روح، باوجود پیشرفت آگاهی، زندگی و انرژی هنوز در آن نهفته می باشد؛ از این رو شکل ها در این حالت جامد نمی توانند به خودی خود حرکت کنند (نمی توانند حرکت ارادی داشته باشند)؛ بنابراین آگاهی روح که به این شکل های جامد، معدنی و بدون تحرک، که زندگی و انرژی در آنان هنوز به حالت نهفته می باشد، وابسته است، متمایل می گردد که حالت خوابیده و افقی را در عوض حالت ایستاده و عمودی یا حالت قائم، در عالم خاکی ابراز نماید.

پس از اعصار و دورانی که تجربیات گوناگون و بی شمار و خاکی، متعلق به تأثیرات مختلف و بی شمار توسط انواع متعددی از شکل های فلزی به دست آمد، آگاهی روح سرانجام خود را حتی از آخرین نوع فلزی شکل نیز مجزا می سازد؛ بدین ترتیب شناسایی روح با آخرین نوع شکل فلزی رها می گردد و بنا به روال معمول، روح آگاه اکنون بار دیگر موقتاً با هیچ شکلی مشخص نمی گردد (اکنون روح هیچ شکلی ندارد).

در این حالت از روح آگاه، هنگامی که هیچ شکلی موجود نیست که به آن وابسته باشد، آگاهی روح فقط در تأثیرات آخرین نوع از شکل فلزی که هم اکنون رها شده متمرکز است.

به این ترتیب، روح آگاه در این حالت که هیچ شکلی برای شناخت ندارد، فقط از تأثیرات آخرین نوع شکل فلزی آگاه است.

روح آگاه باید این تأثیرات آخرین نوع شکل فلزی را، از طریق تجربه نمودن این تأثیرات با واسطه ای مناسب به وسیله ی آگاهی روح به پایان برساند و واسطه ی مناسب برای مصرف نمودن و اتمام تأثیرات متعلق به آخرین نوع شکل فلزی، اولین نوع شکل گیاهی است؛ این نوع گیاهی شکل، چیزی نیست مگر قالب تجمع یافته ای از تأثیرات آخرین نوع شکل فلزی.

اینک آگاهی روح، با اولین نوع شکل گیاهی وابسته می گردد، روح، که این سان آگاه شده، تمایل می یابد که خود را با آن شکل مشخص نماید و غافل از این حقیقت، او (روح) که لایتنه ای، جاودان، بدون شکل و تا ابد در روح کل است، عملاً خود را به عنوان نوع گیاهی شکل می شناسد.

در اولین نوع شکل گیاهی، آگاهی روح، عالم خاکی را تجربه می کند و این تجربه مطابق با و به نسبت تأثیراتی است که به ترتیب در شکل های سنگی، شکل های فلزی و شکل گیاهی تجربه کرده و تجربه می کند.

این آگاهی روح، در حین اینکه با شکل گیاهی مشخص گشته و به این ترتیب عالم خاکی را تجربه می کند، درک می نماید که گیاه است و دارای خصوصیات نیمه جاندار و نیمه بی جان می باشد. آگاهی روح اکنون از طریق این شکل گیاهی در عالم خاکی، حالت بر پا ایستاده و قائم را ابراز می نماید. گرچه این شکل نمی تواند به خودی خود مستقلاً بایستد ولی از تکیه به واسطه های دیگر استفاده می کند تا حالت ایستاده را ابراز نماید. به هر حال، این شکل هنوز قادر نیست تجربه ی حرکت ارادی را به آگاهی روح بدهد.

پس از آنکه تأثیرات آخرین نوع شکل فلزی توسط آگاهی روح، از طریق اولین نوع شکل گیاهی به پایان رسید این اولین نوع شکل گیاهی رها می گردد (آگاهی روح خود را از اولین نوع شکل گیاهی گسسته می سازد).

دوباره روح آگاه تشخیص می دهد که با وجود آگاهی تکامل یافته، فاقد شکل است. این آگاهی تکامل یافته ی روح، اکنون در تأثیرات اولین نوع شکل گیاهی که تازه رها یا گسسته شده متمرکز است.

برای تجربه نمودن این تأثیراتِ اولین نوع شکل گیاهی، آگاهی روح که فاقد شکل است، از واسطه‌ی مناسبی که نوع بلافاصله بعدی شکل گیاهی باشد استفاده می‌نماید، این نوع بلافاصله بعدی شکل گیاهی، چیزی نیست مگر قالب متشکلی از تأثیرات اولین نوع شکل گیاهی.

آگاهی روح از طریق وابسته شدن با واسطه‌ی نوع بلافاصله بعدی شکل گیاهی، تأثیرات آن آخرین نوع شکل گیاهی را که تازه رها کرده بود، در عالم خاکی تجربه می‌کند؛ هنگامی که این تأثیرات از طریق تجربیات گوناگون به پایان می‌رسند، آگاهی روح وابستگی خود را با نوع بلافاصله بعدی شکل گیاهی شکل رها می‌کند و بار دیگر تجربه می‌کند که او (روح)، فاقد شکل خاکی است و اینکه آگاهی‌اش فقط در تأثیرات آن شکلی که در آخر رها کرده متمرکز است. بار دیگر، برای تجربه‌ی این تأثیرات، آگاهی روح، روح را متمایل می‌سازد تا خود را با نوع بعدی شکل گیاهی مشخص سازد. این سلسله از تأثیرات، تجربیات و انواع شکل‌ها، از یک نوع به نوع دیگر، به طریقی به هم مرتبطند که به نظر بی‌پایان می‌رسد و آگاهی روح به منظور تکامل کامل خود، چاره‌ای ندارد مگر اینکه در این دوره‌ی تسلسل گرفتار گردد تا آنکه آگاهی روح که از این طریق کسب شده، جبراً باعث شود که روح، تجربه کند لایتناهی و جاودان بوده و جاودانه در روح کل است و موجب گردد که روح، قدرت، دانش و سرور لایتناهی را تجربه کند.

نکته‌ای که حایز اهمیت است و باید با دقت در نظر گرفته شود، این است، همین‌طور که دوره‌ی تکامل آگاهی روح به جلو پیش می‌رود و آگاهی بالاتر و بیشتر، از طریق تجربه نمودن تأثیرات بیشتر و بالاتر به وجود می‌آید. این تکامل آگاهی هنگام به پایان رساندن تأثیرات انواع پایین و پایین‌تر، که از آنها گسسته و رها می‌گردد به ناچار یک سلسله شکل‌های بالاتر و انواع والاتری را پرورش و تکامل می‌دهد.

به این ترتیب فاصله‌ی بین آغاز و پایان یک سلسله از انواع یک شکل به خصوص، مانند شکل سنگی یا شکل فلزی یا شکل گیاهی یا شکل‌های دیگر، که با پایین‌ترین یا خام‌ترین شکل (اولین شکل) از نوع به خصوص شروع و با رفیع‌ترین یا عالی‌ترین شکل (آخرین شکل) از آن نوع به خصوص به پایان می‌رسد، به تدریج توسط تکامل شکل‌های بالاتر و انواع بالاتر که متناسب با تأثیرات می‌باشند پر می‌گردد و به آگاهی روح کمک می‌نماید تا آگاهی بیشتر و بیشتری به دست آورد. به طور خلاصه، مابین اولین و آخرین نوع از یک شکل به خصوص، انواع شکل‌های مختلفی از آن شکل به خصوص وجود دارد که متناسب با نیازهای آگاهی روح در حال تکامل، تکامل یافته‌اند.

هنگامی که به آن مرحله می‌رسیم که آگاهی روح خود را با آخرین نوع شکل گیاهی وابسته می‌سازد، روح آگاه خود را با این آخرین نوع شکل گیاهی مشخص می‌کند و تأثیرات نوع یکی مانده به آخر گیاهی شکل را که بار آخر رها شده است تجربه می‌کند.

هنگامی که همه‌ی تأثیرات نوع یکی مانده به آخر شکل گیاهی تمام شد، روح آگاه بیش از این خود را با نوع آخر گیاهی شکل مشخص نمی‌نماید؛ زیرا آگاهی روح خود را از آن آخرین نوع گیاهی شکل گسسته می‌سازد. روح آگاه این آخرین نوع گیاهی شکل را نیز پس از اینکه طی اعصار و دوران، تمامی سلسله گیاهان را در عالم خاکی بر روی زمین و در آب تجربه نمود، سرانجام رها می‌سازد.

اگرچه آخرین نوع شکل گیاهی توسط روح آگاه رها گشته و اکنون روح شکلی ندارد، اما آگاهی تکامل یافته در جای خود باقی است و از طریق این آگاهی، روح (گرچه بدون شکل است) از تأثیرات آخرین نوع شکل گیاهی که تازه رها کرده آگاه است.

این تأثیرات، باید به ناچار مصرف یا تمام گردند.

برای اینکه این تأثیرات را تجربه کند، آگاهی روح، اکنون با واسطه‌ی مناسبی وابسته می‌گردد تا این تأثیرات آخرین نوع شکل گیاهی را تجربه نماید؛ بنابراین، آگاهی روح بدین‌گونه روح را به مشخص ساختن خود با اولین نوع کرمی

شکل متمایل می سازد؛ باید به خاطر داشت که این اولین نوع کرمی شکل، چیزی نیست مگر قالب متشکلی از تأثیرات آخرین نوع شکل گیاهی.

طی زمانی که روح آگاه، خود را بدین گونه با این اولین نوع کرمی شکل مشخص می سازد، روح احساس می کند که در واقع کرم است و کرم - آگاه می گردد.

با وجود همه‌ی آگاهی که تا کنون تکامل یافته، هنوز روح از حقیقتش، از حالت اولیه، لایتناهی و جاودانش که جاودانه در روح کل است، آگاه نیست. گرچه روح جاودانه در روح کل است و لایتناهی و بدون شکل می باشد، این روح نیمه آگاه، خود را در عالم خاکی عملاً به صورت یک کرم تجربه می کند و این جهل است؛ این جهل تا زمانی که آگاهی روح کاملاً تکامل نیافته ادامه می یابد؛ اما حتی هنگامی که روح به آگاهی کامل می رسد هنوز می توان گفت که از جهل پوشیده است زیرا این آگاهی کاملاً تکامل یافته، آگاهی از خویشتن را بلافاصله در اختیار روح قرار نمی دهد. برعکس، هنگامی که آگاهی روح به تکامل نهایی می رسد روح شروع می کند تا خود را به صورت یک انسان بشناسد.

بدین منوال، آگاهی روح خود را با اولین نوع شکل کرم وابسته می سازد تا تأثیرات آخرین نوع شکل گیاهی را تجربه کرده و به پایان برساند. هنگامی که همه‌ی تأثیرات آخرین نوع شکل گیاهی، از طریق تجربیات مختلفی که روح ضمن شناسایی خود با اولین نوع کرمی شکل تجربه می کند کاملاً به پایان رسید یا مصرف شد، آن گاه این اولین نوع کرمی شکل رها یا گسسته، و روح دوباره بدون شکل می گردد، اما از تأثیرات اولین نوع کرمی شکل آگاه است.

این تأثیرات اولین نوع شکل کرم باید تجربه شده و به پایان برسند؛ از این رو آگاهی روح خود را با واسطه‌ی مناسب دیگری وابسته ساخته و روح را به جانب شناختش با نوع بلافاصله بعدی کرمی شکل سوق می دهد. این واسطه‌ی نوع بلافاصله بعدی کرمی شکل، چیزی نیست مگر قالب متشکلی از تأثیرات اولین نوع کرمی شکل.

انواع کرمی شکل یکی پس از دیگری به این ترتیب قالب گیری شده و رها می گردد، در حالی که آگاهی روح از طریق انواع مختلف کرمی شکل و توسط تجربه نمودن تأثیرات گوناگون کرمی شکل، به سرعت تکامل می یابد.

هنگامی که روح آگاه از حالت کرمی آگاه است و خود را در عالم خاکی به شکل کرم تجربه می کند، آگاهی روح نیز برای اولین بار به تجربه‌ی حرکت ارادی می رسد و همچنین تجربه می کند که موجودی است جاندار؛ همچنین این روح که از حالت کرمی آگاه است، در تلاش خود برای کسب آگاهی بیشتر و بالاتر، خود را در عالم خاکی به صورت انواع گوناگون کرم‌های بی مهره و در مراحل بعدی به صورت انواع گوناگون کرم‌های مهره دار، بدون دست و پا و خزنده تجربه می کند. آگاهی روح در انواع گوناگون دیگری از شکل کرمی، از طریق خزیدن توسط جفت پاها و گاهی توسط چندین جفت پا و گاهی توسط جفت پا و جفت بال تجربیات بیشتر و گوناگونی را، از حرکات ارادی پشت سر می گذارد. گاهی روح آگاه از شکل کرمی، در انواع مختلف کرمی شکل، خود را می یابد که دارای سطح مودار و گاهی دارای سطح (پوست) صاف و ابریشمی و گاهی زبر یا فلس دار است؛ همچنین روح آگاه از شکل کرمی با شدت بیشتری تشخیص می دهد که باید برای رزق و روزی و بقای خود تلاش کند و تشخیص می دهد که به او قدرت حس و زندگی عطا شده است.

این روح کرم - آگاه، با تکامل بیشتر آگاهی، از طریق تجربیات بیشتر و بسیار مختلف از تأثیرات متعدد و مختلفی که، در انواع مختلف شکل کرمی گرد آورده، همچنین تجربه و درک می کند که یک دوزیست است، یعنی نه تنها بر روی زمین دارای حرکت ارادی است بلکه در آب نیز، آزادی حرکت دارد.

به منظور اینکه تکامل آگاهی را با سهولت بیشتری درک کنیم، انواع مختلف کرم‌ها، انواع مختلف حشرات، انواع مختلف مارها و انواع مختلف دوزیستان را در زمره‌ی کرم شکلیان به شمار می آوریم. به اختصار، همه‌ی موجوداتی را که با وجود داشتن دست و پا و بال می خزند و یا اینکه به خزیدن تمایل دارند و یا اینکه به طریقی از پرندگان و چهارپایان مشخص می باشند، در شمار کرم شکلیان به شمار می آوریم.

شکل‌های سنگی و فلزی حالت قایم یا ایستاده‌ای نداشتند. آنها شکل‌های خوابیده‌ای بودند. حالت بدنی آنها پهن و افقی بود. شکل گیاهی، حالت قایم و ایستاده‌ای داشت و اینک، شکل کرمی دوباره دارای شکلی خوابیده است که حالت قایم و ایستاده ندارد بلکه تمایل دارد وضعیت و حالتی خوابیده داشته باشد.

هنگامی که پس از تجربه‌ی همه‌ی تأثیرات انواع مختلف کرمی شکل، آگاهی روح خود را با نوع نهایی شکل کرمی وابسته می‌سازد و هنگامی که روح آگاه بالاخره پس از اعصار و دوران از تجربیات مختلف در عالم خاکی، آخرین نوع شکل کرمی را رها کرد یا انداخت، روح آگاه، خود را دوباره می‌یابد که با هیچ شکلی وابستگی یا شناخت ندارد؛ اما اکنون آگاهی روح در تأثیرات نوع نهایی شکل کرمی که تازه رها کرده، متمرکز است. این تأثیرات باید الزاماً توسط تجربه به پایان رسند و برای به دست آوردن تجربه، واسطه‌ی مناسبی لازم است.

از این جهت آگاهی روح که در تأثیرات نوع نهایی شکل کرمی متمرکز است، با واسطه‌ی مناسبی وابسته می‌گردد و روح را به جانب شناسایی خویش با اولین نوع شکل ماهی متمایل می‌گرداند تا تأثیرات نوع نهایی شکل کرمی را تجربه کند و به پایان برساند. این اولین نوع ماهی شکل، چیزی نیست مگر قالب متشکلی از تأثیرات نوع نهایی شکل کرمی. به محض اینکه تأثیرات آخرین نوع شکل کرمی از طریق تجربه به پایان رسیدند، اولین نوع شکل ماهی رها می‌شود؛ زیرا آگاهی روح از این اولین نوع گسسته می‌گردد و روح آگاه بیش از این خود را با آن موجود مشخص نمی‌سازد. اگرچه اکنون روح آگاه بار دیگر موقتاً بدون شکل است، اما آگاهی روح، در تأثیرات اولین نوع شکل ماهی متمرکز است.

برای تجربه نمودن تأثیرات اولین نوع ماهی شکل، آگاهی روح خود را با واسطه‌ی مناسبی وابسته ساخته و روح آگاه را متمایل به شناسایی خویش با نوع بلافاصله بعدی ماهی شکل می‌نماید؛ این موجود، چیزی نیست مگر قالب متشکلی از تأثیرات اولین نوع ماهی شکل.

پس از اعصار و دوران و پس از آنکه تأثیرات بی‌شمار و گوناگونی از انواع مختلف ماهی شکل تجربه و تمام گشتند، آگاهی روح سرانجام خود را با آخرین نوع ماهی شکل وابسته می‌سازد تا تمام تأثیرات نوع یکی مانده به آخر ماهی شکل را تجربه نموده و به پایان برساند.

بدین ترتیب روح ماهی - آگاه با مشخص ساختن خویش با انواع گوناگون ماهی شکل در عالم خاکی، خود را به عنوان موجودی زنده در آب تجربه می‌کند، مهره‌داری که به او زندگی، قدرت حس و حرکت ارادی عطا شده، موجودی جاندار با دست و پا که به باله تغییر شکل یافته، و موجودی که باید برای معاش و بقای خود تلاش کند. روح ماهی - آگاه حالت قایم و ایستاده را تجربه نمی‌کند بلکه خود را در حالتی افقی تجربه می‌کند که هیچ‌گاه قادر نیست سرخود را بالا نگه داشته و وضعیتی ایستاده را در عالم خاکی ابراز نماید.

به محض اینکه آگاهی روح، همه‌ی تأثیرات نوع یکی مانده به آخر شکل ماهی را تجربه یا تمام کرد، روح ماهی - آگاه سرانجام شناسایی خویش را با آخرین نوع شکل ماهی رها می‌کند؛ بدین ترتیب روح آگاه خود را بار دیگر بدون اینکه با هیچ شکلی شناسایی شود، می‌یابد، اما آگاهی روح از تأثیرات آخرین نوع ماهی شکل آگاه است.

این تأثیرات آخرین نوع ماهی شکل باید تجربه و تمام شوند، از این رو آگاهی روح، اکنون با واسطه‌ی مناسب دیگری وابسته می‌گردد، و به این ترتیب روح را به جانب شناسایی خویش با اولین نوع شکل پرنده متمایل می‌سازد. این شکل چیزی نیست مگر قالبی متشکل از تأثیرات آخرین نوع ماهی شکل.

در اولین نوع شکل پرنده، آگاهی روح تأثیرات آخرین نوع ماهی شکل را تجربه و تمام می‌کند. هنگامی که تمام تأثیرات به این ترتیب به پایان رسیدند، آگاهی روح، خود را از اولین نوع شکل پرنده گسسته می‌کند و روح آگاه شناسایی خود را با اولین نوع شکل پرنده رها می‌سازد (اولین نوع شکل پرنده رها می‌گردد).

روح آگاه بار دیگر بدون شکل است، اما آگاهی آن بر تأثیرات اولین نوع شکل پرنده که تازه رها شده متمرکز است.

این تأثیرات باید تجربه و تمام شوند، بنابراین آگاهی روح، به خودی خود خویش را با نوع بلافاصله بعدی شکل پرنده وابسته می کند و روح آگاه را متمایل می سازد تا خود را با نوع بلافاصله بعدی شکل پرنده که چیزی جز قالبی متشکل از تأثیرات اولین شکل پرنده نیست مشخص نماید.

پیوسته، اعصار پس از اعصار و دوران پس از دوران این زنجیر ممتد وابستگی و گسستگی از انواع شکل های مختلف به طریقی مداوم و پیشرو به جلو حرکت می کند، و تأثیرات مختلف بی شماری ایجاد می کند تا توسط روح تجربه شوند. این وابستگی ها و گسستگی های آگاهی روح به طور مستقیم و غیر مستقیم برای ادامه ی چرخش چرخ تکامل آگاهی، کاملاً لازم می باشند. تکامل شکل های خاکی فقط محصولی فرعی از کارخانه ی جهانی تکامل آگاهی است.

روح پرنده- آگاه، خود را با یک نوع پرنده، پس از آن با نوع دیگر و سپس باز هم با نوع دیگری از شکل پرنده، یکی پس از دیگری در ترتیبی منظم شناسایی می نماید، تا آنکه همه ی انواع شکل پرنده، به نوبت توسط آگاهی روح که تأثیرات گوناگون را در عالم خاکی تجربه می کند وابسته و گسسته گردند؛ بدین ترتیب آگاهی تکامل یافته ی روح آگاه، روح را به شناسایی خود به عنوان پرنده در همه ی انواع پرنده ای شکل متمایل می سازد. اگرچه روح به طور جاودانه، بدون شکل و در روح کل است، اما روح پرنده- آگاه به طور دایم تشخیص می دهد که چیزی نیست مگر پرنده ای در عالم خاکی که به تجربه نمودن تأثیرات پرنده ای، در زمین و آب و هوا اشتغال دارد. او تشخیص می دهد که مهره داری پر دار و قادر به پرواز در هوا می باشد و با کمک دو پای خود، خود را در حالت قائم نگاه می دارد.

سرانجام پس از اعصار و دوران، تجربه در انواع مختلف شکل پرنده، به محض اینکه آگاهی روح، خود را از آخرین نوع شکل پرنده گسسته نمود، روح پرنده- آگاه، آخرین نوع شکل پرنده را رها می کند و آگاهی روح به محض اینکه تمام تأثیرات نوع یکی مانده به آخرین شکل پرنده را در آخرین نوع شکل پرنده، تجربه و کاملاً تمام کرد، خود را از آخرین نوع شکل پرنده گسسته می سازد.

اگرچه آگاهی که تکامل بیشتر و برتری، یافته هرگز از بین نمی رود، روح آگاه موقتاً تجربه می کند که فاقد شکل است. (همین که روح به آگاهی دست یافت، این آگاهی به گسترش و تکامل بیشتر و بیشتر ادامه می دهد و هرگز از دست نمی رود و از آن کاسته نمی شود.) این آگاهی روح که فاقد شکل است اکنون در تأثیرات آخرین نوع شکل پرنده که تازه رها شده متمرکز است. این تأثیرات باید الزاماً توسط آگاهی روح مصرف یا تمام شوند؛ بنابراین، آگاهی، خود را با واسطه ی مناسبی وابسته می سازد و به این ترتیب روح آگاه را متمایل می سازد تا خود را با اولین نوع شکل حیوانی شناسایی نماید. از طریق این نوع خیلی ابتدایی حیوانی شکل، آگاهی روح، تأثیرات آخرین نوع شکل پرنده را که رها یا از آن گسسته شده بود تجربه می کند؛ این اولین نوع شکل حیوانی، چیزی نیست مگر قالب متشکلی از تأثیرات آخرین نوع پرنده که رها شده.

پس از تجربیات بی شمار و گوناگون از تأثیرات آخرین نوع شکل پرنده از طریق اولین نوع حیوانی شکل، آگاهی روح تأثیرات آخرین نوع شکل پرنده را کاملاً، تمام می کند و آن گاه خود به خود، خود را از شناسایی با نوع خیلی ابتدایی شکل حیوانی گسسته می سازد. روح آگاه بدین ترتیب از شکل آن موجود گسسته می گردد و یا اینکه گفته می شود که شکل آن موجود رها شده یا مرده است.

بار دیگر روح آگاه، با آگاهی که تکامل بیشتری یافته در می یابد که اگرچه آگاهی روح بر تأثیرات اولین نوع شکل حیوانی (که تازه رها شده) متمرکز می باشد اما فاقد شکل است.

این تأثیرات اولین نوع شکل حیوانی (که تازه رها شده) باید توسط آگاهی روح تجربه یا تمام گردند، تا اینکه دیگر روح آگاه، از تأثیرات هیچ گونه شکلی آگاه نباشد، بلکه فقط از **حقیقت** حالت لایتناهی و جاویدان خود که بدون شکل یا تأثیرات است آگاه باشد و به وسیله ی دانش، به تجربه ی روح کل پی برد. طی تمام کوشش روح برای کسب آن آگاهی که

قدرت درک حقیقت خودِ مطلق را به او می‌دهد، روح آگاه در یک سلسله‌ی به ظاهر بی‌پایان به جلو و جلوتر می‌رود، در حالی که آگاهی او بدون توقف برای تجربه و تمام کردن همه‌ی تأثیراتی که آگاهی روح را بر خود متمرکز می‌سازند، کوشش می‌نماید. در عین حال این تأثیرات، روح را از حقیقت و حالت جاودان و لایتناهی خودِ مطلق (که جاودانه در روح کل است) به جانب شناخت دوگانگی مجازهای عالم خاکی منحرف می‌سازد. به این ترتیب آگاهی روح در کوشش برای کسب آگاهی از حقیقت خودِ مطلق دایم در پوششی از جهل نهفته است.

بنابراین برای اینکه آگاهی روح، تأثیرات اولین نوع شکل حیوانی را تجربه و در نتیجه تمام کند، آگاهی روح اکنون به‌طور خودکار با واسطه‌ی مناسبی وابسته می‌گردد که، برای تجربه‌ی تأثیرات اولین نوع شکل حیوانی به آن اجازه می‌دهد و کمک می‌کند. این وابستگی آگاهی روح، اجباراً روح آگاه را به شناسایی خود با نوع بلافاصله بعدی شکل حیوانی متمایل می‌سازد؛ این نوع بلافاصله بعدی شکل حیوانی چیزی نیست، مگر قالبی متشکل از تأثیرات اولین نوع شکل حیوانی. به محض اینکه تأثیرات از طریق نوع بلافاصله بعدی شکل حیوانی شکل تجربه و تمام شدند، این نوع شکل حیوانی توسط روح آگاه رها می‌گردد. روح بار دیگر تجربه می‌کند که با هیچ شکل خاکی در عالم خاکی شناسایی نشده است. هنگامی که روح حیوان - آگاه، فاقد شکل است، آگاهی روح بر تأثیرات نوع بلافاصله بعدی شکل حیوانی که تازه رها شده متمرکز است.

این تأثیرات نیز باید تجربه گردند تا بتوانند تمام شوند؛ از این رو آگاهی روح به‌طور خودکار، خود را با واسطه‌ی دیگری وابسته می‌سازد و این کار، اجباراً روح آگاه را متمایل می‌سازد تا خود را با نوع بلافاصله بعدی از نوع بعدی شکل حیوانی شناسایی نماید.

پس از اعصار و دوران وابستگی و گسستگی‌های گوناگون و بی‌شمار با انواع گوناگون شکل حیوانی، آگاهی روح سرانجام خود را با آن واسطه‌ای وابسته می‌سازد که روح آگاه را به شناخت خود، به عنوان آخرین شکل حیوانی متمایل می‌نماید.

طی تمام تجربیات روح حیوان - آگاه، روح، (از طریق آگاهی خود) خود را با انواع مختلف حیوانات در دنیای خاکی، در آب، بر روی زمین و زیر سطح زمین شناسایی نموده و به تجربیات یک موجود جاندار پی می‌برد و خود را بیشتر به صورت موجودی چهارپا تجربه نموده که دارای زندگی و قدرت حس و حرکت ارادی است و دایم می‌باید برای روزی و بقای خود، گاهی به شکل موجودی علفخوار و زمانی به شکل موجودی گوشتخوار تلاش نماید. شکل حیوانی، حالت بدنی ایستاده یا قایم ندارد و تمایل دارد که با سری افتاده به پایین نگاه کند، اما میمون‌ها که تکامل یافته‌ترین نوع حیوانات هستند، متمایلند مانند انسان‌ها قایم بایستند.

سرانجام پس از اعصار و دوران، وقتی همه‌ی تأثیرات نوع یکی مانده به آخرین شکل حیوانی از طریق واسطه‌ی آخرین نوع شکل حیوانی، تجربه و تمام شدند، آگاهی روح، خود را از آخرین نوع شکل حیوانی گسسته می‌سازد و روح آگاه بیش از این خود را با آخرین نوع شکل حیوانی مشخص نمی‌نماید؛ این شکل، توسط آگاهی روح گسسته شده و رها می‌شود، اما گرچه نوع شکل حیوانی رها گردیده، تأثیرات آخرین نوع شکل حیوانی باقی مانده‌اند و آگاهی روح بر تأثیرات آخرین نوع شکل حیوانی متمرکز می‌باشد. برای بار دیگر آگاهی روح بدون شکل است.

این تأثیرات باید الزاماً تجربه و تمام گردند و از این رو آگاهی روح اکنون خود را با واسطه‌ی مناسب دیگری وابسته می‌سازد و روح الزاماً متمایل می‌گردد تا خود را از طریق آگاهی خویش با اولین شکل انسانی مشخص سازد؛ این شکل انسانی چیزی نیست، مگر قالب یا کالبد متشکلی از تأثیرات آخرین نوع شکل حیوانی.

توسط ابتدایی‌ترین شکل انسانی، آگاهی روح، تأثیرات آخرین شکل حیوانی را تجربه می‌کند و به پایان می‌رساند. هنگامی که همه‌ی تأثیرات آخرین نوع شکل حیوانی توسط آگاهی روح تجربه و تمام گشتند، آن‌گاه آگاهی روح خود را از ابتدایی‌ترین شکل انسانی گسسته می‌سازد و روح آگاه، خود به خود وابستگی بدنی خویش را رها می‌نماید. این،

مرگ ابتدایی‌ترین شکل انسانی نام دارد؛ اما اکنون آگاهی روح بر تأثیرات ابتدایی‌ترین شکل انسانی تمرکز یافته و روح اکنون موقتاً بدون شکل است.

برای اینکه تأثیرات ابتدایی‌ترین شکل انسانی بتواند تجربه و تمام شود، آگاهی روح خود را با واسطه‌ی مناسب دیگری وابسته می‌سازد و به این ترتیب آگاهی روح به شناخت خود با شکل بلافاصله بعدی انسانی متمایل می‌گردد؛ این شکل چیزی نیست، مگر قالب یا کالبد متشکلی از تأثیرات ابتدایی‌ترین شکل انسانی که تازه رها شده. شناسایی روح آگاه با شکل بعدی انسانی و شکل‌هایی که در پی هستند **تولد** انسان نام دارد.

به محض اینکه آگاهی روح با ابتدایی‌ترین شکل انسانی وابسته می‌گردد **تکامل آگاهی کامل و کامل است**.^{*} چون آگاهی^۱ روح در شکل انسانی کاملاً به تکامل رسیده، تکامل شکل نیز کامل است و وقتی که آگاهی روح خود را با ابتدایی‌ترین شکل انسانی مشخص کرد دیگر هیچ شکل برتر و جدیدی به وجود نمی‌آید. به‌طور خلاصه، در شکل انسانی آگاهی روح، کاملاً کامل است و سیر تکامل آگاهی متوقف می‌گردد. شکل انسانی برترین و والاترین شکلی است که طی تکامل آگاهی به وجود می‌آید. از این رو در انسان، آگاهی کاملاً به کمال رسیده و شکلی که پس از اعصار و دوران قالب‌گیری شده، کامل‌ترین شکل یا واسطه است. از این جهت آگاهی روح از این واسطه‌ی کامل برای تجربه و تمام کردن **همه‌ی** تأثیرات استفاده می‌کند تا آنکه روح کاملاً آگاه، از هر نوع تأثیرات تهی شده و به این ترتیب قادر گردد تا حالت حقیقی، جاودان و لایتنهای خویش را در روح کل بشناسد.

^{*} - مهربابا معتقد است که چنین مباحثی را نباید بیش از این مبهم گذاشت، اما او اذعان می‌دارد که اعتقاد یا عدم اعتقاد به تکامل و واگشت روح، به هیچ‌وجه پیشرفت روحانی را تسریع یا کند نمی‌سازد. او اهمیت روحانی تکامل و واگشت روح را در الفاظ زیر برای ما بیان می‌دارد «این تلاشی است تکاملی، که روح را قادر می‌سازد تا آگاهی کاملی را چنان‌که در شکل انسانی وجود دارد به دست آورد و پس از آنکه این مقصود حاصل شد، محصولات فرعی سیر تکاملی (تأثیرات یا سانسکاراها) را باید به دور افکند و آگاهی را حفظ نمود. از این‌رو، جریان واگشت روح برای این است که، روح را قادر سازد تا با عبور از آتش عذاب و لذت، سانسکاراها را نابود نماید» ناشر متن انگلیسی

^۱ رجوع شود به پیوست شماره (۱) در انتهای کتاب، اعدادی که این گونه در متن کتاب آمده، اشاره است به شماره‌ی پیوست.

قسمت سوم

ویژگی‌های سلسله‌های مختلف

برای کسب تکامل کامل آگاهی در شکل انسانی، جریان تکامل می‌بایست هفت جهش اصلی انجام می‌داد، یعنی از سنگ به فلز، از فلز به گیاه، از گیاه به کرم، از کرم به ماهی، از ماهی به پرنده، از پرنده به حیوان و بالاخره از حیوان به انسان که هر یک دارای ویژگی‌های مختلفی هستند.

ویژگی‌های سلسله‌ی سنگ‌ها و فلزات

در شکل‌های سنگی و شکل‌های فلزی، روح، اولین تجربه‌ی خود را از جهان خاکی کسب می‌کند. سلسله‌ی فلزات نیز مانند سلسله‌ی سنگ‌ها، معدنی و جامد است. هر دو سلسله، انواع بسیاری را در بر می‌گیرند. در حالت جامد سنگ‌ها و فلزات، زندگی و انرژی نهفته است. از این رو آنها بی‌جان به شمار می‌آیند. شکل‌های سنگی و شکل‌های فلزی نمی‌توانند به خودی خود حرکت کنند، یعنی آنها حرکت ارادی ندارند. به این دلیل، آگاهی که خود را به این شکل‌ها وابسته می‌سازد، متمایل است که خود را از طریق حالت خوابیده و افقی در جهان خاکی ابراز دارد (به جای حالت قائم یا حالت ایستاده و عمودی).

ویژگی‌های سلسله‌ی گیاهان

در سلسله‌ی گیاهان، آگاهی چنین خود را می‌شناسد که نیم جاندار و نیم بی‌جان است. آگاهی افزایش یافته‌ی شکل گیاهی، هستی خود را در جهان خاکی، از طریق حالت قائم یا ایستاده ابراز می‌کند. شکل‌های گیاهی برای نگهداری حالت قائم خود، باید از چیزهای دیگری مانند خاک یا سنگ کمک بگیرند. آنها نه می‌توانند به خودی خود بایستند و نه اینکه به اراده‌ی خود از جایی به جایی دیگر حرکت کنند، زیرا در یک نقطه ریشه دوانیده‌اند.

ویژگی‌های سلسله‌ی کرم‌ها

در آگاهی کرمی، روح تجربه‌ی حرکت ارادی را کسب می‌کند و خود را به شکل یک جاندار تجربه می‌کند. در تلاش برای کسب آگاهی بیشتر و پیشرفته، روح کرم- آگاه در جهان خاکی، خود را ابتدا به شکل یک بی‌مهره و سپس به شکل یک مهره‌دار تجربه می‌کند و در انواع گوناگون کرم‌ها به خزیدن ادامه می‌دهد. حرکات ارادی با خزیدن توسط یک جفت پا، گاهی جفت‌های متعدد پا و گاهی یک جفت پا و یک جفت بال انجام می‌پذیرد. کرم‌ها می‌توانند سطحی مودار، صاف، ابریشمی، زبر یا فلس‌دار داشته باشند. کرم برای زندگی و بقا تلاش می‌کند و به آن قدرت حس و زندگی عطا شده. گاهی دوزیست است، یعنی نه تنها بر روی زمین حرکت ارادی دارد بلکه در آب نیز دارای حرکت است. در این توضیح، شکل کرمی شامل همه‌ی انواع کرم‌ها، حشرات، خزندگان و دوزیستان می‌باشد. حتی هنگامی که دارای پا و بال می‌باشند، متمایل به خزیدن هستند و از پرندگان و حیوانات چهار پا متمایز می‌باشند. شکل کرمی وضعیت خوابیده دارد و هیچ‌گونه حالت ایستاده و یا قائمی ندارد و متمایل است بر روی شکم بخوابد.

ویژگی‌های سلسله‌ی ماهی‌ها

روح ماهی - آگاه خود را با انواع گوناگون ماهی شناسایی می‌نماید و جهان خاکی را به صورت موجودی زنده در آب (مهره‌داری که به آن زندگی و قدرت حس و حرکت ارادی عطا شده) تجربه می‌کند و دارای باله است. ماهی برای روزی و بقا تلاش می‌کند. روح ماهی - آگاه، هستی خود را در جهان خاکی از طریق یک حالت قایم ابراز نمی‌دارد بلکه حالتی افقی داشته و هیچ‌گاه سرخود را بالا و قایم نگاه نمی‌دارد.

ویژگی‌های سلسله‌ی پرندگان

شکل پرنده، آگاهی را با تجربیات جدید، غنی (روشن) می‌سازد زیرا به صورت مهره‌داری پردازنده قادر به پرواز در هواست و در جهان خاکی با کمک دو پای خود حالت قایم را حفظ می‌نماید.

ویژگی‌های سلسله‌ی حیوانات

شکل حیوانی توسعه‌ی بیشتری به آگاهی می‌بخشد زیرا از طریق تنوع بیشتری که در سلسله‌ی حیوانات موجود است می‌تواند تجربیات جدیدی را ارایه دهد. حیوانات چهارپا که به آنها زندگی، حس و قدرت حرکت ارادی عطا شده، باید با تلاش برای هستی و بقا مواجه گردند. آنها گاهی علفخوار و گاهی گوشتخوار هستند. آگاهی حیوانی، هستی خود را در جهان خاکی از طریق یک حالت قایم یا ایستاده ابراز نمی‌کند بلکه متمایل است که با سری افتاده به پایین نگاه کند؛ اما میمون‌ها تکامل یافته‌ترین نوع حیوانات هستند و تمایل دارند مانند انسان‌ها به حالت قایم بایستند.

ویژگی‌های سلسله‌ی انسان‌ها

در شکل انسانی، آگاهی در حال تکامل روح، نهایت کمال خود را به دست می‌آورد. شکل انسانی پایان جریان تکامل آگاهی است، در اینجا آگاهی کامل و کامل است. هنگامی که انسان به دنیا می‌آید، فقط می‌تواند به شکم بخوابد و به تجربه‌ی این حالت، برای مدتی طولانی ادامه می‌دهد؛ اما به زودی تمایل نشان می‌دهد که ابتدا راست بنشیند و سپس راست بایستد. آگاهی انسانی کاملاً تکامل یافته‌ی روح، سرانجام هستی خود را در جهان خاکی از طریق حالتی قایم ابراز می‌دارد.*

*

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
جمله‌ی دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم چون ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گویدم انا الیه راجعون

مولانا جلال‌الدین محمد رومی

قسمت چهارم

واگشت روح و تعادل آگاهی عاری از تأثیرات

طی دوره‌ی سیر تکامل آگاهی، هنگامی که روح آگاهانه بدن‌های گوناگون خاکی و محدود را، هویت خویش به شمار می‌آورد، همزمان با آن و به‌طور ناخودآگاه خویشتن را با کالبد محدود لطیف و کالبد محدود ذهنی نیز شناسایی می‌نماید که از آغاز انگیزه‌ی نخستین، طی دوره‌ی سیر تکامل آگاهی، به‌طور فشرده، یکنواخت و ناآگاه با روح بستگی و ارتباط داشته‌اند.

اگرچه روح طی دوره‌ی سیر تکامل خود، بارها با بدن‌های محدود خاکی (وسایل کسب تجربیات ناشی از تأثیرات) قطع ارتباط می‌نماید، اما هرگز از کالبد لطیف محدود و کالبد ذهنی محدود خویش نمی‌تواند خود را گسسته سازد. برعکس، هنگامی که روح از هر واسطه‌ی محدود و خاکی شکل، قطع هویت می‌نماید، ارتباط ناخودآگاه روح با کالبد محدود لطیف است که به روح (که اکنون بدون واسطه‌ی خاکی است) انرژی محدود (نیروی محرک) می‌بخشد و آگاهی روح را به جانب شناخت هویت خویش با بدن محدود خاکی دیگر (واسطه‌ی بعدی) متمایل می‌سازد تا تأثیرات بدن محدود و خاکی قبلی را که در کالبد محدود ذهنی این روح، حفظ و منعکس می‌گردند به مورد تجربه بگذارد. طبیعی است که همزمان با تکامل بیشتر و بالاتر آگاهی روح، تکامل کالبد محدود لطیف نیز صورت پذیرد تا روح به انرژی محدود بیشتری مجهز گردد، تا اینکه آگاهی روحی را که بیشتر و بیشتر خاکی - آگاه می‌گردد متمایل سازد تا با انواع بدن‌های خاکی و محدود از نوع والاتر و عالی‌تر که توسط تأثیرات بدن خاکی و محدود قبلی تکامل یافته‌اند خود را شناسایی نماید.

همین‌طور، تکامل کالبد محدود ذهنی نیز، با آن انجام می‌گیرد تا تأثیرات بی‌شمار و گوناگون و افزاینده‌ای را که تکامل بیشتر و بیشتر آگاهی روح کسب نموده و انباشته است در خود جای داده، نگهداری و منعکس نماید. به این ترتیب هنگامی که روح تمایل می‌یابد تا خود را با انواع گوناگون بدن‌های گیاهی مشخص سازد، کالبد محدود لطیف تکامل یافته و کالبد محدود ذهنی تکامل یافته‌ی روح، شروع به ابراز علایم بیشتر و آشکارتری از وابستگی روح، به کالبد‌های بسیار تکامل یافته‌ی محدود لطیف و ذهنی خویش می‌نماید؛ این عمل به صورت دوره‌های سریع و گوناگون از تغییر و تحولاتی که در بدن‌های گیاهی انجام می‌گیرد و همچنین به صورت اولین علایم تمایلات ویژه‌ی مختلف و با معنی، برای بقای خود و بقای نوع، ظاهر می‌گردد.

در بدن‌های کرم، پرنده و ماهی این تمایل کالبد محدود ذهنی روح به تدریج و به‌طور پیوسته به صورت غریزه، تغییر ماهیت می‌یابد تا آنکه در بدن حیوانی، این غریزه به صورت یکی از جنبه‌های کالبد محدود ذهنی روح کاملاً متجلی می‌گردد. به تدریج این غریزه تغییر ماهیت بیشتر و کامل‌تری یافته و به قوه‌ی عقل تبدیل می‌گردد. این برترین جلوه از تجلی محدود کالبد ذهنی، در پیکر انسانی روح انسان خاکی - آگاه است که عالم خاکی را تجربه می‌نماید. باید توجه داشت که فقط در بدن انسانی است که کالبد‌های لطیف و ذهنی کاملاً به تکامل رسیده‌اند. از زمانی که روح، آگاهانه با شکل انسانی وابسته شد، عملاً به یک بدن انسانی، یک کالبد لطیف و یک کالبد ذهنی، همراه با آگاهی کامل از عالم خاکی، کاملاً مجهز می‌باشد.

اگرچه روح در بدن انسانی، آگاهی به دست می آورد و عالم خاکی را تجربه می کند، با وجود این، روح انسان خاکی - آگاه از کالبد لطیف بی خبر است و از کسب تجربیات در عالم لطیف محروم می باشد. او همچنین از کالبد ذهنی بی خبر است لذا نمی تواند عالم ذهنی را تجربه کند.

هرچند آگاهی روح تنها به جهان خاکی متوجه است و از عالم های لطیف و ذهنی بی خبر است، اما از طریق کالبد های لطیف و ذهنی به طور غیرمستقیم در جهان خاکی فعالیت می کند. با وجودی که روح انسان خاکی - آگاه از کالبد های لطیف، ذهنی و عوالم لطیف و ذهنی آگاه نیست و در نتیجه به انرژی عالم لطیف و ذهن عالم ذهنی پی نبرده است، اما می تواند از طریق جلوه های گوناگون و خاکی انرژی، مانند انرژی هسته ای، از انرژی استفاده نماید؛ و می تواند توسط جلوه های گوناگون خاکی ذهن مانند خواهش ها، آرزوها، احساسات و اندیشه ها از ذهن استفاده نماید. از اینها، **خواهش ها و آرزوها** مسلط ترین جلوه های ذهن هستند.

لذا این روح که اکنون از اولین شکل خاکی انسانی کاملاً آگاهی خاکی دارد و هنوز از عالم های لطیف و ذهنی بی خبر است، تأثیرات آخرین بدن خاکی حیوانی را که گسسته یا رها شده است در جهان خاکی تجربه می کند. هنگامی که همه ی تأثیرات آخرین بدن خاکی حیوانی به پایان رسیدند، طبیعی است که اولین شکل خاکی انسانی از روح گسسته می شود؛ این تجربه ی روح را عموماً **مرگ انسان** می نامند.

همان طور که قبلاً توضیح داده شد، اگرچه این روح از اولین شکل خاکی انسانی گسسته شده، اما **هرگز** از کالبد های لطیف یا ذهنی جدا نمی شود.

همچنین قبلاً شرح داده شد که اگرچه این روح از اولین شکل خاکی انسانی گسسته گردیده، اما روح توسط کالبد های لطیف و ذهنی، تأثیرات اولین شکل انسانی رها شده یا گسسته شده را نگه داشته و تجربه می کند، و روح بار دیگر خود را با شکل انسانی بعدی وابسته می سازد تا تأثیرات شکل انسانی پیشین را که رها شده است تجربه کند. در واقع شکل انسانی بعدی چیزی نیست، مگر قالب متشکلی از تأثیرات پیشین که از شکل یا بدن قبلی که از روح گسسته شده بود به جای مانده اند؛ به این ترتیب وابستگی روح با شکل انسانی بعدی را عموماً **تولد انسان** می نامند.

فاصله ای که ظاهراً مابین مرگ و تولد یک انسان وجود دارد دوره ای است که در آن، روح خاکی - آگاه، با وابستگی که با بدن های کاملاً تکامل یافته ی لطیف و ذهنی دارد، المثنای تأثیرات برجسته و متضادی را که توسط شکل انسانی و تازه رها شده گرد آمده است تجربه می کند. این حالت روح در فاصله ی ظاهری مابین مرگ و تولد معمولاً دوزخ یا بهشت نامیده می شود و این جریان پی در پی از وابستگی و گسستگی آگاهی روح آگاه از شکل انسانی که اکنون کاملاً آگاه می باشد، «واگشت روح»^{*} نام دارد.

اگر المثنای تأثیرات برجسته و متضادی (نظیر پرهیزگاری و گناه، خوب و بد، مرد و زن و غیره) که روح وابسته به لطیف و ذهنی تجربه می کند، از پرهیزگاری یا خوبی (جنبه ی مثبت تأثیرات متضاد) باشد، آن هنگام گفته می شود که روح در بهشت قرار دارد. اگر از شرارت یا بدی (جنبه ی منفی تأثیرات متضاد) باشد آن هنگام گفته می شود که روح در دوزخ است. حالت های بهشت و دوزخ چیزی نیستند مگر حالت هایی از تجربه های فشرده ی آگاهی روح که المثنای یکی از تأثیرات برجسته و متضاد را تجربه می کند، و این در حالی صورت می گیرد که روح از بدن یا شکل خاکی انسانی گسسته می باشد. خود روح آن طوری که عقیده ی عموم است، به بهشت یا دوزخ نمی رود زیرا که روح، جاودانه، لایتناهی و جاودانه در روح کل قرار دارد. آن آگاهی روح است که به تجربه ی تأثیرات می پردازد.

* Reincarnation

همین که المثنای تأثیرات برجسته، تجربه و به پایان رسید و درست هنگامی که نزدیک است مابین تأثیرات متضاد شکل پیشین انسانی که رها شده بود تعادل برقرار گردد، در این موقع روح به‌طور خودکار با شکل بعدی انسانی وابسته می‌گردد. این شکل، قالبی تشکیل یافته از تأثیرات متضاد است که به حالت تعادل خیلی نزدیک شده بود.

بدین ترتیب، آگاهی خاکی روح، بعد از تجربه نمودن دوزخ یا بهشت، به شکل بعدی انسانی وابسته می‌شود (تولد دیگر می‌یابد) تا تأثیرات متضادی را که از زندگانی قبل باقی مانده‌اند تجربه نموده و به پایان برساند. همان‌طوری که قبلاً گفته شد، این شکل بعدی و انسانی روح، چیزی نیست مگر قالبی تشکیل یافته از تأثیرات متضادی که از بدن قبلی به جای مانده‌اند.

بدین ترتیب یک رشته‌ی ظاهراً بی‌انتهای از تولد و مرگ با ایجاد و نابودی شکل‌های انسانی ادامه می‌یابد. این است طریق واگشت روح به شکل‌های انسانی. بعد از اینکه از طریق تکامل تدریجی، آگاهی خاکی به آگاهی کامل نایل گشت، از همان حالت ناآگاه روح (که قابل مقایسه با حالت خواب عمیق انسان است) تا رسیدن به آگاهی کامل خاکی (که با چشمان کاملاً باز انسان در حالت بیداری قابل مقایسه می‌باشد) روح در حالی که عالم خاکی را تجربه می‌کند، یکتا، بخش‌ناپذیر، بیکران، بدون شکل است و جاودانه در روح کل می‌باشد.

در تمام جریان تکامل تدریجی، واگشت روح نتیجه‌ای مطلقاً خودسر از انگیزه‌ی نخستین بود که در روح ناآگاه تجلی یافت تا از هستی جاویدان و بی‌نهایت خویش آگاه گردد.

همان‌طوری که قبلاً توضیح داده شد، اکنون می‌توانیم درک کنیم که در سیر تکامل تدریجی **آگاهی روح**، آگاهی بیشتر و گسترده‌تری همراه با تکامل بدن‌ها و شکل‌ها از انواع بالاتر و بالاتر پرورش می‌یابد و این در حالی است که تأثیرات شکل‌های گسسته شده، از انواع پایین‌تر به مصرف می‌رسند.

بدین ترتیب، تکامل آگاهی روح ظاهراً موجب می‌شود تا روح خود را با انواع خاکی بالاتر و بالاتری از بدن‌های عالم خاکی شناسایی نموده و تأثیرات گوناگون و بی‌شماری را به دست آورد.

شکل‌های اصلی و خاکی که آگاهی روح، خود را با آنها در جهش‌هایی به سوی آگاهی بیشتر و بیشتر وابسته ساخت (بعد از ابتدایی‌ترین هفت شکل اصلی گازی و مایع) توسط هفت جهش از سنگ به فلز، از فلز به گیاه، از گیاه به کرم، از کرم به ماهی، از ماهی به پرنده، از پرنده به حیوان و سرانجام از حیوان به انسان، از یکدیگر متمایز می‌گردند. نخستین تأثیرات بسیار محدود انگیزه‌ی نخستین، به روح ناآگاه، محدودترین آگاهی اولیه را بخشید. تأثیرات گوناگون به تدریج آگاهی محدود بیشتری را برای روح فراهم نمود و سرانجام وقتی روح خود را با اولین شکل یا بدن انسانی شناسایی نمود، تکامل آگاهی به حد کمال رسید.

در شکل انسانی، روح به آگاهی کامل دست می‌یابد.

بنابراین روح که اکنون در شکل انسانی به آگاهی کامل نایل آمده، دیگر برای تکامل بیشتر آگاهی نیازی به بدن‌های بالاتر ندارد.

این آگاهی، کامل و کامل است.

اگرچه این روح به آگاهی کامل نایل آمده اما هنوز از خود به عنوان هستی یکتا، بخش‌ناپذیر، جاویدان و بیکران آگاه نیست و دانش، قدرت و سرور بیکران را تجربه نمی‌کند؛ بلکه فقط از هویت خود به شکل انسان و جنبه‌های گوناگونش کاملاً آگاه است و عالم خاکی را به نحو کامل تجربه می‌کند.

روح، همراه با آگاهی کامل، به خاطر سنگینی بار تأثیرات ناخواسته‌ی خاکی (هرچند ضروری) متعلق به شکل انسانی، که آگاهی روح با مرگ آن شکل، خود را از آن گسسته ساخته، هنوز از حالت اصلی و لایتناهی خویش بی‌خبر است. این تأثیرات (متعلق به پیکر انسانی که اکنون از بین رفته) هنوز به آگاهی کاملی که به دست آمده متصلند و طبق معمول، آگاهی روح، خود را در این تأثیرات خاکی متعلق به شکل انسانی که تازه رها شده، متمرکز می‌سازد.

در کوششی که به منظور آزاد ساختن آگاهی از بند این تأثیرات به عمل می آید، آگاهی خاکی روح، روح را متمایل می سازد تا این تأثیرات را به وسیله تجارب متضاد و بی شماری، طی یک سلسله از واگشتها تجربه نموده و به پایان برساند. در جریان این واگشت، در حالی که آگاهی روح سعی دارد که خود را از زیر بار تأثیرات آزاد سازد، اما در هر مرحله از واگشت، بیشتر گرفتار می گردد. به محض اینکه می خواهد تعادل کاملی میان تجربه های تأثیرات متضاد برقرار شود، آگاهی روح تعادل را بر هم زده و خود را با شکل جدید و بعدی انسانی وابسته می سازد. در صورت عدم این وابستگی، اثر این تأثیرات یا تجربه های متضاد و مناسب خنثی می گشت و بدین ترتیب آگاهی روح از تمامی تأثیرات متضاد آزاد می شد.

در اینجا مثال «ترازوی دقیق» مناسب است. آن آگاهی که روح در جریان تکامل به دست آورده، به شاهین یک ترازوی دقیق شباهت دارد و دو کفه ترازو، از وزنه های نامساوی تأثیرات متضاد، نظیر تقوا، گناه و غیره پر شده است. بدین طریق، آگاهی که نقش شاهین را بازی می کند، سعی دارد تا به تعادل برسد؛ اما تا زمانی که تأثیرات نامساوی، تجربه نشود و متضاد موجود باشد این امری محال است. بدین علت است که آگاهی خاکی روح، پیوسته می خواهد تأثیرات برجسته و متضاد را تجربه کند تا اینکه تعادل کامل مابین تأثیرات متضاد برقرار گردد.

اما تراژدی اینجاست، به محض اینکه آگاهی خاکی روح می خواهد با تجربه نمودن تدریجی تأثیرات برجسته و متضاد به نقطه صفر تعادل برسد، آن چنان می شود که آگاهی روح بدون استثنا چنان به تجربه نمودن تأثیرات متضاد و برجسته مشغول می شود و آنها را به اندازه های تجربه می کند و به مصرف می رساند، که این تأثیرات برجسته و متضاد اکنون به قدری کاهش می یابند که تأثیراتی که تأثیرات برجسته و متضاد اولیه بر آنها غالب بود اکنون خود برجسته می شوند، و اختلال عظیمی در تعادل به وجود می آید، در نتیجه، آگاهی که نقش شاهین ترازو را ایفا می کند، به جهت مخالف تجربه ای اولیه حرکت می کند.

در این موقع است که آگاهی روح توسط شکل دیگر انسانی به جانب تجربه نمودن تأثیرات متضادی که **جدیداً** برجسته شده اند روی می آورد. یک انسان، شکل یا تولدی که می یابد وسیله ای است برای برآوردن نیازهای لازم آگاهی روح، که اکنون می خواهد تأثیرات متضاد و برجسته تری را تجربه نموده یا به مصرف برساند.

طبیعی است، خصوصیات بارزی که این روح انسانی به ظهور می رساند، مطابق با تأثیرات برجسته و متضادی خواهد بود که این شکل جدید انسانی قالب آن است.

بدین ترتیب در جریان واگشت، روح انسانی و کاملاً خاکی - آگاه که به کالدهای کاملاً تکامل یافته ی لطیف و ذهنی مجهز است (هرچند از آنها بی خبر است) الزماً باید تجربه های بی شمار و گوناگون تأثیرات متضاد، تأثیراتی را که در قطب های مخالف قرار دارند، در یک سلسله از تجربه های پایان ناپذیر تجربه نماید.

با وابسته شدن به بدن خاکی، روح می خواهد به تأثیرات متضادی که قبلاً جمع شده اند پایان دهد، اما به ندرت در این امر توفیق حاصل می کند؛ برعکس، معمولاً تأثیرات **جدید** و متضاد را انباشته می سازد. همین که بدن خاکی می خواهد تأثیراتی که آن را به وجود آورده اند به پایان رساند، آن بدن رها می گردد (فوت می کند). تأثیرات متضادی که به جا مانده اند روح را بنابر اینکه پرهیزگاری یا گناه حاکم باشد به بهشت یا دوزخ هدایت می کنند. بعد از مرگ نیز تمامی تأثیرات متضاد می خواهند با به تجربه در آمدن تأثیراتی که احیا شده اند، به طور ذهنی مصرف گشته و به پایان برسند؛ اما حتی در حالت بهشت یا دوزخ نیز تعادل عاری از تأثیرات معمولاً فقط به طور تقریبی به دست می آید و تأثیرات برجسته و متضادی که بر جای مانده اند، آگاهی روح را وادار می کنند تا با یک واسطه ی جدید خاکی وابسته گردد. تعادل کامل نه در مرگ یافت می شود و نه در تولد، بلکه فقط در جهان خاکی به دست می آید. بنابراین یک سلسله ی بی انتها از زندگانی در عالم خاکی، توسط تأثیراتی که به جای مانده اند حفظ و حراست می شوند، تا اینکه آگاهی توفیق یابد، در تعادل ناشی از «بی تأثیری» استقرار یابد.

آگاهی روح کاملاً، انسان - آگاه، در هر مرحله و هر حالتی از واگشت، در تأثیرات فشرده‌تر و فشرده‌تر شکل‌های انسانی که خود را با آنها شناسایی نموده، و خود را از آنها گسسته ساخته کاملاً متمرکز می‌گردد. به نظر نمی‌آید که راه گریزی* از این تأثیرات فشرده وجود داشته باشد؛ این تأثیرات باید تجربه شوند و به پایان برسند و هرچه بیشتر این تأثیرات تجربه شوند بیشتر فشرده می‌گردند.

تنها راه حل برای کاهش جمع شدگی تأثیرات این است که آگاهی روح کاملاً انسان - آگاه، این تأثیرات را به‌طور افزایشده و با سرعت بیشتر، به گونه‌ای و با چنان نوسانی تجربه نماید، که هر تأثیری که تجربه می‌شود و تأثیری را که این تجربه به وجود می‌آورد، به نحوی توسط تأثیرات مخالف خنثی و موازنه گردد.

در جریان واگشت، این بازی موازنه و توازن بخشیدن به تأثیرات متضاد ادامه می‌یابد و جریان واگشت روح بر این بازی استوار است. نجات نهایی روح انسان - آگاه از بندهای جهل و رسیدن به خود - آگاهی به این بازی بستگی دارد. لذا در جریان واگشت، روح انسان کاملاً خاکی - آگاه، الزاماً باید تجربه‌های گوناگون و بی‌شماری از تأثیرات متضاد را (تأثیری که در قطب‌های کاملاً مخالف قرار دارند) در یک سلسله‌ی ظاهراً بی‌پایان از تجربه‌های منطقی تجربه نماید.

بنابراین در حالی که روح انسان خاکی - آگاه که اکنون کاملاً آگاه است، تجربه‌ی **تضادها** را در عالم خاکی پشت سر می‌گذارد، آگاهی روح باید بارها، به صورت مرد و سپس به شکل زن و بالعکس، در دین، گروه، ملیت و نژادهای گوناگون و در مکان‌های مختلف واگشت نماید؛ یک بار ثروتمند و بار دیگر فقیر، گاهی سالم و گاهی بیمار و غیره و همواره تأثیرات متضاد را مرور کند و تأثیرات متضاد را بیافریند و در عین حال آنها را توسط تجربه‌های متضاد به پایان برساند. فقط از طریق این تأثیرات متضاد و گوناگون و تجربه‌های متضاد و مربوط است که، روح انسان خاکی - آگاه در عالم خاکی بعد از میلیون‌ها تولد و مرگ، و از طریق این تجربه‌های متضاد تولدها و مرگ‌ها، می‌تواند روزی تأثیرات متضاد باقیمانده یا فشرده را توازن بخشد و یا اینکه آنها را کاهش دهد.

گردش پی در پی چرخه‌ی مرگ و تولد شکل‌های انسانی است که سرانجام، آگاهی کاملاً تکامل یافته‌ی روح انسان خاکی - آگاه را بر آن می‌دارد، تا این آگاهی را تا بدان ژرفا درون‌نگر سازد، که آگاهی کاملاً درون‌نگر این روح به حقیقت حالت لایتناهی و جاویدان خود مطلق پی برد.

درون‌نگری آگاهی به تدریج با کاهش تدریجی تأثیرات خاکی و متضاد به وقوع می‌پیوندد. در این مرحله با شکوفا شدن درون‌نگری آگاهی، آگاهی روح انسان خاکی - آگاه به تدریج از جهان خاکی گسسته و به تدریج از تجربه‌ی تأثیرات جهان خاکی رها می‌گردد.**

این درون‌نگری آگاهی خاکی فقط موقعی امکان پذیر است که بعد از یک جریان بسیار بسیار طولانی، به تدریج در نتیجه‌ی واگشت‌های پی در پی (که به منتهای حد تأثیرات خاکی و متضاد و تجربه‌های خاکی متضاد منتهی می‌شود) از تأثیرات متضاد کاسته شود.

* - عرفا یا دانستن اینکه آفرینش امری اتفاقی نبوده و معنی ژرف‌تری از آنچه که به چشم می‌آید دارا می‌باشد، دوباره و دوباره توجه جهان را به این واقعیت معطوف داشته‌اند که اگرچه انسان برای مدت زمانی ممکن است به زندگانی شهوانی و حواس ظاهری بپردازد، اما سرنوشت او سرانجام وصال خداست.

مولانا جلال‌الدین رومی در مثنوی داستانی دارد که این موضوع را روشن می‌سازد: بچه‌ی ببری در میان یک گله‌ی گوسفند پرورش یافت. وقتی بزرگ شد تمام خصوصیات گوسفندها را دارا بود و مانند آنها به چرا می‌رفت و بع می‌کرد به طوری که هرگز خود را چیزی جز یک گوسفند نمی‌شناخت، تا اینکه روزی ببری از جنگل به سوی او آمد و گفت: «ایا تو می‌دانی که مانند من یک ببر هستی و گوسفند نیستی؟» سپس بچه ببر را وادار کرد تا به تصویر خود در نه‌ر آب نظر افکند و بدین ترتیب او را به ذات واقعی خود واقف ساخت.

نتیجه‌ی این داستان این است که انسان نیز خود را با دنیای حواس مشخص می‌سازد و ظاهراً راه گریزی ندارد. اما یک راه گریز وجود دارد زیرا سرانجام مرشدی ظاهر می‌شود و او را به سوی نور هدایت می‌نماید. او نجات پیدا می‌کند و سرانجام خود را با هدف نهایی یعنی وصال خدا رو به رو می‌بیند.

** Sarapa arzu hone ne bandah Kardiya ham Ko Vagarnah ham Khuda the gar dil-ibe mudu'ahota.

قسمت پنجم

آسمان های آگاهی

درون نگری آگاهی به آزادی منتهی می شود

وقتی آگاهی روح آماده ی رهایی از جهان خاکی شد^۲، وارد طریق روحانی گشته و به سمت درون روی می نماید. عمق تأثیرات خاکی آن، اکنون کاهش می یابد. آنها ضعیف تر یا لطیف تر می شوند به طوری که روح اکنون لطیف- آگاه می گردد. این اولین قدم در درون نگری آگاهی است که می خواهد از بار تأثیرات رهایی یابد. شماری از تولدها و مرگ ها در شکل انسانی کمک می کند تا تجربه ی خاکی به آن درجه پخته گردد که آگاهی روح سرانجام در مسیر درون نگری قرار گیرد، تا اینکه تأثیرات، ضعیف تر و ضعیف تر شده و سرانجام ناپدید شوند. تأثیرات خاکی، تأثیرات لطیف می شوند، تأثیرات لطیف تأثیرات ذهنی می شوند و تأثیرات ذهنی سرانجام محو می گردند و آگاهی، آزاد می ماند تا حقیقت را منعکس سازد. به طور کلی درون نگری عملی است تدریجی، انسان شکل و تأثیرات خود را از حیوانات به ارث برده، بنابراین تأثیرات، بسیار قوی و محکم می باشند. در موارد استثنایی تأثیرات خاکی می توانند به طور ناگهانی محو شوند و آگاهی آزاد شده ی روح، روح کل را تجربه نماید. اما معمول تر این است، که تأثیرات خاکی، ضعیف تر و ضعیف تر شوند (لذا به تأثیرات لطیف و ذهنی تغییر شکل یابند) و سپس کاملاً محو گردند. به طور کلی روحی که سفر خود را به سوی منزل مقصود آغاز نموده است، به جهان خاکی، که به بیابانی شباهت دارد و در آن گم شده بود، باز نمی گردد. این بدین معنی نیست که روح لطیف- آگاه، بدن خاکی نمی گیرد یا اینکه با بدن خاکی در جهان خاکی سکنی نمی گزیند. معنی آن این است که آگاهی روح از این پس گرفتار بدن خاکی یا جهان خاکی نمی باشد، بلکه کاملاً در عالم لطیف غوطه ور است. به طور کلی روح، ابتدا رابطه ی خود را با جهان خاکی، سپس با عالم لطیف و سرانجام با عالم ذهنی قطع می کند، و به این شناخت می رسد که خود بالاتر از همه ی اینهاست. در حین پیمودن این راه، از شش آسمان عبور می کند، که سه تای اول به عالم لطیف تعلق دارند، آسمان چهارم در مرز بین عالم های لطیف و ذهنی قرار دارد؛ در حالی که آسمان های پنجم و ششم به عالم ذهنی متعلق است. روح که جاودانه در روح کل قرار دارد ماورای تمامی آسمان هاست.

آسمان های اول و دوم

وقتی آگاهی خاکی روح انسان خاکی- آگاه به تدریج به درون روی نمود، تا حدودی آسمان اول^۳ عالم لطیف را از طریق بدن لطیف روح که کاملاً تکامل یافته تجربه می کند. در این مرحله، آگاهی خاکی و درون نگری روح انسان خاکی- آگاه، نخستین جلوه های آسمان اول عالم لطیف را مشاهده می نماید و این جلوه ها یا تأثیرات را تا حدودی توسط بدن خاکی و تا حدودی توسط بدن لطیف تجربه می کند، در اینجا حواس خاکی و لطیف همزمان به کار گرفته می شوند.

این مرحله ای است که گفته می شود روح انسان همان طور که در شکل نشان داده شده^{*}، در خط مرزی که عالم خاکی را از عالم لطیف جدا می سازد قرار دارد. آگاهی این روح انسانی چیزهای عجیبی را تجربه می کند. با چشم های خاکی خویش جلوه هایی از آسمان لطیف را مشاهده می کند، با گوش های خاکی موسیقی ملکوتی آسمان لطیف را می شنود و با

* - شکل ۱، صفحه ۳۱

بینی خاکی خویش از عطرهاى لطیف لذت می‌برد. به طور خلاصه، روح انسان خاکی - آگاه که تا حدودی در آسمان اول از عالم لطیف قرار دارد با حواس خاکی، تأثیرات لطیف را تجربه می‌کند.

به تدریج با درون‌نگری بیشتر آگاهی خاکی، روح انسانی خاکی - آگاه، آسمان اول عالم لطیف را به نحو کامل تجربه می‌کند. اکنون روح انسان خاکی - آگاه دیگر خاکی - آگاه نیست بلکه لطیف - آگاه است. این روح انسان لطیف - آگاه به تدریج از آسمان دوم^۴ عالم لطیف آگاه می‌گردد. این عالم لطیف، حوزه‌ی انرژی بیکران است، همان نیروی بیکران خداوندی که وقتی به عالم محدود و لطیف منتقل شود، به شکل انرژی بیکران عالم لطیف متجلی می‌گردد. وقتی روح در شکل انسان آگاهی لطیف دارد، از بدن خاکی و بدن ذهنی بی‌خبر است اما از طریق بدن خاکی و بدن ذهنی به‌طور غیرمستقیم در آسمان لطیف فعالیت می‌نماید.

بنابراین اگرچه روح انسان لطیف - آگاه از بدن خاکی و بدن ذهنی آگاهی ندارد و در نتیجه از عالم‌های خاکی و ذهنی بی‌خبر است اما می‌تواند از بدن خاکی در جنبه‌های گوناگون خاکی مانند خوردن، نوشیدن، خوابیدن، دیدن، احساس کردن، شنیدن و غیره استفاده نماید و می‌تواند از بدن ذهنی در جنبه‌های گوناگون ذهن مانند امیال، افکار و احساسات استفاده نماید.

روح انسان لطیف - آگاه در آسمان دوم، با درون‌نگری بیشتر آگاهی، به تدریج از انرژی بیکران عالم لطیف آگاهی به دست می‌آورد و قادر به انجام شعبده یا معجزات کوچک می‌گردد؛ مثلاً اگر اراده کند می‌تواند درخت خشک را سبز و درخت سبز را خشک نماید، می‌تواند ترن‌ها و ماشین‌ها را متوقف سازد، چاه خشک را از آب آشامیدنی پر نماید و الی آخر. این روح انسان لطیف - آگاه در آسمان دوم، عالم لطیف را با حواس لطیف که به بدن لطیف او مربوطند تجربه می‌کند. او اکنون از عالم خاکی کاملاً بی‌خبر است. اگرچه ظاهراً رفتار او مانند یک انسان معمولی است (می‌خورد، می‌خوابد، رنج و عذاب را احساس می‌کند و غیره) اما آگاهی او که به سمت درون جهت یافته، عالم خاکی را تجربه نمی‌کند بلکه عالم لطیف را تجربه می‌نماید و تأثیرات لطیف و جدیدی را فقط از منظرها، عطرها و صداهاى عالم لطیف می‌آفریند.

آسمان سوم

درون‌نگری بیشتر آگاهی لطیف روح انسان لطیف - آگاه موجب می‌شود تا روح، آسمان سوم^۵ عالم لطیف را تجربه کند. در اینجا آگاهی لطیف، آگاهی بیشتری از انرژی نامحدود عالم لطیف به دست می‌آورد و روح قدرت محدود بیشتری را تجربه می‌کند. در اینجا او می‌تواند معجزات بزرگی را انجام دهد، مانند بینایی دادن به نابینا و شفا دادن فلج. در اینجا این روح انسان لطیف - آگاه، همچنین می‌تواند آسمان‌ها و دنیاهاى مختلف عالم لطیف را تجربه کند، درست همان‌گونه که روح انسان خاکی - آگاه با استفاده از وسایل خاکی که در اختیار دارد، می‌تواند از آسیا به استرالیا یا به آمریکا مسافرت نماید.^۶ آسمان‌های دوم و سوم عالم لطیف، دو آسمان اصلی هستند که کاملاً در محدوده‌ی عالم لطیف واقع می‌باشند. آسمان اول تا حدودی در محدوده‌ی عالم لطیف و تا حدودی در عالم خاکی قرار دارد. همچنین، آسمان چهارم تا حدودی در عالم لطیف و تا حدودی در عالم ذهنی قرار دارد. این آسمان چهارم، آستانه‌ی عالم ذهنی نام دارد.

آسمان چهارم

با درون‌نگری تدریجی و بیشتر در آگاهی روح انسان لطیف - آگاه، آگاهی روح، روح را متمایل می‌سازد تا آسمان چهارم را تجربه کند. در آسمان چهارم، روح کاملاً از **انرژی بیکران** آگاه است. این همان انرژی نامحدودی است که

سایه‌ی قدرت بیکران خدا می‌باشد. در اینجا روح به نیروی کامل مجهز است و حتی قادر است مرده را زنده نموده و دنیاها* و شکل‌های جدیدی را که دارای زندگی باشند بیافریند. در آسمان چهارم نیروهای سری و پنهانی وجود ندارد، بلکه آنها نیروهای الهی هستند.

همان‌طور که در شکل صفحه‌ی ۳۱ نشان داده شده روح انسان لطیف- آگاه در آسمان چهارم، که کلید مخزن نیروی بیکران را در اختیار دارد و در آستانه‌ی عالم ذهنی دیده می‌شود، با امیال و احساسات بسیار قوی که از خصوصیات ذهن در عالم ذهنی می‌باشد، رو به روست؛ در این مرحله روح تاریک‌ترین شب (شب ظلمانی) را تجربه می‌کند. او خود را مابین شیطان و دره‌ای هولناک می‌یابد؛ در حالی که درون‌نگری آگاهی این روح انسان لطیف- آگاه بی‌وقفه و با سرعت، در جهت تسلط بر تمامی امیال پیشرفت می‌کند، آرزوها و امیال شدیدی که در به کار گرفتن ارادی این انرژی نامحدود انگیزه‌ساز هستند، در این مرحله دشمنی خطرناک به حساب می‌آیند.

اگر این امیال در نقطه‌ی اوج خود، روح آسمان چهارم را تحت تأثیر قرار دهند و اگر از این نیروها سوء استفاده شود، آن هنگام رهایی این انرژی بیکران برای روحی که در آسمان چهارم قرار دارد بدون استثنا تجربه‌ای مرگبار و کشنده خواهد بود. نتیجه این می‌شود که آن آگاهی که روح به دست آورده بود به شدت متلاشی شده و روح فقط محدودترین آگاهی را حفظ می‌نماید و بار دیگر هویت خود را به صورت شکل سنگی می‌شناسد. آن موقع، برای اینکه روح آگاهی کامل را دوباره به دست آورد، مجبور است دوره‌ی تکامل را از شکل سنگی آغاز نماید.

روح در آسمان چهارم تأثیرات نیمه لطیف و نیمه ذهنی دارد؛ چون او دارای امیال شدید و قوی (خوب یا بد) می‌باشد، لذا در معرض اغواگرانه‌ترین وسوسه‌ها قرار دارد. چون نیروی بسیاری را در اختیار دارد مجبور است از آنها استفاده‌ی خوب یا بد بنماید. اگر از نیروی خود برای ارضای شهوت یا برای کسب نام و مقام و یا سایر مقاصد پست سوء استفاده نماید، نزولی ناگهانی در آگاهی روح روی می‌دهد و موجب سقوط آگاهی به مرحله‌ی آگاهی سنگی می‌شود، اما اگر با غلبه بر وسوسه‌های خویش، نیروهای عظیم خویش را در راه درست و خوب به کار گیرد و یا اینکه از نیروهای خویش مطلقاً استفاده ننماید به آسمان پنجم راه می‌یابد که در آنجا از خطر مصون بوده و امکان سقوط وجود ندارد؛ اما اگر نیروها را در راه درست و خوب به کار گیرد، گاهی توسط مرشدهای کامل یا قطب‌ها (نه مجذوب‌ها و نه آزاد مطلق‌ها) به آسمان ششم ارتقا داده می‌شود.

در عالم خاکی، استفاده‌ی خوب و مشروع از نیرو می‌تواند در جهت مقاصد مادی و روحانی باشد. مثلاً ثروت را می‌توان صرف رفاه مادی سایرین نمود. مانند ساختن بیمارستان‌ها، رسیدگی به وضع فقرا و نیازمندان و غیره و یا می‌توان صرف رفاه روحانی آنها نمود، مانند فراهم آوردن امکانات روحانی و تعلیم روحانی؛ اما در آسمان چهارم، استفاده‌ی خوب و درست از نیروها فقط شامل به کار گرفتن آنها برای رفاه روحانی سایرین است. از این نیروها هرگز نمی‌توان برای رفاه مادی افراد استفاده کرد. این مطمئناً استفاده‌ای بد می‌باشد. به عنوان یک مثال در مورد استفاده‌ی درست و خوب از نیروهای آسمان چهارم می‌توانیم حالت زیر را در نظر بگیریم: فرضاً یک رهرو روحانی در حال عبور از بیابانی است و در اثر تشنگی به نقطه‌ی مرگ رسیده است. روح آسمان چهارم می‌تواند در بدن خاکی جلوی او ظاهر شود و با دادن یک جرعه آب، عطش او را برطرف نموده و سپس ناپدید گردد. چنین استفاده‌ای را می‌توان استفاده‌ی خوب نامید.

از نیروها می‌توان برای رفاه یک فرد یا یک جمع استفاده کرد. اما حتی استفاده‌ی خوب نیز گرفتاری و اسارت به بار می‌آورد و پیشرفت روح را متوقف می‌سازد؛ به این دلیل است که عبور از آسمان چهارم بسیار دشوار و پر مخاطره است. برای فردی که در آسمان چهارم قرار دارد بسیار دشوار است که از نیروهای عظیمی که در اختیار دارد برای بر آوردن امیال بسیار قوی خویش استفاده نکند.

* مردمان کامل چنین رویدادی را کنترل نموده و مراقب هستند که به وقوع نپیوندد، مگر آنکه تقدیر الهی وقوع آن را ایجاب نماید.

آسمان چهارم آستانه‌ی عالم ذهنی است. در این آسمان بیش از هر آسمان لطیف دیگر، رهروی روحانی در خطر سقوط هولناک قرار دارد. بحرانی که روح آسمان چهارم با آن رو به روست جدی و خطرناک است، زیرا قبل از اینکه، ذهن خود را کاملاً در اختیار داشته باشد، نیروهای عظیم الهی را در دست می‌گیرد. او قادر به کنترل کامل ذهن خویش نیست، زیرا تا زمانی که به آسمان پنجم در عالم ذهنی ارتقا نیافته، نمی‌تواند مستقیماً ذهن خود را تجربه نماید و یا آن را به کار برد. مانند روح انسان خاکی - آگاه، روح لطیف - آگاه آسمان چهارم نیز از ذهن خویش به‌طور غیرمستقیم استفاده می‌کند. اکنون در این آسمان چهارم، ذهن کاملاً زنده است. ذهن در تمام جنبه‌های افکار، احساسات و آرزوها که در اوج شدت خود می‌باشند به کار و فعالیت مشغول است. از یک سو روح سعی دارد بر ذهن مهار نشده‌ی خویش غلبه نموده و نیروهای مخرب امیال را که آزاد شده‌اند در اختیار خود در آورد، از سوی دیگر انرژی نامحدود آسمان‌ها، کاملاً در دسترس او قرار دارند و این انرژی همواره خواهان این است که به طریقی استفاده یا متجلی گردد.

اگر روح، تسلیم وسوسه‌های پر قدرت گردد و نیروهای خود را در راه نادرست به کار گیرد، سقوط روانی عظیمی به میزان غیرقابل تصویری روی می‌دهد. نیروهای مخربی که بدین‌سان رها می‌گردند موجب متلاشی شدن کامل آگاهی می‌شوند و آن را در معرض سقوطی هولناک از اوج آگاهی آسمان چهارم، به پست‌ترین سطح یعنی آگاهی ابتدایی و سنگی که روح در اوایل دوره‌ی تکامل تجربه نموده بود قرار می‌دهند. این از هم پاشیدگی هولناک روانی، به سوختن یک لامپ در اثر یک اتصال شباهت دارد. روحی که سقوط نموده اکنون راهی ندارد مگر اینکه دوباره صعود مشقت بار آگاهی رو به تکامل را، در اعصاری از تکامل تدریجی و واگشت از طریق شکل‌های بی‌شماری پشت سر گذارد و سپس به تدریج و با صبر، دوباره از آسمان‌ها صعود نماید.

متلاشی شدن آگاهی، فقط در حالت آسمان چهارم آگاهی روی می‌دهد و آن نیز به ندرت صورت می‌گیرد (فقط هنگامی که از نیروهای آسمان چهارم سوء استفاده شود) این یک واقعیت است که معمولاً وقتی آگاهی به دست آمد، هرگز از دست نمی‌رود اما آسمان چهارم آگاهی تنها مورد استثنایی است.

اگر روح از نیروهایی که در اختیار دارد سوء استفاده نکند، اما بدون آنکه تحت تاثیر امیال واقع شود آنها را در راه خیر به کار گیرد، آن موقع با درون‌نگری بیشتر آگاهی، آگاهی روح انسان لطیف - آگاه بعضی مواقع مستقیماً آسمان ششم عالم ذهنی را تجربه می‌کند و تجربه‌های آسمان پنجم عالم ذهنی* را حذف می‌نماید. اما اگر این آگاهی روح، در آسمان چهارم آگاهی، از نیروهای آسمان چهارم نه استفاده کند و نه سوء استفاده، آن هنگام به تدریج و با درون‌نگری بیشتر آگاهی، روح انسان لطیف - آگاه آسمان چهارم از آستانه‌ی آسمان چهارم عبور نموده و وارد آسمان پنجم در عالم ذهنی می‌شود.

آسمان‌های پنجم و ششم

هنگامی که آگاهی روح انسان لطیف - آگاه در آسمان چهارم بیشتر به جانب درون روی می‌کند، آگاهی روح انسان لطیف - آگاه، هویت خود را، ذهن آسمان‌های ذهنی می‌شناسد و عالم ذهنی را تجربه می‌نماید. این ذهن آسمان‌های ذهنی از دو قسمت تشکیل یافته: در قسمت اول، ذهن به حالت **تخیل و اندیشه** است، در این حالت، ذهن به صورت افکار فعالیت می‌کند - افکار والا، افکار پست، افکار خوب، افکار بد، افکار مادی، افکار معنوی و الی آخر.

در قسمت دوم، حالت ذهن، گیرا و دلسوز است. در این حالت، ذهن به صورت **احساس** فعالیت می‌کند - احساس عذاب، هیجان، احساس ناشی از امیال، اشتیاق، احساس اندوه، فراق و الی آخر.

* ورود به عالم ذهنی را که از آسمان‌های پنجم و ششم تشکیل یافته است می‌توان با ورود به یک اتاق، پس از عبور از آستانه‌ی آن اتاق (آسمان چهارم آگاهی) مقایسه نمود.

چون ذهن در عالم ذهنی به دو صورت متمایز فعالیت می کند، لازم است که در حوزه‌ی ذهن (در عالم ذهنی)، تجربه‌ها نیز مشخصاً دو نوع باشند.

لذا عالم ذهنی از دو ناحیه تشکیل یافته: ناحیه‌ی آسمان پنجم (آگاهی از افکار) و ناحیه‌ی آسمان ششم (آگاهی از احساس)*.

بنابراین آگاهی روح انسان ذهن - آگاه در آسمان پنجم^۷ هویت خود را فقط قسمت اول ذهن می‌داند و از آن حالت یا قسمت ذهن آگاه است که تخیلی یا فکری می‌باشد؛ بدین ترتیب روح انسان ذهن - آگاه در آسمان پنجم آفریننده و خداوند افکار است و می‌تواند فقط افکار تمامی روح‌های خاکی و لطیف - آگاه را کنترل نماید. این را معمولاً به غلط چنین تعبیر می‌کنند که او ذهن تمامی روح‌های خاکی و لطیف - آگاه را کنترل می‌نماید (او تمام ذهن را کنترل نمی‌کند بلکه فقط به کنترل آن قسمت از ذهن که به صورت افکار فعالیت دارد تواناست).

روح انسان ذهن - آگاه در آسمان پنجم آگاهی در حالی که هویت خود را ذهن کنجکاو یا اندیشمند می‌شناسد و فقط افکار را انتشار می‌دهد، هویت خود را قسمت دوم ذهن نمی‌داند و لذا قادر نیست که بر احساس، هیجان و آرزوها تسلط یابد.

در هر حال با درون‌نگری بیشتر آگاهی، روح انسان ذهن - آگاه در آسمان پنجم به آگاهی قسمت دوم ذهن در آسمان ششم عالم ذهنی نایل می‌شود و لذا تمایل می‌یابد تا هویت خود را به صورت قسمت دوم ذهن یعنی ذهن گیرا و دلسوز بشناسد. بدین ترتیب آگاهی روح انسان ذهن - آگاه به آسمان ششم آگاهی در عالم ذهنی می‌رسد.

روح انسان ذهن - آگاه در آسمان ششم آگاهی، با آگاهی کامل از احساسات، عالم ذهنی را تجربه می‌کند و لذا افکار در او راه نمی‌یابند. او احساس می‌کند که به راستی خدا را پیوسته رو به رو و در همه چیز و در همه جا می‌بیند. او پیوسته خدا را می‌بیند،** اما نمی‌تواند خود را چون خدا در خدا ببیند؛ بنابراین احساس مشاهده‌ی خدا را نمی‌تواند با خدا بودن خویش وفق دهد، او مشتاق وصال خدایی است که رو به روی خویش می‌بیند. تشخیص هویت خویش با قسمت دوم ذهن (احساس)، اصل و اساس عشق الهی است که سرانجام روح را به جانب وصال خدا هدایت می‌نماید.

آسمان پنجم عالم ذهنی، حالتی است که در آن آگاهی کامل از افکار حکمفرماست، بنابراین فقط تسلط بر آفرینش و کنترل افکار برقرار است و تسلط یا کنترل بر احساس یا هیجانات و آرزوها امکان پذیر نیست.

آسمان ششم عالم ذهنی حالتی است که در آن آگاهی کامل از احساس حکمفرماست، لذا تسلط بر آفرینش و کنترل احساسات برقرار است و دیگر مجالی برای نفوذ حتی ناچیزترین فکر به حوزه‌ی احساسات باقی نمی‌ماند. آگاهی آسمان ششم از فکر و اندیشه خالی است و بر احساسات روح‌های خاکی و لطیف - آگاه، حاکم است؛ این حالت را اغلب به خطا، تسلط بر قلوب تمامی روح‌های خاکی و لطیف - آگاه تعبیر کرده‌اند. (روحي که دارای آگاهی آسمان ششم است نه قلب را تنظیم می‌کند و نه بر آن تسلط دارد، بلکه در آسمان ذهنی، بر آن قسمت از ذهن که در آن احساس هیجان و آرزوها ایجاد می‌گردد حاکم و مسلط است).

مهرورزی به خدا و اشتیاق به وصل او، در آسمان ششم به درستی و کمال نمایان می‌گردد. با گذشتن از مرز آسمان ششم عالم ذهنی، اوهم فریبنده ناپدید و وصال خدا حاصل می‌شود.

* - تفاوت بین آگاهی درون‌نگر آسمان‌های پنجم و ششم را می‌توان با تفاوتی که بین زوایای دید شخصی که وارد یک اتاق (عالم ذهنی) می‌شود مقایسه نمود. اگر شخص هنگام ورود به اتاق نقطه‌ی مقابل خود را نگاه کند بلافاصله خدا را مقابل خود مشاهده می‌کند و در نتیجه، مستقیماً آگاهی آسمان ششم را به دست می‌آورد، اما اگر دید او بر گوشه‌ای از اتاق متمرکز باشد آن موقع ابتدا فقط به آگاهی آسمان پنجم می‌رسد.

** این «دیدن» را نباید با دیدن یک شی توسط چشم‌های معمولی اشتباه کرد. با خدا رو به رو شدن و او را دیدن یعنی پی بردن به وجود خدا از طریق تنها حس موجود در آسمان ذهنی. دانشی که سالک در این مرحله از خدا دارد مبتنی بر وحی و الهام است.

وقتی روح در شکل انسان، ذهن - آگاه* است از بدن خاکی و کالبد لطیف بی‌خبر است اما کالبد‌های خاکی و لطیف را در آسمان ذهنی به‌طور غیرمستقیم به کار می‌برد؛ بنابراین حتی اگر روح انسان ذهن - آگاه، از بدن خاکی و بدن لطیف بی‌خبر است و لذا عالم خاکی و لطیف را تشخیص نمی‌دهد، می‌تواند به‌طور ناخود آگاه، بدن خاکی را در جنبه‌های گوناگون خاکی به کار گیرد و لذا می‌بینیم که همچون یک انسان معمولی و خاکی - آگاه غذا می‌خورد، آب می‌آشامد، می‌خوابد، می‌بیند، می‌شنود و احساس دارد، اگرچه در تمام مدت، فقط از عالم ذهنی و مشاهده‌ی باطنی خویش آگاه است. همچنین می‌تواند به‌طور ناخود آگاه کالبد لطیف را در جنبه‌های گوناگون خاکی انرژی به صورت انرژی هسته‌ای و غیره به کار گیرد، اگرچه، در تمام مدت فقط از مشاهده‌ی ذهنی خویش آگاه است. اکنون روح انسان ذهن - آگاه در عالم ذهنی، فقط یک حس دارد و آن هم «دیدن» است.

بدین ترتیب روح انسان ذهن - آگاه در آسمان پنجم، قسمت اول عالم ذهنی را با کالبد ذهنی تجربه می‌کند و از اولین قسمت ذهن آگاهی به دست می‌آورد. در این مرحله روح می‌تواند قسمت اول ذهن (افکار روح‌های خاکی - آگاه و لطیف - آگاه) را کنترل نماید، اما اکنون به دلیل بی‌خبری کامل از انرژی و نیروهای بیکران عالم لطیف به هیچ وجه قادر به انجام معجزات نیست؛ اما چون این روح انسان ذهن - آگاه، قسمت اول ذهن روح انسان‌های لطیف - آگاه را در اختیار دارد و توانایی به وجود آوردن و کنترل افکار سایر ذهن‌ها را دارد و از آنجایی که مقام او پایدار و به هیچ وجه به سطح پست‌تری از آگاهی نزول نمی‌کند، انگیزه‌ی انجام معجزات از سوی انسان لطیف - آگاه را مطابق با میل و اراده‌ی خود رسیدگی، کنترل و یا تحریک می‌نماید.

به تدریج وقتی درون‌نگری آگاهی روح انسان ذهن - آگاه عمیق‌تر و عمیق‌تر شد، تسلط بر قسمت دوم ذهن (احساس) را تجربه می‌کند و اکنون از ذهن یا کالبد ذهنی، کاملاً آگاه می‌شود و کالبد ذهنی را در آسمان ششم^۸ به نحو کامل تجربه می‌کند. تجربه‌ی مذکور عبارت است از دیدن خدا، رو به رو، در همه چیز و در همه جا.

از همان آغاز آسمان اول تا آسمان ششم، آگاهی روح به تدریج و به‌طور پیوسته پیشرفت نمود، در حالی که آگاهی روح به کسب تجربه‌های کمتر و کمتری از تأثیرات گوناگون که ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شدند می‌پرداخت؛ بنابراین در حالی که درون‌نگری آگاهی روح به پیشرفت خود ادامه می‌داد، از تأثیرات گوناگون و متضاد به تدریج کاسته شد، تا اینکه آگاهی درون‌نگر روح در آسمان ششم، از کالبد ذهنی کاملاً آگاه گردید و به‌طور کامل، عالم ذهنی را عملاً بدون هیچ‌گونه تأثیری به استثنای آخرین بقایای ضعیف تأثیرات متضاد، تجربه نمود؛ یعنی اینکه آگاهی درون‌نگر، کاملاً هویت خویش را ذهن می‌شناسد و روح تمایل می‌یابد تا خود را به صورت ذهن بشناسد و این روح به صورت ذهن، آخرین و تنها تأثیراتی که دارد مشاهده‌ی خدا رو به رو، و در همه چیز است اما او خود را در خدا نمی‌بیند.

این روح انسان ذهن - آگاه در آسمان ششم، که تقریباً تهی از هرگونه تأثیراتی^{**} است و فقط از ذهن آگاه است؛ اکنون با خدا رو به روست و خدا را در همه چیز مشاهده می‌کند، اما چون هنوز از ذهن آگاه است و خود را ذهن می‌شناسد، خود را در خدا نمی‌بیند. این روح انسان ذهن - آگاه، به ذهن وابسته است و خود را ذهن می‌شناسد و هنوز خویش را چیزی غیر از خدا می‌داند. این روح انسان ذهن - آگاه در آسمان ششم، خدا را روشن‌تر و واضح‌تر از روح انسان خاکی یا لطیف - آگاه که چیزهای عالم‌های خاکی یا لطیف را می‌بیند مشاهده می‌نماید.

در این مرحله، آگاهی روح که تأثیرات گوناگون، بی‌شمار و متضادی را تجربه نموده بود، اکنون آخرین بقایای تأثیرات دوگانه و متضاد را تجربه می‌کند. روح انسان ذهن - آگاه در آسمان ششم که هنوز از دوگانگی آگاهی دارد هویت خود را ذهن می‌شناسد و خود را از خدا جدا می‌داند.^۹

* رجوع شود به آگاهی ذهنی یا جبروتی، در کتاب «همه چیز و هیچ چیز» اثر مهریابا

** - مانند دندانی که درد می‌کند و به تدریج لق می‌شود و لیکن برای مدت مدیدی از جا کنده نمی‌شود، نفس مجازی نیز تا پایان اولین سفر روحانی باقی می‌ماند. اگر چه با پیشرفتی که روح در طریق روحانی می‌نماید همواره ضعیف‌تر می‌شود اما فقط در فزاینده‌ی آسمان هفتم است که برای همیشه محو می‌گردد و جای خود را به نفس حقیقی و نامحدود می‌دهد.

آسمان هفتم

این تجربه‌ی دوگانگی ادامه می‌یابد تا اینکه نهایت درون‌نگری آگاهی روح انسان ذهن - آگاه موجب شود تا روح، خود را از بند ذهن گسسته سازد (آگاهی ذهنی به خدا هستی مجزا بخشیده بود) و خود را به هستی حقیقی خویش (روح کل) پیوند دهد.

به این ترتیب، سرانجام آگاهی روح، به تجربه‌ی آگاهی آسمان هفتم می‌رسد، در آسمان هفتم، روح انسان خود - آگاه، به خدایی خویش پی می‌برد و قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران را تجربه می‌کند. روح انسان ذهن - آگاه هرگز نمی‌تواند به سعی خود از مرز آسمان ششم گذشته و آسمان هفتم^{۱۰} را تجربه نماید* در این مرحله، نظر و فیض یک مرشد کامل، قطعاً ضروری است. مرشد به روح انسان ذهن - آگاه کمک می‌کند تا خود را از بند آگاهی ذهنی برهاند و به وحدت خویش با حالت بیکران پی برد، آگاهانه سرور بیکران را تجربه نماید و تشخیص دهد که او (روح) جاودانه در سرور و شادی بوده است.

به این ترتیب، روح انسان خود - آگاه در آسمان هفتم، اکنون از حقیقت بیکران و جاویدان کاملاً آگاه است و همچنین اکنون از سرچشمه‌ی انرژی و ذهن که چیزی جز سایه‌های قدرت بیکران و دانش بیکران خود او نبودند آگاه می‌باشد.

روح انسان خود - آگاه که اکنون خود یا خدا را شناخته، نه تنها قدرت، دانش و سرور بیکران را تجربه می‌کند بلکه در عین حال به انتشار آنها نیز می‌پردازد؛ در موارد به خصوص، گاهی چنین روح‌های خود - آگاه و انسانی، برای نجات سایر روح‌ها از بند تأثیرات و وابستگی به شکل‌ها و عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی مستقیماً و آگاهانه از این قدرت، دانش و سرور بیکران استفاده می‌کنند.

در تلاش برای کسب خود - آگاهی، روح جاویدان و منفرد، ناآگاه از حالت بیکران خویش (روح کل)، تأثیرات گوناگون و بی‌شماری را کسب و تجربه نموده، و همواره خود را با هستی‌های محدود و ناپایدار وابسته می‌ساخت و در حین رشد آگاهی خاکی عالم خاکی و درحین درون‌نگری آگاهی آسمان‌های لطیف و ذهنی عالم‌های لطیف و ذهنی، عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی را به وجود آورد.

درون‌نگری آگاهی روح، که با فیض بخشی یک مرشد کامل به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد، روح را به جانب خودشناسی (شناخت حالت بیکران خداوندی^{**}) هدایت می‌کند.

بدین سان وقتی آگاهی روح، به خود - آگاهی می‌رسد و قدرت، دانش و سرور بیکران را تجربه می‌کند، روح تشخیص می‌دهد که دارای هستی جاویدان است، و اینکه در تلاش برای خود - آگاهی، تأثیرات، تجربیات و وابستگی با بدن‌ها و عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی چیزی جز یک خواب پوچ نبودند، و اینکه تشخیص هویت با بدن‌های خاکی، موجودات و انسان‌ها و همه‌ی تجربه‌های سه عالم و شش آسمان، همراه با هر آنچه که به آنها تعلق دارد، همه و همه از هستی نسبی برخوردار بودند، تا زمانی که آگاهی روح، به حد بلوغ و پختگی نرسیده بود، حفظ و نگهداری می‌شدند.^{***} پختگی فقط در آسمان هفتم که آگاهی کاملاً درون‌نگر است، حاصل می‌شود. این، روح را به خودشناسی هدایت نمود یا روح را از وصالش با خدا کاملاً آگاه ساخت. به عبارت دیگر، حالت بیکران روح، آگاهانه شناخته شد.

* اما آنها که در آسمان ششم آگاهی هستند به هنگام ترک کالبد خاکی به وصال خدا می‌رسند.

** - اصغر شاعر هندی چنین می‌گوید:

Sav bar tahira daman ha thon mire aya
Jab ankh Khuli dikha apna hi gariban hai

صد بار احساس کردم که دامن‌ت را محکم در دست دارم اما وقتی چشمان خود را گشودم با تعجب دریافتم که دامن خود را در دست گرفتم.

*** انسان واصل به خدا قادر مطلق است، او دارای علم و آگاهی است و در حالت بیداری کامل می‌باشد، او دانش است و داننده و دانسته، او عشق است و عاشق و معشوق. او می‌داند که در همه هست و همه در وجود اوست. انسان واصل به خدا می‌داند: که اوست منظور و مقصود از عالم وجود و اینکه او همیشه اقیانوس یکتا و بیکران حقیقت بوده و هست و خواهد بود، اما انسان معمولی نمی‌داند از کجا آمده و به کجا می‌رود.

آگاهی فقط بعد از نابودی نهایی ذهن و از بین رفتن حجابِ تأثیرات ذهنی می‌تواند آزاد از تمام قید و بندهای ناشی از تأثیرات، فعالیت کند. این یعنی عبور از دره‌ی عمیقی که آسمان ششم را از آسمان هفتم جدا می‌سازد. آسمان هفتم جایگاه بی‌شکل و بی‌نشان بالاترین بالاترهاست.* بالاترین بالاترها (خدای لایتناهی) را به صورت حقیقت، فقط با عبور از مرز تصور و خیال می‌توان یافت. فقط در آسمان هفتم است که روح خود را با روحِ کلِ بخش‌ناپذیر، جاودان، تغییر ناپذیر و بی‌شکل و با دانش بیکران، حقیقت بیکران، قدرت بیکران و سرور بیکران یکی می‌داند و انگیزه‌ی نخستین برای خودشناسی را بر آورده می‌سازد.

گروه معارف دستان

* برای مطالعه‌ی بیشتر در خصوص سفر روح از میان آسمان‌های آگاهی رجوع شود به کتاب منطق الطیر اثر شیخ فریدالدین عطار نیشابوری . ناشر متن انگلیسی

آسمانها و عوالم

شکل ۱

خدا

(قدرت، دانش، سرور بیکران)

آسمان هفتم

آگاهی از ذات مطلق

آگاهانه تجربه می کند
(قدرت، دانش، سرور بیکران)

آسمان ششم

کاملاً آگاه از دومین حالت
ذهن
و صاحب اختیار ذهن‌های همگان
آفریننده و کنترل کننده‌ی
احساسات
(آرزوها و هیجانات)

آسمان پنجم

آگاه از اولین حالت
ذهن یعنی افکار
و فقط افکار را کنترل می کند

آسمان چهارم

کاملاً آگاه از
انرژی
(قدرت کامل)
و تحت فشار
جنبه‌های پر قدرت
ذهن

آسمان سوم

آگاهی بیشتری به دست می آورد از
انرژی

آسمان دوم

آگاهی به دست می آورد از
انرژی

آسمان اول

با بینی، چشم، گوش خاکی
بوی منظره، موسیقی لطیف را تجربه می کند

عالم خاکی

مشمول بر جهان‌های قابل رویت و غیر قابل رویت

(الف) جذب انرژی از عالم لطیف توسط جنبه‌های خاکی
انرژی نظیر هسته‌ای، خورشیدی و غیره

(ب) جذب جلوه‌های ذهن از عالم ذهنی نظیر
آرزوها، افکار، احساسات، هیجانات

عالم
ذهنی
حوزه‌ی ذهنی

دانش

(آستانه)

عالم
لطیف
حوزه‌ی انرژی

انرژی

بدون قدرت

با قدرت

قسمت ششم

خلاصه‌ی حالات آگاهی الهی

روح بعد از تجسم به کالبد انسان و کسب آگاهی کامل (همان آگاهی کاملی که روح به منظور تجربه نمودن روح کل خواستار آن بود)، روح کل را تجربه نمی‌کند؛ زیرا حتی پس از کسب آگاهی کامل، تا زمانی که آگاهی بر تأثیرات خاکی تمرکز یافته، روح ناگزیر از بدن خاکی آگاه می‌گردد و بنابراین باید جهان خاکی را تجربه نماید.

کسب آگاهی از بدن‌های لطیف و ذهنی و خودِ حقیقی، بدون کالبد انسانی برای روح غیر ممکن است. همچنین اندوختن تجربه‌ی عالم لطیف، عالم ذهنی و روح کل نیز غیر ممکن است. برای تکامل آگاهی و برای تکامل شکل و برای تجربه نمودن جهان خاکی، داشتن سانسکارهای (تأثیرات) خاکی حتماً ضروری است و تا زمانی که تأثیرات خاکی وجود دارند روح از بدن‌های لطیف و ذهنی بی‌خبر است.

چون آگاهی در شکل انسان کاملاً تکامل یافته و به صورت یک انسان، کالبد و بدن نیز کاملاً به تکامل رسیده است و چون جهان خاکی کاملاً تجربه شده است، لذا دیگر نیاز به تأثیرات خاکی نیست. تأثیرات خاکی می‌توانند به تأثیرات لطیف تغییر ماهیت دهند و تأثیرات لطیف می‌توانند به تأثیرات ذهنی مبدل شوند و تأثیرات ذهنی می‌توانند محو و ناپدید گردند؛ بنابراین روح در شکل انسان می‌تواند از بدن‌های لطیف، ذهنی و خودِ روح آگاهی داشته باشد و عالم لطیف، عالم ذهنی و روح کل را تجربه نماید؛ اما تراژدی اینجاست، به محض اینکه آگاهی کامل در شکل انسانی به دست آمد، روح به کسب آگاهی از بدن لطیف، بدن ذهنی و خودِ حقیقی نایل نمی‌شود و همچنین عالم‌های لطیف، ذهنی و روح کل را تجربه نمی‌کند؛ زیرا پس از کسب آگاهی کامل در شکل انسانی، سانسکارهای خاکی بلافاصله به سانسکارهای لطیف و ذهنی تغییر ماهیت نداده و محو و ناپدید نمی‌گردند. دلیل این موضوع این است که وقتی آخرین شکل حیوانی از بین می‌رود، از خود میراثی از تأثیرات را باقی می‌گذارد و اولین شکل انسانی از این تأثیرات شکل می‌گیرد و هر شکل بعدی انسانی، از سانسکارهای شکل انسانی قبلی به وجود می‌آید؛ بنابراین با وجود اینکه روح دارای آگاهی کامل می‌باشد، تا زمانی که سانسکارهای خاکی وجود دارند، در شماری از شکل‌های انسانی تجسم می‌یابد.

سرانجام یکی از این دو حالت زیر روی می‌دهد:

تمامی سانسکارهای خاکی روح به‌طور ناگهانی محو گشته و روح، آگاهی از بدن خاکی را از دست می‌دهد و آگاهی از خودِ حقیقی را به دست می‌آورد، به این ترتیب تجربه‌ی جهان خاکی را از دست داده و به تجربه‌ی روح کل می‌رسد. حالت دوم که احتمال وقوع آن بیشتر است این است که سرانجام سانسکارهای خاکی ضعیف شده و به سانسکارهای لطیف تبدیل می‌شوند و سانسکارهای لطیف ضعیف‌تر شده و جای خود را به سانسکارهای ذهنی می‌دهند و در پایان، سانسکارهای ذهنی چنان ضعیف می‌شوند که به کلی ناپدید می‌گردند. در این حالت، ابتدا روح، آگاهی از بدن خاکی و تجربه‌های جهان خاکی را از دست می‌دهد و آگاهی از بدن لطیف و تجربه‌ی عالم لطیف را به دست می‌آورد. سپس روح، آگاهی از بدن لطیف را از دست داده و به آگاهی از بدن ذهنی می‌رسد و تجربه‌ی عالم لطیف را از دست می‌دهد و تجربه‌ی عالم ذهنی را به دست می‌آورد. در پایان، روح آگاهی از بدن ذهنی را از دست داده و به آگاهی از خودِ روح می‌رسد و تجربه‌ی عالم ذهنی را از دست داده و به تجربه‌ی روح کل نایل می‌گردد.

پس از اینکه روح به خود-آگاهی رسید و روح کل را تجربه نمود، روح یکی از سه حالت زیر را به ارث می‌برد (نه دو، نه چهار بلکه دقیقاً سه حالت):

حالت اول (الف): معمولاً روح به محض رسیدن به تجربه‌ی خدایی، بدن‌های سایه‌گونه‌ی خود (خاکی، لطیف و ذهنی) را ترک می‌گوید و برای همیشه از تجربه‌ی انفرادی قدرت، دانش و سرور بیکران خداوندی، **بدون اینکه از این صفات استفاده نماید**، بهره‌مند می‌گردد.

حالت اول (ب): اگرچه روح از این بدن‌ها کاملاً بی‌خبر است، ممکن است برای مدتی این سه بدن را ترک نکند؛ به جز اینکه این بدن‌ها را حفظ می‌نماید، حالت او در واقع همان حالت (الف) است.

حالت دوم: روح هر سه بدن را نگاه می‌دارد و همزمان با خود-آگاهی، از هر سه سایه‌ی خویش (بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی) نیز آگاه است و همزمان قدرت، دانش و سرور خداوندی را نیز تجربه می‌نماید. او همچنین عالم خاکی، عالم لطیف و عالم ذهنی را به صورت سایه‌های خدا تجربه می‌کند، اما از قدرت، دانش و سرور خدا به نفع سایر روح‌هایی که ذهن-آگاه، لطیف-آگاه و خاکی-آگاه هستند استفاده نمی‌کند و بنابراین **مستقل می‌باشد**.

حالت سوم: این دقیقاً شبیه به حالت دوم است به استثنای اینکه روح در این حالت، قدرت، دانش و سرور بیکران خویش را به کار می‌گیرد تا روح‌های خاکی-آگاه را لطیف-آگاه و روح‌های لطیف-آگاه را ذهن-آگاه و روح‌های ذهن-آگاه را خود-آگاه نماید. او **حتی در یک آن** می‌تواند روح‌های خاکی-آگاه را خود-آگاه سازد.

رشد کامل بدن‌های لطیف و ذهنی در شکل انسانی و درون‌نگری آگاهی

فقط در شکل انسانی است که بدن‌های لطیف و ذهنی کاملاً تکامل یافته‌اند؛ بنابراین حتی وقتی روح آگاهی خاکی دارد و از بدن‌های لطیف و ذهنی بی‌خبر است، در سطح خاکی به‌طور غیر مستقیم توسط بدن‌های لطیف و ذهنی فعالیت می‌نماید؛ بنابراین اگرچه روح انسان خاکی-آگاه از بدن‌های لطیف و ذهنی آگاه نیست و در نتیجه به **انرژی و ذهن** پی نبرده است اما می‌تواند از **انرژی** در جنبه‌های گوناگون انرژی (مانند انرژی هسته‌ای) استفاده نماید و **ذهن** را در جنبه‌های گوناگون ذهن (مانند افکار، امیال و هیجانات) به کار گیرد.

در شکل انسانی، وقتی روح دارای آگاهی لطیف است، از بدن‌های خاکی و ذهنی بی‌خبر است اما در آسمان لطیف به‌طور غیر مستقیم از طریق بدن‌های خاکی و ذهنی فعالیت می‌نماید؛ لذا اگرچه روح انسان لطیف-آگاه از بدن‌های خاکی و ذهنی ناآگاه است و در نتیجه از عالم‌های خاکی و ذهنی بی‌خبر است، اما می‌تواند از عالم خاکی در جنبه‌های گوناگونش نظیر خوردن، نوشیدن، خوابیدن، دیدن، احساس نمودن، شنیدن و غیره استفاده نماید و می‌تواند از **ذهن** در جنبه‌های گوناگونش نظیر افکار، امیال و هیجانات استفاده نماید.

در شکل انسانی، وقتی روح دارای آگاهی ذهنی است از بدن‌های خاکی و لطیف بی‌خبر است، اما در آسمان ذهنی به‌طور غیر مستقیم توسط بدن‌های خاکی و لطیف فعالیت می‌نماید؛ لذا اگرچه روح انسان ذهن-آگاه از بدن‌های خاکی و لطیف ناآگاه است و در نتیجه از عالم‌های خاکی و لطیف بی‌خبر است، اما می‌تواند از عالم خاکی در جنبه‌های گوناگونش نظیر خوردن، خوابیدن، دیدن، احساس نمودن، شنیدن، و غیره استفاده نماید و می‌تواند **انرژی** را در جنبه‌های گوناگونش نظیر انرژی هسته‌ای و غیره به کار گیرد.

برای مثال، یک روح انسان خاکی-آگاه را به عنوان روحی در کره‌ی زمین (که آن را استاندارد برای جهان خاکی می‌پذیریم) در نظر می‌گیریم که از خورشید بسیار فاصله دارد. در این مثال خورشید را به عنوان منبع انرژی عالم

لطیف و ذهن عالم ذهنی در نظر می‌گیریم (مثال خورشید و زمین را هرگز نباید با خورشید و زمین منظومه‌ی شمسی اشتباه نمود).

خورشید، که ما آن را به عنوان میزان (استاندارد) پذیرفته‌ایم، پرتو یا اشعه‌های **انرژی و ذهن** خود را پیوسته و همزمان به کره‌ی زمین (که آن را به عنوان استاندارد برای عالم خاکی در نظر گرفته‌ایم) می‌تاباند، و روح انسان خاکی - آگاه در کره‌ی زمین (که فقط از عالم خاکی آگاه است) انرژی عالم لطیف را ناآگاهانه از اشعه‌های خورشید جذب نموده، و از طریق انرژی هسته‌ای بیشترین استفاده را از این انرژی می‌نماید. همچنین در کره‌ی زمین این روح انسان خاکی - آگاه از جنبه‌های ذهن نظیر افکار، امیال و هیجانات که از اشعه‌های خورشید جذب می‌کند، در جهان خاکی ناآگاهانه استفاده می‌نماید.

در ادامه‌ی این مثال، روح انسان لطیف - آگاه را اکنون به صورت روحی در نظر می‌گیریم که در فضا واقع شده و لذا در مقایسه با روح انسان خاکی - آگاه که در زمین قرار گرفته به این خورشید خیلی نزدیک‌تر است. این روح انسان لطیف - آگاه که در فضا واقع شده فقط از لطیف آگاه است، و بیشترین انرژی را از این خورشید که منبع انرژی است آگاهانه جذب می‌نماید و از این انرژی عظیم در شکل خام و نوظهورش آگاهانه استفاده می‌کند؛ لذا این روح انسان لطیف - آگاه توانایی کامل دارد که از این نیروی عظیم بهره‌برداری کند و قادر است به نابینا، حس بینایی و فلج را شفا دهد. محدوده و حوزه‌ی این فعالیت‌ها سه آسمان اولیه است و استعداد و توانایی این روح در رها نمودن انرژی، متناسب با درجه‌ی آگاهی لطیفی است که در آسمان‌های دوم و سوم به دست می‌آید.

درحالی‌که این روح انسان لطیف - آگاه، در حوزه‌ی انرژی از انرژی خام و نوظهور آگاهانه استفاده می‌کند از عالم ذهنی بی‌خبر است، بنابراین از جنبه‌های ذهن نظیر افکار، امیال و هیجانات به‌طور ناخود آگاه استفاده می‌نماید، لذا اگرچه با آن آگاهی که از انرژی دارد در بهره‌برداری از نیروی عظیم تواناست، اما در حالی‌که ناآگاهانه از جنبه‌های ذهن استفاده می‌کند در معرض گرفتاری در پنجه‌های ذهن قرار دارد. بدین علت این روح انسان لطیف - آگاه اگرچه بسیار قدرتمند است، گاهی در اثر استفاده‌ی آگاهانه از انرژی به صورت نیروهای معجزه‌آسا، به سطح پایین‌تری از آگاهی لطیف نزول می‌کند.

به‌طور دقیق‌تر، روح انسان لطیف - آگاه بنا بر درجه‌ی آگاهی لطیفی که کسب نموده در آسمان اول یا دوم یا سوم قرار دارد و یا می‌توان گفت که حوزه‌ی عالم لطیف از آسمان‌های اول، دوم و سوم تشکیل یافته است، اما آسمان چهارم، آن حالتی از آگاهی است که مرز بین محدوده‌ی عالم لطیف و محدوده‌ی عالم ذهنی را مشخص می‌سازد؛ به عبارت دیگر روح انسان لطیف - آگاه در آسمان چهارم، به روح انسانی شباهت دارد که در آستانه‌ای که عالم لطیف را از عالم ذهنی جدا می‌سازد، ایستاده است.

بنابراین در مرحله‌ی آسمان چهارم، روح انسان لطیف - آگاه کاملاً از آسمان‌های اول، دوم و سوم آگاه است و عالم لطیف را به نحو کامل تجربه می‌کند و در نتیجه از انرژی عظیم عالم لطیف کاملاً آگاه می‌باشد. بدین ترتیب، این روح که در آستانه‌ی عالم ذهنی واقع می‌باشد و حد‌اعلای انرژی را در اختیار دارد، اکنون به ناحیه‌ی **ذهن** (عالم ذهنی) بسیار نزدیک است و لذا خیلی بیشتر در معرض نیروهای پر قدرت جنبه‌های ذهن (افکار، امیال و هیجانات) قرار دارد، و اگرچه در آسمان چهارم این روح انسان لطیف - آگاه از حد‌اعلای انرژی عالم لطیف آگاهانه استفاده می‌کند، اما هنوز از **ذهن** بی‌خبر است، از این رو از جنبه‌های **ذهن** که اکنون بسیار پر قدرت و در نتیجه برای این روح بسیار وسوسه‌انگیز می‌باشند، به‌طور ناخودآگاه استفاده می‌کند و این روح باید با اوج جنبه‌های ذهن (افکار، امیال، و هیجانات) رو به رو گردد و آنها را تحمل نماید.

این موقعیت برای روحی که در آسمان چهارم قرار دارد بی اندازه اغفال کننده است و لذا بی اندازه خطرناک می باشد؛ در اینجا روح که به بیشترین انرژی مجهز است و می تواند از آن به بهترین یا بدترین وجهی استفاده کند، تعادل بین دو نیرویی که در اوج و حد اعلای خود می باشند؛ یعنی اوج انرژی عالم لطیف و اوج پر قدرت جنبه های ذهن از عالم ذهنی را باید حفظ نماید. اگر این روح انسانی در آسمان چهارم در حالی که ناآگاهانه از جنبه های **ذهن** استفاده می کند مغلوب وسوسه های پر قدرت چنین جنبه هایی (افکار، امیال و هیجانات) گردد، آن هنگام از این انرژی عظیم در جهت انجام معجزاتی نظیر زنده نمودن مردگان، شفای نابینایان، بیماران، معلولین و غیره صرفاً به منظور ارضای آرزوهای پر قدرت خویش سوء استفاده می نماید، او حتی می تواند جهانی را با مخلوقات آن بیافریند. نیرویی که از حد اعلای انرژی (که این روح انسان لطیف - آگاه از آن آگاه است) به دست می آید، تا این حد پر قدرت و قوی می باشد.

به این ترتیب این سوء استفاده از حد اعلای انرژی که توسط وسوسه های قدرتمند جنبه های ذهن (که آنها نیز در اوج خود می باشند) صورت می گیرد، در دو نیروی اصلی و ماورای طبیعی (یکی حد اعلای انرژی به صورت نیروی عظیم و دیگری حد اعلای ذهن به صورت آرزوهای وسوسه انگیز) نوعی اتصال مهیب و جبران ناپذیر ایجاد می کند، و برخورد و انفجاری عظیم و غیر قابل تصور در آگاهی پیشرفته ی روح انسان لطیف - آگاه در آسمان چهارم به وجود می آید. بدین ترتیب اختلال و به هم خوردگی سختی در آگاهی روح حاصل می شود و در نتیجه آگاهی پیشرفته ی این روح انسانی متلاشی می گردد؛ در این حالت، روح انسان لطیف - آگاه بدون استثنا به پست ترین سطح آگاهی که محدودترین و خام ترین نوع آگاهی است سقوط می کند؛ در این صورت این روح انسانی باید شکل سنگ را اختیار نماید و دوباره مراحل تکامل آگاهی را طی نماید.

مثال یک دانشمند خاکی - آگاه

در تشریح این موقعیت، یک انسان معمولی را در عالم خاکی در نظر می گیریم که نیروی عظیمی در اختیار دارد و شدیداً آرزو دارد نیروهای خود را به نمایش در آورد.

بنابراین، یک روح انسان لطیف - آگاه در آسمان چهارم را با یک دانشمند بزرگ و مشهور عالم خاکی مقایسه می نماییم. این دانشمند که از عالم خاکی کاملاً آگاه است، صرفاً با کوشش و تحقیقات فراوانی که در رشته ی علم انرژی انجام داده، توسط آزمایش های به خصوص، به امکان رهایی انرژی عظیم، کاملاً پی برده است.

در این مثال فرض می کنیم این دانشمند به تدریج به انرژی عظیمی که در دسترس او قرار دارد و سرانجام در کنترل کامل او قرار می گیرد، کاملاً پی می برد. اکنون او شدیداً آرزو دارد که از این انرژی استفاده کند.

اگرچه در عالم خاکی این دانشمند خاکی - آگاه به بالاترین جنبه ی خاکی انرژی پی برده، اما از آن انرژی در شکل نوپا و نوظهورش که فقط به محدوده ی عالم لطیف تعلق دارد و فقط توسط روح انسان لطیف - آگاه می تواند تجربه و کنترل شود و هرگز تحت هیچ شرایطی توسط انسان خاکی - آگاه تجربه نمی شود و به آزمایش در نمی آید، مطلقاً آگاهی ندارد.

بنابراین هنگامی که در عالم خاکی این دانشمند خاکی - آگاه از برترین جنبه ی خاکی انرژی، یعنی انرژی هسته ای آگاه است، در واقع او فقط از یکی از جنبه های خاکی انرژی عالم لطیف کاملاً آگاهی دارد.

وقتی این دانشمند، از یکی از برترین جنبه های خاکی انرژی، که اکنون کاملاً در کنترل اوست آگاه می باشد و دستخوش آرزوی شدیدی است (که همچنین برترین جنبه ی ذهن عالم ذهنی است) تا از آن استفاده نماید، آن موقع زندگانی او وابسته به حفظ تعادلی است که اینک در معرض خطر بزرگی قرار گرفته.

در این مرحله است که افکار متضاد از یک سو، این دانشمند را تحریک می کنند تا نیروهای خود را به نمایش در آورد، از سوی دیگر او را آرام نموده و از عمل باز می دارند، و دانشمند باید در حفظ تعادل (متعادل نگاه داشتن جنبه های

عظیم انرژی که در اختیار دارد) توجه و دقت بنماید. بستگی به خود او دارد که این انرژی را در جهت رفاه جهانیان به کار گیرد و یا از آن برای ویرانی و تخریب سوء استفاده کند و یا اینکه مطلقاً از آن استفاده ننماید. او با نیروی قوی و مقاومت ناپذیری رو به روست که جنبه‌ی برجسته‌ی ذهن بوده و به صورت آرزوهای شدید او را برای مقام، شهرت و قدرت به وسوسه وادار می‌دارد و بدون در نظر گرفتن تخریب و نابودی که می‌تواند به بار آورد، نفس، او را به جانب اهداف خودخواهانه سوق می‌دهد.

بنابراین اگر این دانشمند به آرزوی شدیدی که اکنون به حد اعلای خود رسیده تن در دهد و در نتیجه بخواهد از نیرویی که به صورت یکی از برترین جنبه‌های انرژی می‌باشد، در جهت مقاصد خودخواهانه‌ی خویش سوء استفاده کند، آن موقع او تمایل می‌یابد که آگاهانه به انفجار سلاحی که در کنترل خود دارد (مثلاً پر قدرت‌تر از مدرن‌ترین بمب ایدروژنی) دست بزند.

دانشمند در مرحله‌ی بسیار بحرانی و حساسی قرار دارد.

این دانشمند بمب خود را منفجر می‌نماید و خرابی‌های زیادی به بار می‌آورد و تعادلی که بین «آرزوی قوی» و «به کار گرفتن این نیرو» به سختی حفظ شده بود کاملاً بر هم می‌خورد.

این دانشمند نتوانست خود را متقاعد نماید و قادر نبود تعادل یا توازن مابین جنبه‌ی عظیم انرژی که در سلاحش نهفته و به او نیرو و قدرت بخشیده بود و آرزوی شدید برای انفجار این سلاح را حفظ نماید و پی آمدهای غیر قابل تصور آن را مد نظر قرار نداد.

آنچه در اینجا تأسف‌آور است این است که این دانشمند، اگرچه منافع شخصی خود را کاملاً در نظر داشت و به نتیجه‌ی انفجار این بمب واقف بود، اما خود او، با وجود پیشگیری‌های لازم، اولین شخصی بود که مستقیماً مورد ضربه‌ی انفجار قرار گرفت. آنچه در یک لحظه برای او پیش آمد این بود که نتیجه‌ی آزمایش، او را سخت وحشت زده نموده و تحت تاثیر قرار می‌دهد و در نتیجه از هوش رفته نقش زمین می‌گردد؛ اما او هوش خود را به چه قیمتی باز می‌یابد؟ وقتی به هوش می‌آید مقام خود را به عنوان دانشمندی بزرگ کاملاً از یاد می‌برد و همچنین نمی‌تواند گذشته‌ی نزدیک، کودکی خود، فعالیت‌های جوانی و روابطی را که با زن، فرزندان و دوستان خود داشته است به یاد آورد. بزرگترین تغییری که در او به وجود آمد، این بود که او حتی احساس نمی‌کرد چیزی را (خاطرات خود و آگاهی از خود به عنوان دانشمندی بزرگ) از دست داده است. پزشکان چنین پیش‌آمدی را بیماری فراموشی* می‌نامند. اکنون او فقط به اینکه شخصی عادی و معمولی می‌باشد واقف و آگاه است، او اکنون زندگانی خود را از نو شروع می‌کند و هرگز به ذهنش خطور نمی‌کند که زمانی دانشمندی بزرگ بوده، که نیروهای عظیمی را در کنترل خویش داشته است. روح انسان لطیف- آگاه در آسمان چهارم نیز با همین تراژدی رو به روست، او که مظهر و تجسم انرژی است، در عالم لطیف از حد اعلای انرژی سوء استفاده می‌نماید و در نتیجه به جز آگاهی بسیار محدودی که برای تجربه نمودن آن آگاهی بسیار محدود، باید مطابق با قانون تکامل، ابتدایی‌ترین شکل سنگی را بپذیرد، بقیه آگاهی را نیز از دست بدهد.

یکی از کارهایی که قطب‌ها انجام می‌دهند، حفاظت روح آسمان چهارم است تا در اثر سوء استفاده از نیروهای الهی به مقام روحانی او آسیب و خللی وارد نشود** در بسیاری از مواقع اگر روح آسمان چهارم بخواهد کنترل ذهن خویش را از دست بدهد، قطب‌ها که می‌توانند ذهن تمام روح‌های لطیف- آگاه و خاکی- آگاه را کنترل نمایند، نیروهای او را از او سلب می‌کنند؛ لذا موارد سقوط روح پیشرفته بسیار نادر و استثنایی است؛ در تحلیل نهایی، آن را نباید کوتاهی و قصور از

* Amnesia

** در مورد وسوسه‌ی حضرت عیسی سؤال شد و حضرت مهربابا چنین پاسخ دادند: حقیقت این است، آن شیطان نبود که حضرت عیسی را وسوسه کرد بلکه او، خودش را وسوسه نمود و بر وسوسه‌ها غالب گشت. هدف بزرگی در پیش بود، او می‌بایست خود را وسوسه می‌نمود تا نیروی وسوسه‌ها را که در دنیا مسلط بودند به دوش گیرد. به این ترتیب عیسی بر تمام وسوسه‌ها غلبه نمود، نیروی عظیمی را به وجود آورد تا از نیروی وسوسه‌ی جهانی جلوگیری شود. در مورد بودا نیز چنین بود و در دوره‌های اوتاری همیشه چنین است. هر زمان که خدا در کره‌ی زمین به شکل اوتار ظهور می‌نماید، الوهیت او حرکتی جهانی ایجاد می‌کند و نتیجه نیز جهانی می‌باشد، یعنی اینکه نه تنها بشریت بهره‌مند می‌گردد، بلکه تمام آفرینش از این حرکت جهانی فیض می‌برد.

جانب قطب‌ها دانست، بلکه آن را باید به انگیزه‌ی نخستین (در درون خدا) نسبت داد؛ بنابراین، این یک حقیقت محض است که هر چیز کوچک یا بزرگی که در عالم رخ می‌دهد، فقط به اراده‌ی قادر متعال صورت می‌گیرد.

درک این واقعیت مهم است که با به دست آمدن آگاهی کامل در شکل انسانی، آن آگاهی هرگز از دست نمی‌رود. اما در مورد روح انسان لطیف - آگاه در آسمان چهارم، امکان از دست رفتن آگاهی به دست آمده وجود دارد و این هنگامی روی می‌دهد که از نیروهای آسمان چهارم سوء استفاده شود و تعادل مابین انرژی بسیاری که در دست است و وسوسه‌ی آرزوهای نامحدود که بالاترین جنبه‌ی **ذهن** می‌باشد، حفظ نگردد. اگرچه سه جنبه‌ی اصلی **ذهن** را افکار، آرزوها و هیجانات تشکیل می‌دهند، اما آرزوها بالاترین جنبه‌ی **ذهن** را تشکیل می‌دهند.

اما اگر روح انسان لطیف - آگاه در آسمان چهارم از آن انرژی که تحت فرمان خود دارد سوء استفاده نکند و با استفاده‌ی عاقلانه از **انرژی** بیکران در جهت مثبت و خوب، تعادل خویش را حفظ نماید، در این صورت این روح آسمان چهارم نه تنها از آستانه‌ی آسمان چهارم گذشته و به محدوده‌ی آسمان‌های پنجم و ششم عالم ذهنی راه می‌یابد، بلکه **مستقیماً** آگاهی آسمان ششم را به دست می‌آورد. این بدین خاطر است که این روح (با آگاهی لطیف و استفاده‌ی عاقلانه از انرژی بیکران) در مقابل وسوسه انگیزترین و قدرت‌مندترین جنبه‌های **ذهن** یعنی آرزوها، افکار و هیجانات که در نقطه‌ی اوج خود در اغفال و گمراهی، بسیار نیرومند هستند قادر به مقاومت بوده و توانسته بر آنها غلبه نماید. به این ترتیب این روح انسان لطیف - آگاه با غلبه بر اوج آرزوها، افکار و هیجانات مستقیماً به آگاهی آسمان ششم می‌رسد و اکنون آنها را کنترل می‌نماید و حتی می‌تواند آنها را بیافریند.

بعضی از روح‌های انسانی و لطیف - آگاه از انرژی عظیمی که در عالم لطیف رها گردیده، نه استفاده می‌کنند و نه سوء استفاده، و چون این روح‌ها در دام آرزوهایی که در حد اعلا‌ی خود می‌باشند، گرفتار نمی‌گردند. این روح‌های انسانی و لطیف - آگاه از آستانه و مرز آسمان چهارم گذشته و به آگاهی آسمان پنجم در محدوده‌ی عالم ذهنی می‌رسند. در اینجا این روح‌های انسانی و ذهن - آگاه دیگر اسیر ذهن خود نیستند، زیرا که آنها اکنون از قسمت اول **ذهن** که افکار را کنترل می‌کند، آگاهند.

روح‌های انسانی و ذهن - آگاه در آسمان‌های پنجم و ششم اکنون از **ذهن** کاملاً آگاهند و به نسبت پیشرفت آگاهی آسمان‌های پنجم و ششم، عالم ذهنی را تجربه می‌کنند. این روح‌های انسانی و ذهن - آگاه آسمان‌های پنجم و ششم، دیگر از مراتب آگاهی آسمان‌های اول، دوم، سوم و چهارم عالم لطیف آگاهی ندارند و عالم لطیف را دیگر تجربه نمی‌کنند. بنابراین این روح‌های انسانی و ذهن - آگاه از انرژی عظیم عالم لطیف ناآگاهند. لذا اگرچه این روح‌های انسانی و ذهن - آگاه بر **ذهن** مسلط هستند اما اکنون از **انرژی** عالم لطیف کاملاً بی‌خبرند، و به این علت است که این روح‌های انسانی و ذهن - آگاه هرگز قادر به انجام معجزات نیستند. با وجود اینکه آگاهی پیشرفته‌ی آنها بالاتر از آگاهی روح انسان لطیف - آگاه است، اما آنها نه می‌توانند مرده را زنده کنند و نه می‌توانند به نابینا، بینایی یا فلج را شفا دهند، اما چون این روح‌های انسانی و ذهن - آگاه بر عالم ذهن کاملاً مسلط هستند، می‌توانند افکار روح‌های انسانی خاکی - آگاه و لطیف - آگاه را کنترل و خلق نمایند. برای ایشان چنانچه ضرورت ایجاد کند خلق و کنترل ذهن‌ها بسیار سهل و آسان است.

در مورد روح انسان ذهن - آگاه، فرض می‌کنیم که موقعیتش به خورشید (که در این مثال آن را به عنوان استاندارد پذیرفته‌ایم) نزدیک باشد. این روح در شکل انسانی، جنبه‌های ذهن، نظیر افکار، آرزوها و هیجانات را آگاهانه کنترل و جذب می‌نماید و ذهن را، که تراوش یافته از خورشید (که آن را به عنوان منبع در نظر گرفته‌ایم) می‌باشد در عالم ذهنی به نحو کامل مورد استفاده قرار می‌دهد؛ لذا این روح انسان ذهن - آگاه، در عالم‌های آسمان‌های پنجم و ششم، نه تنها از ذهن و جنبه‌های آن کاملاً آگاه است بلکه می‌تواند افکار، آرزوها و هیجانات ذهن‌های دیگر را نیز خلق و کنترل نماید. این روح، اکنون وضعیت کاملاً پایداری را دارا می‌باشد و هرگز به سطح پایین‌تری از آگاهی سقوط نمی‌کند در حالی که روح انسان

لطیف- آگاه در آسمان چهارم چنین وضعی نداشت (زیرا روح انسان خاکی- آگاه و روح انسان لطیف- آگاه اسیر ذهن خود هستند، در حالی که روح انسان ذهن- آگاه بر ذهن خویش کاملاً مسلط است).

در پایان، حالت روح انسان خود- آگاه به روحی شباهت دارد که در داخل خورشید قرار دارد. (در درک این مطالب باید توجه داشت که اشاره به خورشید فقط جنبه‌ی تشبیهی دارد. نباید خورشید مورد بحث را با خورشید منظومه‌ی شمسی اشتباه نمود و همچنین نباید خورشید منظومه‌ی شمسی را منبع جاویدان و بیکران قدرت، دانش و سرور بیکران دانست و برای خورشید منظومه‌ی شمسی نیز اهمیتی نباید قایل شد زیرا خورشید منظومه‌ی شمسی چیزی نیست مگر یکی از آفریده‌های روح).

این روح انسان خود- آگاه در آسمان هفتم، از این خورشید (که آن را به عنوان مثالی از منبع انرژی و ذهن در نظر گرفته‌ایم) آگاه است و اگرچه او قدرت، دانش و سرور بیکران را پیوسته تجربه و پرتو افشانی می‌نماید، در بعضی موارد یک چنین روحی مستقیماً و آگاهانه از این قدرت، دانش و سرور بیکران استفاده می‌نماید تا روح‌ها را از بند **سانسکاراهای** عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی رهایی بخشد.

قسمت هفتم

حجاب هفت لایه

کبیر از عرفای هند، که در قرن چهاردهم میلادی می زیسته مرشدی کامل و همچنین یک شاعر بود. از این رو دیوان او کبیروانی که تفسیری روشن از خدا، عشق به خدا، راه روحانی و آفرینش مجازی را ارایه می دهد، اثری بی نظیر می باشد. کبیر چون مرشد کاملی بود، هم برای انسان دنیوی سخن گفته و هم برای سالکان طریقت، او برخی از اسرار روحانی را به راه تمثیل و همچنین کلام ساده بازگو و فاش نموده است؛ گرچه این اسرار در دسترس انسان های معمولی نیز قرار دارند اما فقط روح های پیشرفته هستند که می توانند معنای عمیق بیشتر گفتار او را درک نمایند.

رهروها و درویش هایی وجود دارند که در طول مدتی که در عالم جذب می باشند، می توانند بدن خود را در هوا معلق نگاه دارند. بعضی از ایشان بدون هیچ گونه کمک خارجی می توانند بر روی آب راه بروند و یا اینکه در هوا پرواز نمایند، اما اینها هیچ کدام نشانه یا دلیل بر این نیست که به تجربه ی عشق الهی رسیده اند. این معجزات در ترازوی روحانی کاملاً بی ارزشند، در واقع نمایش معجزات توسط یک رهرو معمولی نه تنها از راه روحانی بسیار فاصله دارد بلکه خود مانعی است در جهت پیشرفت روحانی^{۱۱ و ۱۲}. اتفاق زیر از زندگانی یک مرشد هندو، بی اعتنایی مرشدهای کامل را که مظهر حقیقت هستند نسبت به معجزات می رساند: روزی مرشد در کنار رودخانه در انتظار قایقی که مسافران را با قیمت ناچیز یک انا* از رودخانه عبور می داد ایستاده بود. رهرو که مرشد را در حال انتظار می بیند به جلو آمده، از روی آب به آن سوی رودخانه رفته و بر می گردد و سپس می گوید: «آیا این چنین از آب گذشتن بهتر و آسان تر نیست؟» مرشد با تبسم پاسخ می دهد: «آری، اما ارزش آن کمتر از کرایه ی قایق (یک انا) است.»

آرزوها و امیال پست خویش را دایم در کنترل داشتن، توفیق ناچیزی نیست. تصفیه ی تمامی آرزوها و حفظ آرزوهای والا، توفیق مهمتری است؛ اما بالاتر از همه، محو و سوختن همه ی آرزوهاست که فقط عشق الهی قادر به انجام آن می باشد. چون، در این عشق الهی ظاهر سازی و خودنمایی وجود ندارد، «سوختن» در این عشق همیشه بدون دود یعنی بدون خودنمایی است. صورت خارجی به عشق خدا بخشیدن، ممکن است گاهی بیانگر شهامت باشد، اما عشق خدا را به خاطر تظاهر و خودنمایی به نمایش گذاردن به منزله ی توهین به خداست. به این علت است که کبیر می گوید به هنگام مراقبه^{۱۳ و ۱۴} وقتی وضع و حالتی را اختیار می کنیم باید از هرگونه ظاهر سازی نظیر جنبانیدن بدن پرهیز نمود، حتی اگر فقط به منظور ارضای شخصی باشد.

در مقایسه با خواب و رؤیا، زندگی مادی مسلماً حقیقت دارد. همین طور در مقایسه با حقیقی بودن طریقت، جهان و کار جهان رؤیای پوچی بیش نیست، اما همان گونه که جهان و تمامی تجربه های آن مجازی هستند، راه روحانی که به حقیقت منتهی می شود نیز مجازی است، اولی را می توان رؤیای غیر حقیقی و دومی را رؤیای حقیقی نامید. با این حال، با وجود اختلاف عظیمی که مابین آنها وجود دارد، هر دو مجازی هستند، زیرا فقط خدا، حقیقت مطلق است.

با کسب معرفت، نادانی ناپدید می گردد، اما برای محو نادانی، کسب معرفت ضروری است. از یک سو خدا و استعداد انسان برای مشاهده و پیوستن به خدا همیشه وجود دارد. از سوی دیگر حقیقت از انسان پنهان می ماند تا اینکه او عملاً در راه روحانی قدم نهد و یا اینکه به خدا وصل گردد. علت این وضع ظاهراً غیر عادی دو عامل مختلف است: جهل انسان از **حقیقت** و این واقعیت که **حقیقت** ورای استدلال و بسی بالاتر از حوزه ی عقل است، اما این حقیقتی است مُسلم که در گذشته انسان خدا شده و حال نیز می تواند خدا بشود، به دلیل ساده دانسته یا نادانسته انسان خداست. فقط تا زمانی که جهل انسان باقی است، ظاهراً پایانی برای

* - واحد پول هند که ارزش آن یک شانزدهم روپیه است. (مترجم)

چیزهای مجازی و شکل‌های بی‌شمار وجود نخواهد داشت. با کسب معرفت الهی، انسان پی می‌برد که پایانی برای وحدت بخش‌ناپذیر خدا وجود ندارد. مرشدها جدایی ظاهری مابین انسان و خدا را در عالم کثرت بدون استثنا با «حجاب» و «پرده» بیان داشته‌اند. حافظ که مرشد کامل و همچنین شاعری بزرگ بود چنین می‌گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

کبیر در رابطه با از میان برداشتن هفت لایه از حجاب می‌گوید:

«لایه‌های حجاب* خود را بگشایید تا خدا را ببینید».

قونقات پوششی است که زن‌ها، چند لایه روی صورت و سر خود می‌کشند. در عالم روحانی نمایانگر لایه‌های ضخیمی از جهل و نادانی است که هویت حقیقی انسان را از خودش مخفی می‌دارد. آن را لایه به لایه کنار زدن همانند سفری است که رهرو، مرحله به مرحله از آسمان اول تا آسمان پنجم در راه روحانی انجام می‌دهد.

حجابی که انسان پوشیده در جهل را از خدا که دانش بیکران است جدا می‌سازد، به گونه‌ای است که حتی دقیق‌ترین و عمیق‌ترین اندیشه نمی‌تواند در آن نفوذ کند. این حجاب از هفت لایه‌ی متفاوت با رنگ‌های پر رنگ تشکیل یافته است. هر لایه جداگانه گره می‌خورد؛ بنابراین برای هفت لایه، هفت گره وجود دارد. این هفت رنگ نمایانگر هفت آرزو و آمال اصلی است که مربوط می‌شود به هفت نوع تأثیرات بنیادی یعنی شهوت، حرص، خشم و غیره که متصلند به هفت حفره در صورت: (۱) دهان (۲) حفره راست بینی (۳) حفره چپ بینی (۴) گوش راست (۵) گوش چپ (۶) چشم راست (۷) چشم چپ.

روح در حقیقت و به عنوان تنها حقیقت، بدون اینکه آغاز یا پایانی داشته باشد همیشه خداست. رؤیای غیرحقیقی با نزول روح در هفت مرحله‌ی مادی شروع می‌شود و رؤیای حقیقی با صعود روح به آسمان هفتم روحانی پایان می‌پذیرد. خدا عالم کبیر است، خدا عالم صغیر و هم آن‌سوی هر دو. انسان خود را دانسته به صورت بدن و انسان خود را دانسته به صورت فکر می‌شناسد؛ اما نادانسته، همچنان که در خواب عمیق تجربه می‌کند، انسان بالاتر از هر دوی آنها نیز می‌باشد.

این واقعیتی است که انسان به خدا شباهت دارد. بالای سرش نمایانگر عرش اعلی یا جایگاه حق می‌باشد، پیشانی او مربوط است به راه ورود به الوهیت، وسط پیشانی، کمی بالاتر از چشم‌ها جایگاه چشم باطن یا چشم سوم است. وقتی سرانجام حجاب هفت لایه از میان برداشته شد انسان می‌تواند با چشم باطن، خدا را مقابل خود مشاهده کند و او را روشن‌تر و واقعی‌تر از آن مشاهده می‌کند که معمولاً با چشم ظاهر، جهان خاکی و بدن خود را می‌تواند ببیند. برای رسیدن به در الهی که بر پیشانی قرار دارد، باید از هفت در که با هفت حفره‌ی صورت نمایش داده می‌شود بگذرد.

چون طالب در ورود به راه روحانی پیروز گردد مثل این است که هفت کار را یک‌جا انجام داده است و آن مربوط است به اولین لایه از حجاب هفت لایه، یعنی: (۱) گشودن نخستین گره (۲) محو نخستین لایه (۳) پایمال کردن نخستین آرزوهای بنیادی، (۴) محو تأثیرات اساسی (۵) زدوده کردن نخستین رنگ از هفت رنگ تیره و پر رنگ (۶) عبور از در اول (که دهان نمایانگر آن است). (۷) رسیدن به آسمان اول در عالم لطیف (عالم ملکوت)^{۱۵}.

انسان معمولی در عالم خواب می‌تواند تا **حدودی** از بدن لطیف خود استفاده کند، اما فقط در رابطه با تجربه‌های خاکی و اجسام خاکی. همان‌طوری که او عالم خاکی را با آگاهی کامل خاکی توسط بدن خاکی خویش تجربه می‌کند، همان‌طور نیز طالب در آسمان اول با آگاهی لطیف توسط بدن لطیف خویش به کسب تجربه‌ی عالم لطیف می‌پردازد.

اگر طالب بتواند به جلو پیش رود و به پیشرفت خود ادامه دهد، در عالم لطیف تا آسمان چهارم ترقی خواهد کرد. این پیشروی از دومین و سومین پیروزی تشکیل یافته که در هر یک، همانند پیروزی نخست، نتایج هفت گانه حاصل می‌گردد. عبور از دومین و سومین در، (که توسط حفره‌ی راست و چپ بینی نمایش داده می‌شود) با خود تشدید رؤیای حقیقی، یعنی آگاهی بیشتری

* - در زبان هندی حجاب را قونقات (Ghunghat) گویند. (مترجم)

را از طریقت همراه دارد. طالب بعد از گذر از در دوم، به شگفتی‌های عالم لطیف بیشتر پی می‌برد و در عین حال با خطر گم شدن در عالم شگفتی‌ها و عجایب رو به روست. حیرت و شگفتی در آن سوی در سوم باز هم بیشتر است. همچنین امکان جذب رو به افزایش می‌گذارد. همچنان که خاکی آگاهان، جهان خاکی و تجربه‌های مجازی آن را حقیقی می‌پندارند، رهروان عالم لطیف، در حالی که جذب شگفتی‌های آسمانی هستند که در آن قرار دارند، ممکن است آن را با حقیقت مطلق اشتباه نمایند. از این رو رهرو معمولاً در یک آسمان باقی می‌ماند و جذابیت آن آسمان او را همراه می‌نماید، به‌طوری که گمان می‌کند به هدف دست یافته است، تا اینکه مرشد کامل و یا روح‌های ذهن - آگاه او را یاری نمایند و او را به آسمان بالاتر سوق دهند.

پیروزی چهارم که در آن نیز سالک به هفت هدف نایل می‌شود در واقع دو پیروزی است زیرا: (۱) گره‌های چهارم و پنجم گشوده می‌شوند (۲) لایه‌های چهارم و پنجم ناپدید می‌گردند (۳) چهارمین و پنجمین آرزوهای بنیادی پایمال می‌شوند (۴) چهارمین و پنجمین رنگ‌های تیره و پر رنگ زوده می‌گردند (۵) چهارمین و پنجمین تأثیرات اساسی محو می‌شوند (۶) ورود از درهای چهارم و پنجم (که توسط گوش‌های راست و چپ نمایش داده می‌شود) انجام می‌گیرد. (۷) رهرو به رفیع‌ترین آسمان عالم لطیف یعنی آسمان چهارم می‌رسد.

همان‌طور که گفته شد آسمان چهارم، آسمان شکوه روحانی و نیروهای الهی است (انوار و تجلیات). رهروانی که تا به این حد پیشرفت کنند، می‌توانند علاوه بر کارهای دیگر، مردگان را زنده نمایند. آنها با خطر بزرگی رو به رو هستند که اگر از این نیروها سوء استفاده کنند، نابودی به بار می‌آورند و فقط معدودی از آنها می‌توانند، بدون کمک یک مرشد کامل به سلامت از این ارتفاعات گنج‌کننده عبور نمایند. در مورد آنهاست که حافظ می‌گوید:

در آستان جانان از آسمان میندیش
کز اوج سر بلندی افتی به خاک پستی

در چنین موردی انسان نه تنها از پیشرفتی که در راه روحانی داشته محروم می‌ماند، بلکه از موقعیتی که در نتیجه‌ی تکامل جسمانی به دست آورده بود به حالت شکل سنگی سقوط می‌نماید.

همان‌طوری که ممکن است هر اتفاقی برای فردی که در ظلمت شب در جاده‌ای ناآشنا مسافرت می‌کند روی دهد، همان‌طور نیز ممکن است برای شخصی که بدون کمک یک مرشد کامل باید از آسمان چهارم عبور نماید، به وقوع بپیوندد. بدین علت است که با وجود نیرو و جلال خیره‌کننده‌اش، مرحله‌ی عبور از آسمان چهارم در عرفان عیسی مسیح «شب ظلمانی روح»^{*} نامیده شده.

اگر رهرو پیشرفته بتواند در مقابل جذابیت و گمراهی‌های شب ظلمانی روح ایستادگی نماید با پیروزی پنجم که مانند پیروزی چهارم در پیروزی هفت‌گانه حاصل می‌شود، وارد عالم ذهنی (عالم جبروت) می‌گردد. تمام لایه‌های حجاب، همراه با گره‌ها، امیال، رنگ‌ها و تأثیرات از میان برداشته می‌شوند و ورود از درهای ششم و هفتم (که توسط چشم راست و چپ نمایش داده می‌شود) انجام می‌گیرد و به آسمان پنجم یعنی آسمان نور و عشق دسترسی حاصل می‌شود.

آنها که به سلامت به آسمان پنجم می‌رسند اولیای خدا (دوستان خدا) هستند. چشم باطن آنها اکنون به رشد کامل رسیده، اما اگرچه هفت لایه حجاب، دیگر وجود ندارد، اما **خود حجاب** هنوز باقی است؛ لذا رهرو با خدا رو به رو نیست و از دیدار معشوق محروم می‌باشد.

^{*} برای سالکان، نیروهای آسمان چهارم به شیطان شباهت دارد که بنابر اعتقاد عامه‌ی مردم را گمراه می‌سازد. اگر کمک به موقع قطب وقت دینیانشوار، نصیب رهرو بزرگ چاندوا نمی‌گشت، رهرو در این آسمان به آه و حسرت گرفتار می‌شد. همین‌طور وقتی بابا فریدالدین (ملقب به گنج شکر) به این مرحله رسید، نمی‌توانست نیروهای خود را آزمایش نکند و پرندگان زنده را می‌کشت و سعی می‌کرد دوباره آنها را زنده نماید، او را نیز زن کنه‌نسالی که پیر آسمان پنجم بود، نجات داد. بعد از این اتفاق بود که بابا فرید در تماس نزدیک با مرشد خویش قرار گرفت و مرشد او را به سوی قطبیات هدایت نمود.

موقعیت این رهروان آسمان پنجم به خاطر عشق پاکی که به خدا دارند، (عشقی که از ناخالصی‌های نفس مجازی به دور می‌باشد) بی‌خطر است و امکان سقوط و تنزل وجود ندارد. آنها بدون اینکه آسیبی به خود وارد آورند به کسانی که در عالم‌های خاکی و لطیف هستند آگاهانه یا ناآگاهانه کمک می‌نمایند.

جز در موارد استثنایی، پیشرفت بیشتر به سعی خود، دیگر غیر ممکن است. با یاری یا فیض یک **مرشد کامل**، رهرو می‌تواند حجاب را کاملاً از میان بردارد و در نتیجه به آسمان ششم یعنی رفیع‌ترین آسمان عالم ذهنی (آسمان لقاءالله) یا نقطه‌ی ورود به قلمرو الوهیت (که توسط پیشانی نشان داده می‌شود) راه یابد؛ در اینجا رهرو می‌تواند عملاً خدا را رو به روی خود، در همه جا و در همه چیز مشاهده کند. این را عین‌الیقین می‌نامند.

یقین آنها که در عالم خاکی هستند و به وجود خدا اعتقاد دارند مبتنی بر ایمانی پاک و ساده می‌باشد. این را علم‌الیقین نامند و با یقین‌های زیر تفاوت دارد:

(۱) یقینی که از وحی و الهام به دست می‌آید، یقین‌الیقین نام دارد.

(۲) یقینی که از مشاهده‌ی لقای خداوند حاصل می‌شود، عین‌الیقین نام دارد.

(۳) یقینی که حاصل تجربه است، حق‌الیقین^{۱۶} نام دارد.

آنها که در راه روحانی هستند، تا مرحله‌ی آسمان پنجم به یقین **می‌دانند** که خدا وجود دارد (یقین‌الیقین)؛ یقین آنها بر دانشی محکم استوار است. آنها که در آسمان ششم هستند خدا را در همه جا مشاهده می‌کنند؛ یقین آنها حاصل مشاهدات ایشان است (عین‌الیقین). یقین آنها که در آسمان هفتم قرار دارند چون با خدا یکی گشته‌اند مبتنی بر تجربه است (حق‌الیقین).

روح بسیار پیشرفته‌ی آسمان ششم هنوز در محدوده‌ی کثرت و دوگانگی قرار دارد. اگرچه با خدا رو به روست اما شاهد و مشهود، توسط درهای عمیق که عبور از آن فقط با نظر عنایت یک مرشد کامل امکان‌پذیر می‌باشد، از یکدیگر جدا باقی می‌مانند. اگرچه انسان به سعی خود می‌تواند به پنج پیروزی اولیه دست یابد، اما از میان برداشتن حجاب در آسمان پنجم معمولاً با فیض و هدایت مرشد کامل صورت می‌گیرد، اما **جهش** از رؤیای آسمان ششم به حقیقت آسمان هفتم به سعی خود غیرممکن است و **کاملاً** به نظر عنایت یک مرشد کامل (قطب) وابسته است.

سالک در آسمان هفتم یعنی آسمان دانش، قدرت و سرور بیکران، به خدا وصل گشته و **خدا می‌گردد**. کمال او همیشگی است و ماورای زمان است. در این مرحله، ترک یا حفظ بدن فیزیکی برای او یکسان است. معمولاً پوسته‌ی خاکی کمی بعد از وصل جدا می‌گردد، اما در بعضی موارد بدن فیزیکی برای مدت زیادی باقی می‌ماند. این روح‌های واصل به خدا مجذوب نام دارند.

فقط با کمک شخصی و مستقیم یک مرشد کامل است که از میان واصلان به خدا، یکی به سطح معمولی و انسانی باز گشته و آگاهی تمام عالم‌های (خاکی، لطیف و ذهنی) را دوباره باز می‌یابد و در عین حال آگاهی کامل الهی را حفظ می‌نماید؛ او انسان - خدا، مرشد کامل یا قطب نام دارد.

جایی که نور هست، ظلمت از آنجا رخت می‌بندد. جایی که دانش است، نادانی وجود ندارد. چون لایه‌های حجاب، حجاب و دره‌ی ژرف جدایی، همگی در محدوده‌ی نادانی هستند، مرشد کامل که آفتاب دانش و معرفت است، در یک لحظه می‌تواند وصال خدا را به هرکسی که بخواهد عطا نماید.

فقط خدا حقیقی است و چون همه‌ی ما پیوسته در معشوق الهی (خدا) سکنی داریم، بنابراین همه‌ی ما یکی هستیم.

قسمت هشتم

حالت غیب الغیب خدا

انگیزه ی نخستین و سیر تکاملی و درون نگری آگاهی

حالت غیب الغیب خدا

در آن سوی عالم وجود، حالت اصلی و غیب الغیب خداست. این حالت اصلی، حالت خدا- هست نام دارد. در اصطلاح صوفیان این حالت را غیب الغیب یا وراءالورا نامند.

در این حالت اصلی خدا- هست، خلاء مطلق و نامحدود حکمفرماست.

در این خلاء مطلق نه حالت آگاه خدا متجلی است و نه حالت ناآگاه خدا. نه آگاهی از خدا متجلی است، و نه ناآگاهی از خدا. نه من نامحدود (نفس الهی یا نفس جهانی) وجود دارد و نه من محدود یا نفس منفرد. در این حالت نه ذهن جهانی وجود دارد و نه ذهن محدود. نه انرژی نامحدود وجود دارد و نه انرژی محدود. نه بدن جهانی وجود دارد و نه بدن محدود. نه جهانی هست و نه سه عالم، در این حالت حتی آگاهی از آگاهی یا ناآگاهی نیز وجود ندارد.

این حالت، نه حالت با صفت و با صورت خداست و نه حالت بی صفت و بی صورت خدا، بلکه یقیناً همان **حالت خلاء**

مطلق و نامحدود و اصلی خداست که خدا هست و آگاهی نیست.

وقتی گفته می شود: خدا- هست منظور حالتی است که در ماورای آغاز آفرینش حکمفرماست.

این حالت خدا- هست، حالت اولیه ی خواب عمیق الهی خدا در حالت وراءالورا نیز نامیده می شود.

حالت خدا- هست حالت بیکرانگی است. بیکران، به دلیل بیکران بودنش همه چیز را در بردارد؛ یعنی اینکه همه چیز

سرشت بیکران بودن است.

همه چیز به دلیل همه چیز بودنش، حتی هیچ را هم شامل می شود در غیر این صورت همه چیز هرگز نمی تواند همه چیز

باشد. این هیچ در همه چیز نهفته است، اما هیچ به دلیل هیچ بودنش مطلقاً هیچ است.

چون این هیچ در همه چیز نهفته است، هیچ بودن این هیچ در همه چیز به صورت نهفته قرار دارد.

بنابراین در بیکرانگی حالت خدا- هست تمام آنچه که در این بی نهایت نهفته است هیچ می باشد، لذا هر آنچه که در

همه چیز نهفته می باشد هیچ است.

به طور خلاصه به جز بیکران بودن بیکران، تمامی چیزها در حالت خدا- هست نهفته اند و تمامی چیزهایی که نهفته

می باشند از هر حیث و از هر لحاظ هیچ هستند.

در حالت خدا- هست که در آن هیچ به طور نهفته وجود دارد، ماهیت هیچ بودن ایجاب می کند که آگاهی نیز به صورت

هیچ وجود داشته باشد؛ بنابراین در حالت غیب الغیب خدا، آگاهی برای ابد در خدا، که ذاتاً همه چیز است (بیکران و نامحدود است)

نهفته می باشد، لذا خدا که همه چیز است در حالت خدا- هست پیوسته قدرت بیکران، دانش بیکران، سرور بیکران و هر آنچه را

که بی نهایت شکوهمند یا زیباست در خود دارا می باشد.

چون خدا همه چیز است و نامحدود می باشد، نقطه ی مقابل همه چیز یعنی هیچ، باید بسیار محدود باشد.

بنابراین هیچ به صورت بسیار محدود در حالت خدا- هست نهفته است و یا اینکه در حالت بیکران خدا که همه چیز است محدودترین حالت یعنی هیچ، نهفته می‌باشد.

طبیعی است که وقتی این هیچ نهفته و بسیار محدود متجلی می‌گردد، باید به صورت بسیار محدود تجلی یابد. اگرچه واقعیت دارد، اما خود معمایی است که وقتی این هیچ بسیار محدود متجلی می‌گردد، تجلی آن تا بی‌نهایت گسترش می‌یابد.

آنچه که این هیچ بسیار محدود را نامحدود می‌سازد صفت سه‌گانه و نهفته‌ی خدا یعنی قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران است که چون از صفات خداست، طبیعتاً در بیکرانگی حالت خدا- هست به‌طور نهفته وجود دارد. طبیعی است که این صفت سه‌گانه و بیکران، این هیچ بسیار محدود را که در بیکرانگی همه چیز نهفته است، نیز احاطه می‌نماید.

نقطه‌ی اُم

بنابراین وقتی این هیچ بسیار محدود به صورت هیچ متجلی می‌گردد، تجلی هیچ بسیار محدود که در رابطه‌ی نزدیک با صفات بیکران و سه‌گانه‌ی خدا که در همه‌جا گسترده شده قرار دارد و توسط این صفات گسترش می‌یابد، به تدریج تا بی‌نهایت گسترش یافته و ظاهراً به صورت هیچ بیکران یا آفرینش متجلی می‌گردد. به این ترتیب، جهانی را که هیچ است و حقیقت ندارد می‌توان **سایه‌ی خدا** نامید و از آنجایی که خدا بیکران است سایه‌اش نیز بیکران است.*

وقتی هیچ که بسیار محدود و در همه چیز نهفته است متجلی می‌گردد، از نقطه‌ی بسیار محدودی واقع در همه چیز که در آن هیچ به صورت بسیار محدود قرار دارد پدید می‌آید.

نقطه‌ی بسیار محدودی که هیچ از آن پدید می‌آید **نقطه‌ی آفرینش** یا **نقطه‌ی اُم** نام دارد. طبیعتاً این نقطه‌ی آفرینش در همه چیز یعنی در خدا در حالت غیب الغیب نیز می‌باشد.

لذا هیچ بسیار محدود به صورت آفرینش از نقطه‌ی بسیار محدود آفرینش از همه چیز بیکران پدید می‌آید.

به اختصار، هنگامی که هیچ بسیار محدود، به صورت هیچ از نقطه‌ی بسیار محدود آفرینش که همچنین در بی‌نهایت قرار دارد و صفات سه‌گانه و نامحدود خدا، آن را فرا گرفته، پدید آمد، پیدایش هیچ بسیار محدود (که با صفات سه‌گانه و نامحدود و همه‌جا گسترده‌ی خدا در ارتباط نزدیک قرار دارد و توسط این سه صفت حمایت می‌شود) به تدریج تا بی‌نهایت گسترش یافت و ظاهراً به صورت هیچ نامتناهی یا آفرینش هیچ نامتناهی یا آفرینش نامتناهی تجلی می‌نماید.

* جهان از هیچ به وجود آمده. از هیچ، دو چیز پدید آمده، سیر تکاملی و آفرینش. از هیچ، هفت مرحله‌ی گازی شکل یا به عرصه‌ی وجود گذاشته، هفتمین مرحله‌ی تکامل یافته، ایدروژن است. از این هفتمین حالت گازی شکل، سیر تکاملی و آفرینش به وجود آمده است.

آفرینش را می‌توان به سیر تکاملی مربوط دانست زیرا همگی در هفت مرحله انجام می‌گیرند: هفت مرحله از آفرینش، هفت مرحله از سیر تکاملی و هفت مرحله از درون‌نگری. بدین لحاظ گفته شده خدا جهان را در هفت روز آفرید. از هیچ، محدودترین سایه و سایه‌ی نامحدود همزمان پدید می‌آید.

شکل ۲

هوس الهی

حالت غیب الغیب - خدا

هست حالت

ناآگاه از ذات خویش و عالم اوهام



الله

آگاه از ذات خویش و سه صفت بیکران

اما

بی خبر از عالم اوهام

فاقد نقوش یا طرح

زیرا فقط حکمفرماست

وحدت

خدا

آفریدگار - پروردگار - فناکار

آگاه از عالم اوهام

ناآگاه از ذات خویش

عالم اوهام

نقش و طرح یکی است، اما به شکل های بی شمار و گوناگون

به نمایش در می آید

= **هوس اصلی** پدیدار گشت و **خدا** به صورت آفریدگار
پروردگار و فناکار به همراه آفریده های خویش متجلی گردید.

خود را می آفریند	} آفریدگار	
خود را می پروراند		پروردگار
خود را نابود می سازد		فناکار

هوس*

دلیل اینکه هیچ بسیار محدود و نهفته در همه‌چیز نامحدود، به صورت هیچ نامحدود متجلی می‌گردد، علت اصلی یا به‌طور خلاصه **علت** نامیده می‌شود.

این **علت** چیزی نیست مگر هوس خدا. این هوس اصلی را می‌توان اولین کلام خدا نیز نامید: **مَنْ کَیْسْتُمْ؟** بیکرانی حالت خدا- هست خدا را کاملاً مستقل نمود و چون کاملاً مستقل می‌باشد برای خدا طبیعی است که از هوس بیکران استفاده نموده تا بیکرانگی خویش را تجربه نماید و از آن بهره‌مند گردد. به هوس خویش جامه‌ی عمل پوشانیدن، همیشه نشانه‌ی استقلال شخصیت است زیرا آنچه که شخصیت مستقل را مشخص می‌سازد، داشتن هوس است. علت اینکه، هر آنچه نهفته و هیچ بود به صورت هیچ تجلی نمود، هوس اصلی و بیکران است. اما قبل از اینکه خدا هوس اصلی و بیکران خویش را به کار گیرد تا هر آنچه را نهفته و هیچ بوده است متجلی سازد، این هوس خدا خود به صورت هیچ در همه‌چیز (حالت بیکران و کاملاً مستقل خدا یعنی حالت خدا- هست) نهفته بود. پس چگونه ممکن است که هوس اصلی و نهفته و بیکران در خدا به جنبش درآید و خود و هر آنچه که به عنوان هیچ، نهفته است متجلی سازد؟

هوس، در هر حال هوس است و ماهیت آن طوری است که چه وقت و چرا نمی‌تواند در آن راه یابد. هوس ممکن است هر لحظه دست دهد، ممکن است هم اکنون دست دهد یا پس از چند ماه یا چند سال و یا ممکن است هرگز دست ندهد. به‌طور مشابه، هوس بیکران و اصلی نیز هوس است و آن هوس خداست در حالت بیکرانیش! این هوس ممکن است در خدا اصلاً به جنبش در نیاید و اگر در هر لحظه یا بعد از هزاران سال یا بعد از یک میلیون دور به جنبش در آمد، نباید موجب تعجب گردد.

به این ترتیب است که هوس اصلی و بیکران خدا در حالت لایتناهی، **یکباره به طغیان درآمد؛** و در خدایی که کاملاً مستقل است و جاودانه، پایدار می‌باشد، در یک آن و به‌طور ناگهانی طغیان نمود. لذا این هوس که یکباره به طغیان در آمد آغازگر پیدایش تمامی چیزهای آفرینش گردید.

به اختصار، همین که در حالت بیکران، این هوس اصلی و نهفته و بیکران خدا، در خدا که کاملاً مستقل می‌باشد، طغیان نمود خود را متجلی ساخت و همزمان با تجلی آن، تمامی چیزهای نهفته‌ای که هیچ بودند تجلی یافت. به این ترتیب این هوس، هیچ را آفرید.

حال مرور می‌کنیم که چگونه هیچ بیکران از همه‌چیز بسیار محدود پدید آمد:

خدای ماورا، همه‌چیز و بیکران است. همه‌چیز بیکران را می‌توان با یک اقیانوس بیکران و نامحدود مقایسه نمود؛ بنابراین اقیانوس نامحدود، همه‌چیز و بیکران است؛ لذا هر قطره‌ای در اقیانوس، همه‌چیز بسیار محدود می‌باشد. به‌طور خلاصه، اگر اقیانوس بیکران، همه‌چیز بیکران است هر قطره‌ای از اقیانوس، همه‌چیز بسیار محدود می‌باشد.

قبل از طغیان هوس در اقیانوس نامحدود و قبل از تجلی آفرینش، نقطه‌ی آفرینش (نقطه‌ی أم) که آفرینش از آن پدید آمد، خود به صورت همه‌چیز بیکران در اقیانوس نامحدود قرار داشت، زیرا قبل از طغیان هوس، آرامش کامل در سراسر اقیانوس نامحدود حکمفرما و گسترده بود. مسأله‌ی قطرهای اقیانوس مطرح نبود و جدایی وجود نداشت، بلکه فقط اقیانوس نامحدود به صورت همه‌چیز بیکران وجود داشت.

*Whim

در لحظه‌ی طغیان هوس در همه‌چیز بیکران، نقطه‌ی آفرینش یا نقطه‌ی اُم به صورت همه‌چیز بسیار محدود تجلی یافت. هیچ بیکران در همه‌چیز بیکران نهفته بود، اما زمانی که هوس به طغیان و جنبش درآمد، هیچ بیکران از راه همه‌چیز بسیار محدود که نقطه‌ی اُم می‌باشد متجلی گردید.

به این ترتیب از طریق همه‌چیز **بسیار محدود**، هیچ بیکران به تدریج پدید آمد و خود را با گسترشی بی‌انتهای متجلی ساخت. همزمان با پدید آمدن هیچ، آگاهی که هیچ بود و در بیکرانگی حالت خدا- هست نهفته بود نیز پدیدار گشت و به تدریج خود را به صورت آگاهی خدا متجلی ساخت و خدا را وادار نمود تا خود را به عنوان خدا، آفریننده‌ی تمامی چیزهایی که از حالت همه‌چیز خویش به صورت هیچ پدیدار گشته بود، بشناسد.

سپس خدا در حالت آفریدگار با کسب تدریجی آگاهی کامل، در پیچ و خم محدودترین هیچ که صفت سه‌گانه و بیکران خویش، آن را حفظ نموده و تا بی‌نهایت گسترش داده است، گرفتار می‌گردد.

اما به نظر، متناقض می‌آید که بیکرانگی خدا، رهایی از هیچ به ظاهر محدود را که به واسطه‌ی رابطه‌ی نزدیک با صفت سه‌گانه و بیکران خدا (قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران) تا بی‌نهایت گسترش می‌یابد، بی‌نهایت دشوار می‌سازد.^{۱۷}

اما این گرفتاری قطعاً ضروری است تا اینکه خدا در بیکرانگی حالت خدا- هست، بتواند به آگاهی کامل از حقیقت بیکران خویش نایل آید و به این طریق، آگاهانه صفت سه‌گانه و بیکران، قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران را تجربه نماید.

واقعیت اساسی این است که آگاهی کامل همین که به دست آمد هرگز از دست نمی‌رود و جاودانه باقی می‌ماند، خواه آن آگاهی که به دست آمده آگاهی از هیچ مجازی باشد که به صورت حقیقی تجربه شده و یا آن آگاهی، آگاهی از خود حقیقت باشد.

آگاهی، سرانجام بعد از اینکه به پختگی کامل رسید، خدا را به حقیقت خویش واقف می‌سازد. آگاهی فقط بعد از پی بردن به غیرحقیقی برای شناخت حقیقت، آمادگی پیدا می‌کند. غیرحقیقی را حقیقی دانستن در طی دوره‌ی تکامل آگاهی به اندازه‌ای شدت می‌یابد که آگاهی غرق در مجازها، خدا را فقط از غیرحقیقی، که خدا آن را حقیقی تجربه می‌کند، آگاه می‌سازد؛ یعنی اینکه خدا به صورت آفریدگار، به اشتباه ظهور هیچ را حقیقی و همه‌چیز تجربه می‌نماید.

برای اینکه آگاهی نهفته‌ی خدا در حالت خدا- هست شناخت حقیقت جاویدان را برای خدا ممکن سازد، تجلی آگاهی نهفته در همه‌چیز (که وقتی به خارج تجلی می‌کند بر بیکرانگی هیچ مجازی تمرکز می‌یابد) باید به سمت درون متمرکز گردد. با چنین تمرکز به سمت درون، جهت همان آگاهی بر بیکرانگی همه‌چیز (که از آن به خارج تجلی یافته بود و به جای تجربه‌ی همه‌چیز بیکران، تجربه هیچ بیکران را به وجود آورده بود) متمرکز می‌گردد.

چنان که گفته شد، وقتی آگاهی از بیرون به سمت درون متوجه گشت و یا اینکه به درون‌نگری کامل رسید، آن هیچی که زمانی حقیقی تجربه شده بود، برای آن آگاهی که اکنون به‌طور کامل بر حقیقت جاویدان یعنی بیکرانگی خدا متمرکز است، خود به خود محو و ناپدید می‌گردد.

به اختصار، برای شناخت حقیقت جاویدان، **آگاهی جدیدی** وجود ندارد تا به آن دسترسی پیدا کنیم. آن همان آگاهی نهفته در همه‌چیز است که وقتی از هیچ بیرون آید، ابتدا به تدریج رشد می‌کند و سپس در اثر وابستگی به هیچ، هیچ را حقیقی تجربه می‌نماید. وقتی تکامل آگاهی به حد کمال رسید، همان آگاهی، خدا را وادار می‌سازد تا هیچ مجازی را که تا بی‌نهایت گسترش یافته است، حقیقی و بیکران تجربه نماید. باز وقتی همین آگاهی کامل، در اثر درون‌نگری به پختگی کامل رسید، حقیقت بیکران را به عنوان **تنها حقیقت** تجربه می‌کند و خدا به تجربه‌ی حالت حقیقی، جاویدان و بیکران خویش می‌رسد.

خدا در حالت اولیه و اصلی و بیکران خویش، به خاطر صفت سه‌گانه، بیکران و نامحدود خویش، یعنی قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران، جاودانه بیکران است. از آنجایی که هستی خدا جاودان می‌باشد، تنها تفاوت ظاهری مابین حالت اولیه‌ی خدا و حالت جدیدی که خدا کسب می‌کند، آگاهی است که توسط **تاثیراتی** که از هیچ پدید آمده‌اند، به دست می‌آید.

خدا در حالت اولیه‌ی خدا- هست، گرچه به‌طور نامحدود و جاودانه وجود دارد، اما نه از هستی جاویدان و بیکران خویش آگاه است و نه از صفات نامحدود خویش. به خاطر هوس بیکرانیش، خدا به آگاهی از حقیقت خویش می‌رسد و به هستی نامحدود، ازلی و بیکران خویش واقف می‌گردد تا اینکه صفت سه‌گانه و نامحدود و بیکران خود را تجربه نماید.

بدین ترتیب، خدا که اکنون به حالت آگاهی جاویدان مجهز است، آگاهانه و جاودانه از حالت اولیه‌ی غیب‌الغیب خویش (حالت خدا- هست که برای ابد از بیکرانگی خویش ناآگاه است) آگاه می‌گردد؛ بنابراین، هدف این است که آگاهانه به حالت جاویدان و بیکران خدا- هست پی ببریم.

همان‌طور که قبلاً شرح داده شد، حالت اولیه و اصلی خدا، حالت خلاء نامحدود و مطلق است که در آن، خدا **هست** و آگاهی **نیست**. این حالت، حالت خواب عمیق الهی، فراسوی آغاز آفرینش می‌باشد.

هوس اولیه و بیکران خدا به عنوان **علت**، مسبب شکستن خواب عمیق الهی است و نتیجه که آفرینش باشد، **معلول** نام دارد.

به منظور روشن شدن حالت خواب عمیق الهی و درک بیشتر آنچه که بلافاصله بعد از طغیان هوس اولیه و بیکران در خدا روی می‌دهد و خدا را از خواب عمیق الهی‌اش بیدار می‌سازد، حالت خواب عمیق الهی خدا را با خواب عمیق انسان مقایسه می‌نماییم.

این حالت خواب عمیق انسان، عملاً همان حالت خواب عمیق الهی خداست. خدا در حالت خدا- هست جاودانه در حالت خواب عمیق الهی می‌باشد در حالی که خدا در حالت انسانی، روزانه و به نوبت حالت خواب عمیق و حالت بیداری را تجربه می‌کند. خدای بیکران، عاری از تاثیرات و بدون شکل و جاویدان، صرفاً به خاطر ظهور اولین و محدودترین تاثیراتی که از هیچ ناشی شده‌اند، خود را به صورت شکل‌ها یا موجودات محدود، جاندار یا بی‌جان می‌یابد. در یک مرحله از تکامل آگاهی، تاثیراتی که از هیچ ناشی شده‌اند، تجربه‌های حالت انسانی را به خدا می‌دهند.

این تاثیرات که از هیچ ناشی شده‌اند، چیزی نیستند مگر حاصل نخستین تاثیرات بسیار محدود و اولیه که اولین پرتو آگاهی بسیار محدود خدا آنها را جذب خود می‌سازد و همزمان با طغیان هوس اولیه، نهفته و نامحدود، در خدا متجلی می‌گردد و هر آنچه را به صورت هیچ بسیار محدود، نهفته می‌بوده را ظاهر و پدیدار می‌نمایند.

تاثیرات بسیار محدود و اولیه، همزمان و به موازات تکامل محدودترین آگاهی اولیه، افزایش و کثرت یافت. تاثیرات متنوع و گوناگون که بدین‌گونه ایجاد گردیدند، با تکامل بیشتر آگاهی از طریق واسطه‌های متنوع و گوناگون شکل‌های محدود و خاکی تجربه شدند، زیرا تاثیراتی که به وجود آمده‌اند، باید الزاماً به وسیله آگاهی، تجربه شوند؛ اما آگاهی برای اینکه تاثیرات را تجربه کند، واسطه‌های مناسب قطعاً ضروری بودند.

به این ترتیب سیر تکامل، همگام با تکامل شکل‌های خاکی از انواع بالاتر و بالاتر، به تکامل گسترده‌تر و بیشتر آگاهی استمرار می‌بخشد تا تاثیراتی را که در رابطه با انواع پست‌تر واسطه‌های خاکی انباشته شده‌اند، تجربه نماید.

به اختصار، اولین و محدودترین تاثیرات هوس اصلی و بیکران که در خدا طغیان یافت، به خدای ناآگاه و بیکران، محدودترین آگاهی را داد. به تدریج، تاثیرات گوناگون افزایش یافت و آگاهی محدود بیشتری را در اختیار خدا قرار داد تا اینکه سرانجام، وقتی تاثیرات آگاهی کاملی که به دست آمده، هویت خدا را به شکل انسانی مشخص ساخت، سیر تکامل آگاهی به سرحد کمال رسید. اکنون که خدا در شکل انسانی، به آگاهی کامل دست یافته، دیگر لزومی ندارد که برای تکامل آگاهی، شکل‌های برتری را اختیار نماید، زیرا این آگاهی که به دست آمده کامل و کامل است.

طی دوره‌ی تکامل آگاهی، در حالی که آگاهی، هویت خدا را آگاهانه با انواع شکل‌های محدود خاکی (جاندار و بی‌جان) شناسایی می‌نمود، در عین حال ناخودآگاه هویت خدا را با شکل (بدن) محدود لطیف خدا و شکل (بدن) محدود ذهنی خدا نیز

مشخص می‌ساخت. این شکل‌ها در طول جریان تکامل آگاهی، از همان آغاز تجلی هیچ نهفته در همه‌چیز، با شکل محدود و خاکی خدا در رابطه‌ای فشرده، یکنواخت و ناآگاه وابسته بودند.

طبیعی است که همراه با تکامل بیشتر و بیشتر آگاهی خدا، همزمان تکامل شکل‌های محدود لطیف و شکل‌های محدود ذهنی نیز صورت پذیرد تا اینکه در شکل خاکی انسانی، شکل‌های محدود لطیف و ذهنی خدا به رشد کامل برسند.

اگرچه خدا در شکل انسانی به آگاهی کامل دست یافته و اگرچه بدن‌ها یا شکل‌های محدود لطیف و ذهنی نیز در شکل انسانی، کاملاً تکامل یافته‌اند، اما آگاهی کاملی که به دست آمده، فقط به عالم خاکی محدود است و فقط تجربه‌ی عالم خاکی را در اختیار قرار می‌دهد؛ لذا آگاهی کاملی که به دست آمده هنوز از شکل‌های لطیف و ذهنی بی‌خبر است و عالم‌های لطیف و ذهنی را آگاهانه تجربه نمی‌کند.

به اختصار، اگرچه خدا در حالت انسانی به آگاهی کامل دست یافته، اما از انرژی محدود شکل لطیف و از ذهن محدود شکل ذهنی بی‌خبر است، چه رسد به اینکه خویشتن را خدای بیکران، جاویدان، یکتا و بخش‌ناپذیر بداند و از قدرت نامحدود و دانش نامحدود، آگاهی داشته باشد. در این مرحله، خدا فقط از هویت خویش به صورت شکل انسانی و جنبه‌های گوناگون خاکی آن کاملاً آگاه است و به صورت یک انسان معمولی به شکل یک مرد یا یک زن، جهان خاکی را به‌طور کامل تجربه می‌نماید.

اما آگاهی انسان همراه با شکل (بدن) ذهنی، شکل (بدن) لطیف و شکل (بدن) خاکی همگی حاصل تجلی محدودترین هیچ (که به صورت هیچ بیکران، گسترش می‌یابد) می‌باشد که در حالت خدا- هست نهفته بود؛ به عبارت دیگر، ذهن محدود، انرژی محدود و بدن محدود همگی از هیچ به وجود آمده‌اند و آگاهی ذهن محدود، انرژی محدود و بدن محدود نیز از هیچ است. در انسان، ذهن جایگاه امیال و افکار است. انرژی جایگاه قوت و نیروست و بدن که مظهر خوشحالی است، جایگاه خوشی و عذاب می‌باشد؛ لذا این امیال و افکار، قوت و نیرو، خوشی و عذاب به ترتیب جنبه‌های محدود ذهن، انرژی و بدن محدود انسان می‌باشند.

اگرچه این صفات سه‌گانه‌ی انسان- ذهن، انرژی و بدن (که مظهر خوشحالی است) محدود هستند، زیرا که آنها حاصل تجلی هیچ بسیار محدود می‌باشند؛ اما این جنبه‌های محدود ذهن، انرژی و بدن تا بی‌نهایت می‌توانند گسترش یابند. این بدین دلیل است که هر یک از این صفات سه‌گانه و محدود انسان- انرژی، ذهن و بدن (مظهر خوشحالی) از نزدیک با هر یک از صفات سه‌گانه و بیکران خدا (قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران) در ارتباطاند و بر آنها تکیه دارند.

واقعیت این است، وقتی صفات سه‌گانه و بیکران خدا، به تدریج از هیچ محدود متجلی گشت و همزمان با آن، وقتی تجلی هیچ محدود تا بی‌نهایت گسترش یافت، در این مرحله از تجلی، همین صفات سه‌گانه و بیکران خدا در بیکرانگی ظاهری و مجازی هیچ گرفتار می‌گردند و در نتیجه به شکل صفات سه‌گانه و محدود انسانی که تا بی‌نهایت می‌توانند گسترش یابند خود را ابراز می‌دارند.

سه صفت انسان (۱) ذهن (۲) انرژی (۳) بدن می‌توانند در عالم مجازی تا بی‌نهایت گسترش یابند که چگونگی آن توسط موارد زیر به وضوح تجربه می‌شود:

- (۱) توسط ذهن خلاق یک دانشمند که پایانی برای اختراعات و اکتشافات خود نمی‌یابد.
- (۲) توسط رها نمودن انرژی هسته‌ای در عالم مجازی که اکنون به مرحله‌ای رسیده که با نیروی مجازی خویش تهدید به نابودی آن هیچی می‌نماید که خود از آن بروز نموده و به صورت چنین نیروی عظیمی تکامل یافته است.
- (۳) توسط بدن (مظهر خوشحالی) که به موازات پیشرفت تکامل هیچ، به شدت در پی خوشحالی بیشتر و بیشتر می‌باشد تا به آن حد که خوشحالی عملاً پایه و اساس زندگانی مجازی را تشکیل داده است.

تنها دلیل برای چنین نمایش بی‌پایانی در محدوده‌ی هیچ (که مجازی است) این است که صفات سه‌گانه و محدود انسان - انرژی هیچی، ذهن هیچی و خوشحالی هیچی - بر صفات سه‌گانه و بیکران خدا - قدرت بیکران همه‌چیز، دانش بیکران همه‌چیز و سرور بیکران همه‌چیز - تکیه دارد و توسط آنها تا بی‌نهایت توسعه و گسترش می‌یابد.

قدرت بیکران حدود ندارد و هرگز از آن کاسته نمی‌شود و به پایان نمی‌رسد، در حالی که انرژی محدود، اگرچه به قدرت بیکران متصل می‌باشد، کاهش می‌یابد و تمام می‌شود؛ زیرا که حاصل هیچ است که به صورت انرژی محدود هیچی تجلی یافته. دانش بیکران جاویدان است و به‌طور یکنواخت همه‌جا را فرا گرفته و لذا در پیوستگی آن گسستگی وجود ندارد. در حالی که ذهن محدود، اگرچه به دانش بیکران متصل است، چون حاصل هیچ است که به صورت ذهن محدود هیچی تجلی یافته، سرانجام نابود شده و از بین می‌رود.

سرور بیکران، سرور پیوسته و جاویدان است و چون همیشگی است جنبه‌ی متضاد ندارد؛ در حالی که خوشحالی، گرچه به سرور بیکران متصل است دایمی نیست، لذا جنبه‌ی متضاد عذاب را دارا می‌باشد. این خوشحالی محدود، اگرچه پایه و مبنای زندگانی انسان را تشکیل می‌دهد، از بین می‌رود زیرا که زندگانی خود ناپایدار است. چون زندگانی مجازی حاصل تجلی هیچ می‌باشد، این زندگانی می‌باید، محو و نابود گردد.

وقتی انسان در کوششی که برای شناخت خدا انجام می‌دهد ماهیت سه‌گانه و محدود خود یعنی بدن (مظهر خوشحالی)، انرژی و ذهن را از دست می‌دهد، سرانجام به مرحله‌ای می‌رسد که به شناخت صفات بیکران و سه‌گانه‌ی سرور، قدرت و دانش توفیق می‌یابد. در این حالت، انسان تجربه می‌کند که ذات او، بدن محدود (مظهر خوشحالی) نبوده بلکه سرور بیکران است، انرژی محدود نبوده بلکه قدرت بیکران است، ذهن محدود نبوده بلکه دانش بیکران است. به این ترتیب انسان صفات سه‌گانه و محدود خویش را از دست می‌دهد و تشخیص می‌دهد که صفات سه‌گانه و بیکران خدا به خود او تعلق دارد. این بدین مفهوم است که صفات سه‌گانه و محدود انسان که بر صفات سه‌گانه و بیکران خدا تکیه داشت، از صفات سه‌گانه و بیکران خدا گسسته می‌گردد. اگرچه انسان صفات سه‌گانه و محدود خود را از دست می‌دهد، اما آگاهی کاملی را که به زحمت به دست آورده هرگز از دست نمی‌دهد؛ زیرا آگاهی کامل یک بار که به دست آید هرگز از دست نمی‌رود، مگر آن طوری که قبلاً توضیح داده شده، از نیروی آسمان چهارم سوء استفاده شود.

در این حالت که آگاهی، کامل و در جای خود محفوظ می‌باشد، بدن محدود (مظهر خوشحالی)، انرژی محدود و ذهن محدود، همگی به ترتیب از سرور، قدرت و دانش بیکران کاملاً گسسته می‌شوند.

این مرحله‌ای است که انسان کاملاً آگاه است، اما دیگر هیچ محدود و غیرحقیقی را نامحدود و حقیقی تجربه نمی‌کند. بدن (مظهر خوشحالی)، انرژی و ذهن که وسایلی برای تجربه نمودن هیچ بودند دیگر آگاهی انسان را گرفتار تاثیرات محدود نمی‌کنند. پیوند آنها اکنون قطع گشته و از حوزه‌ی تمرکز آگاهی ناپدید شده‌اند. آنها بایستی ناپدید گردند؛ زیرا که از هیچ محدود به وجود آمده بودند و این هیچ مطلقاً هیچ است.

اما قبل از رهایی آگاهی انسان از چنگال بدن، انرژی و ذهن، تجربه‌ی برجسته‌ای در زندگی روزمره‌ی انسان وجود دارد و آن خواب و بیداری روزمره می‌باشد.

این تجربه‌ی بنیادی موجب پیدایش سه حالت در زندگی روزمره‌ی انسان می‌شود:

حالت اول: حالت خواب عمیق یا حالت ناآگاهی کامل از هستی خویش به صورت یک انسان می‌باشد.

حالت دوم: حالت رؤیا یا حالت نیمه آگاه یا نیمه بیداری است.

حالت سوم: حالت کاملاً بیدار یا حالت آگاهی کامل از هستی خویش به صورت یک انسان می‌باشد.

اما بینشی که انسان دارد در زندگانی او پنهان است و زندگانی انسان توسط اعمال و فعالیت‌های او تعیین و مشخص می‌گردد. تاثیرات انسان، اعمال او را به وجود می‌آورند و بالعکس. این تاثیرات توسط اعمال انسان بر ذهن او نقش می‌بندد؛ به این ترتیب تاثیرات و اعمال به یکدیگر وابسته‌اند زیرا اعمال ایجاد کننده‌ی تاثیرات و تاثیرات، محرک اعمال می‌باشند. چنان‌که گفته شد، سرچشمه‌ی تاثیرات، هیچ نهفته در همه‌چیز (یعنی خدا در حالت خدا- هست) می‌باشد. هنگامی که در ابتدا هیچ به شکل آفرینش تجلی یافت، تجلی اولیه‌ی هیچ موجب پیدایش نخستین آثار آگاهی در خدا گردید و به دنبال آن اولین تاثیرات هیجی متجلی شد. این نخستین تاثیرات با تکامل آگاهی، سایر تاثیرات را به وجود آورد.

بنابراین تمامی تاثیرات از هیچند و چون هیچ به معنای هیچ است، این تاثیرات چیزی نیستند مگر تاثیرات؛ اما از آنجایی که از طریق همین تاثیرات هیچ بود که آگاهی در انسان به کمال رسید، آگاهی انسان از نزدیک به این تاثیرات هیچ وابسته است و این باعث می‌شود که انسان، این هیچ غیرحقیقی را آگاهانه به صورت همه‌چیز و حقیقی تجربه نماید. لذا تاثیرات تا آن موقع که کاملاً محو شده و آگاهی را از اینکه هیچ غیرحقیقی را همه‌چیز و حقیقی تجربه کند نجات دهند، نقش مهمی را ایفا می‌کنند. وقتی آگاهی از بند تمامی تاثیرات آزاد شد، دیگر هیچ غیرحقیقی را حقیقی تجربه نمی‌کند، بلکه حقیقت را به صورت هستی نامحدود (خدا) تجربه می‌نماید.

تا زمانی که تاثیرات وجود دارند و آگاهی انسان را تحت تاثیر خود قرار می‌دهند، این تاثیرات که توسط انرژی انسان ایجاد و احیا می‌شوند، پیوسته بر ذهن انسان نقش بسته و در ضمیر ناآگاه او حفظ و نگهداری می‌گردند.

برخی از این تاثیرات ساعت‌ها، روزها یا سال‌ها و گاهی برای چندین زندگانی در ضمیر ناآگاه انسان نهفته باقی می‌مانند، اما بیشتر آنها در لحظات زندگانی انسان در زمانی که حالات نیمه- آگاه و کاملاً آگاه یعنی حالات رؤیا و بیداری را تجربه می‌کند از ضمیر ناآگاه او متجلی می‌گردند.

هنگامی که این تاثیرات کاملاً نهفته و غیرفعال هستند، انسان در حالت خواب عمیق قرار دارد. هنگامی که این تاثیرات می‌خواهند از ضمیر ناآگاه انسان سر برکشیده و بیرون آیند، در مراحل اولیه مبهم و تار می‌باشند و به صورت شکل‌های نیمه‌لطیفی هستند که از هیچ به وجود آمده‌اند و اصطلاحاً گفته می‌شود که انسان در حالت نیمه‌آگاه است و توسط ضمیر ناآگاه خود به رؤیا مشغول می‌باشد. وقتی این تاثیرات تار و مبهم در مراحل نهایی از ظهور خود واضح‌تر و روشن‌تر می‌شوند، هیچ‌هایی که به صورت‌های نیمه‌لطیف هستند به صورت شکل‌های خاکی تجربه می‌شوند و اصطلاحاً گفته می‌شود که انسان در حالت کاملاً آگاه یا بیدار قرار دارد و عالم خاکی را در حالتی کاملاً بیدار توسط آگاهی کامل خویش تجربه می‌نماید.

وقتی انسان از خواب بیدار می‌شود، ظهور تاثیرات هیچ همان رؤیای هیچ را با شدت بیشتر و واقعی‌تر متجلی می‌سازد. به عبارت دیگر، همان رؤیا اکنون در حالت بیداری انسان، در نقطه‌ی اوج خود می‌باشد؛ بنابراین حالت بیداری انسان همان حالت تار و مبهم رؤیاهاست که اکنون در نقطه‌ی اوج خود و در مراحل نهایی به وضوح تجربه می‌شود.

رؤیای انسان نمایشی است که از بروز تاثیرات نهفته‌ی خود انسان تشکیل یافته است. این تاثیرات هنگامی که از ضمیر ناآگاه انسان سر برکشند در رؤیای انسان اشیا و موجوداتی را به صورت شکل‌های نیمه‌لطیف به وجود می‌آورند.

انسان در حالت رؤیا نه تنها سرگرم رؤیای خویش می‌باشد و نقش آفریننده‌ی آن رؤیا و نقش قهرمان را در آن رؤیا ایفا می‌کند، بلکه انسان در این نمایش همچنین به اشیا و موجودات در شکل‌های نیمه‌لطیفشان که آفریده‌های رؤیایی خود او هستند از نزدیک وابسته می‌گردد. آفرینش این شکل‌های نیمه‌لطیف به‌طور کلی، حاصل تجلی تاثیرات زمان حال و زمان گذشته‌ی انسان می‌باشد؛ به این ترتیب انسان در حالت رؤیایی خویش ناخودآگاه با شکل‌هایی که در حالت نیمه‌لطیف هستند وابسته می‌گردد.

وقتی انسان در حالت بیداری، رؤیای خویش را به خاطر می‌آورد، شکل‌هایی که در حالت رؤیا مشاهده نموده و با آنها در رابطه بوده است او را به یاد روابطی می‌اندازد که آگاهانه با شکل‌های خاکی به صورت اشیا، موجودات و انسان‌ها در زندگی روزمره‌ی خود در زمان حال یا در گذشته‌ی نزدیک یا دور داشته است.

اما بسیار اتفاق می‌افتد که انسان در حالت بیداری، یک شکل خاکی (شی، موجود زنده یا انسان) که با آن ارتباط نزدیک دارد و در جستجوی آن است، او را به یاد مشاهده‌ی آن چیز در رؤیایی که در گذشته (چند روز یا چند ماه یا چند سال قبل) داشته است، می‌اندازد.

به این ترتیب عملاً اتفاق می‌افتد که جلوه‌ای از آینده که انسان در رؤیای خود در گذشته شاهد آن بوده، در روابطی که در زمان حال دارد به صورت یک شکل خاکی دوباره برای او ظاهر می‌گردد.

پس از گذشت زمان، همان چیزی را که انسان در طول زندگی‌اش هرگز مشاهده ننموده و با آن تماس نداشته است، درست همان‌طوری که قبلاً در حالت رؤیا، آن را مشاهده کرده بود، اکنون در حالت بیداری برای او ظاهر می‌گردد.

تجربه‌های مشابهی نیز دیده شده که انسان، وقایعی را سال‌ها قبل از اینکه روی دهند، در رؤیای خویش مشاهده نموده است.

چگونه ممکن است انسان از پیش و جلوتر در رؤیای خویش ناظر چنین مناظر و اتفاقاتی باشد که به آینده مربوط‌اند در حالی که این رؤیا فقط حاصل تأثیرات گذشته و حال زندگانی اوست؟

آیا حقیقتاً امکان دارد که انسان در رؤیای زمان حال، شاهد چیزی باشد که کاملاً به آینده مربوط است و از پیش، روابطی را که به آینده مربوط می‌شود با آن رابطه برقرار نماید، در حالی که در طول این مدت از آن بی‌خبر است تا اینکه سرانجام روزی در آینده‌ای دور در حالت بیداری با آن تماس حاصل نماید و با آن آگاهانه رابطه برقرار سازد!

حتی اگر چنین چیزی واقعاً ممکن باشد و اگر انسان در رؤیای خویش به‌طور ناخودآگاه به آینده دسترسی داشته باشد، در این صورت چگونه و از کجا حادثی که به آینده مربوط می‌شوند به زمان حال انسان راه می‌یابند؟

انسانی که در زمان حال به وسیله‌ی تأثیرات گذشته‌ی خویش زندگی می‌کند، چگونه می‌تواند در عالم رؤیا، آینده را دریابد و از پیش با تأثیرات حوادث و چیزهایی که به آینده مربوط‌اند رابطه برقرار نماید؟ چه عاملی است که به انسان قوه‌ی علم غیب می‌بخشد؟

اگرچه انسان این ارتباط با چیزها و حوادث آینده را، ندانسته و ناخودآگاه در زمان حال تجربه می‌کند، اما آنها خود به خود به وجود می‌آیند و چون انسان آفریننده‌ی رؤیای خویش می‌باشد، جز این نباید باشد.

به مجرد اینکه انسان با بُروز تأثیرات نهفته، آفریننده‌ی رؤیای خویش می‌گردد، بُروز این تأثیرات نهفته، گذشته‌ی او را همچون زمان حال می‌نمایاند و انسان که در این رؤیا گرفتار گشته در حالی که گذشته‌ی خود را در زمان حال حفظ می‌کند، جذب گذشته‌ی خویش می‌گردد.

به این طریق اگرچه انسان همواره در زمان حال باقی می‌ماند، ندانسته و ناخودآگاه، گذشته‌ی خویش را در زمان حال حفظ می‌نماید، اما وقتی انسان به حفظ گذشته‌ی خویش می‌پردازد او (که آفریننده می‌باشد) در نتیجه‌ی ارتباط با چیزهایی که در رؤیا می‌بیند پرورنده و حافظ آفرینش خویش نیز می‌گردد. این ارتباط‌ها اگرچه ناخودآگاه برقرار می‌گردند، حافظ تداوم و پیوستگی رؤیا بوده و به آفریننده، نقش پرورنده را نیز می‌بخشند.

در هر عملی که در آن انسان، گذشته را حفظ می‌کند، ناخودآگاه در زمان حال به عنوان پرورنده‌ی گذشته‌ی خویش، آینده را نیز مقرر می‌نماید، زیرا که زمان حال همواره آینده‌ی گذشته است.

برای مثال انسانی را در نظر بگیرید که در زمان حال امروز زندگی می‌کند و دیروز را گذشته و فردا را آینده‌ی خویش می‌داند.

حال همین که این انسان ادعا دارد که در زمان حال (امروز) زندگی می‌کند ناخودآگاه گذشته دیروز را نه تنها به صورت زمان حال امروز، بلکه به صورت آینده (فردا) نیز حفظ نموده است.

این انسان با حفظ نمودن گذشته (دیروز) و زیستن در زمان حال (امروز) ناخودآگاه خود را در امروز که آینده‌ی دیروز می‌باشد مستقر می‌سازد.

به این ترتیب هر چند گذشته و آینده در جای خود باقی هستند، اما هر دوی آنها فقط در زمان حال حفظ می‌شوند. فقط به خاطر وجود زمان حال است که گذشته و آینده می‌توانند جاودانه در آن تلاقی نمایند.

در جاودانگی هستی، زمان* وجود ندارد. نه گذشته هست و نه آینده بلکه فقط زمان حال جاویدان وجود دارد؛ بنابراین در ابدیت، هیچ چیز روی نداده و چیزی هم روی نخواهد داد. اگر رویدادی هست در زمان حال جاویدان روی می‌دهد، زیرا تمام آنچه ظاهراً در عالم مجازی روی داده و تمام آنچه که ظاهراً روی می‌دهد و تمام آنچه ظاهراً روی خواهد داد، تماماً چیزی است که خدا در لحظه‌ی طغیان هوس اصلی و بیکران خود به صورت من کیستم؟ خواب آن را دیده است؛ بنابراین عملاً چیزی روی نداده و چیزی هم روی نخواهد داد.

وقتی انسان در حالت رؤیا با شکل‌های گذشته، حال و حتی آینده ارتباط برقرار می‌سازد، نقش کسی را ایفا می‌کند که آفریننده‌ی ارتباط، پرورنده‌ی آن ارتباط و سرانجام نابود کننده‌ی آن ارتباط است، در حالی که در تمام این مدت شاهد بر تمامی این چیزها در زمان حال در حالت رؤیایی خویش می‌باشد.

آفرینش و پرورش تمام اشیا، موجودات و انسان‌ها چه در حالت رؤیا و چه در حالت بیداری وابسته به این است که در هر لحظه از زمان حال، یک نابودی حتمی به شکل آینده‌ی تمام چیزهایی که آفریده شده و پرورش یافته‌اند، وجود داشته باشد.

چیزی که آغاز دارد الزاماً پایان نیز دارد و تمامی چیزهایی که آفریده شده‌اند الزاماً محکوم به فنا هستند و هرچقدر این چیزها پرورش یابند و حفظ گردند، آگاهانه یا ناآگاهانه در انتظار نابودی در زمان آینده می‌باشند. انسان در زمان حال، پرورنده و نگهبان تمامی چیزهایی است که در گذشته آفریده. انسان با علم بر اینکه آینده‌ای در انتظار اوست که با خود نابودی حتمی را در بر دارد، پرورنده می‌گردد. البته انسان خود بر این امر واقف نیست که آینده را می‌داند اما چون او نگهبان و پرورنده می‌باشد خود نشانگر این است که او نابودی را پیش‌بینی می‌کند چون نابودی به آینده تعلق دارد، انسان اگرچه واقف نیست که آینده را می‌داند، اما همواره می‌داند که در زمان حال به ایفای نقش پرورنده مشغول می‌باشد.

آفرینندگی با خود، پرورندگی تمامی چیزهایی را که آفریده شده‌اند همراه دارد و ناگزیر آفریننده، باید نقش پرورنده را همزمان ایفا نماید. به موازات آن، پرورندگی، نابودی تمامی چیزهایی را که نگهداری و پرورش یافته‌اند، پیش‌بینی می‌کند؛ بنابراین همه‌ی چیزها آگاهانه یا ناآگاهانه پرورش می‌یابند و لذا پرورنده، آینده‌ی تمامی چیزهایی را که آفریده و نگهداری شده‌اند، در زمان حال تعیین و مقرر نموده و نابودی حتمی را پیش‌بینی می‌نماید.

خدا در حالت رؤیای نخستین و بیکران خویش، جاودانه سه نقش آفریدگار، پروردگار و فناکار را همزمان ایفا می‌نماید. وقتی خداوند به حفظ و پرورش آفرینش بیکران خویش می‌پردازد، در عین حال در آینده نیز قرار دارد و با حفظ آنچه در گذشته آفریده، آینده به‌طور یقین، حتی در زمان حال جاویدانش نیز برای او مقرر می‌گردد و آینده، آنچه را که او در گذشته آفریده و آنچه را که در زمان حال حفظ و پرورش داده است، نابود می‌سازد؛ بنابراین خدا که دانای کل است و جاودانه در زمان حال قرار دارد، بر گذشته‌ای که جاودانه به صورت زمان حال آن را حفظ می‌نماید واقف می‌باشد و در عین حال در زمان حال جاویدانش تمامی آنچه را که به آینده تعلق دارد پیوسته از پیش تجربه می‌نماید.

* عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی فقط در تصور و خیال وجود دارند، بنابراین زمان و مکان فقط در تصور و خیال وجود دارد، لذا زمان فاقد ارزش مطلق است و در هر یک از سه عالم، ارزش نسبی دارد که از یکدیگر کاملاً مستقل هستند، بنابراین زمان در عالم خاکی مستقل از زمان در عالم‌های لطیف و ذهنی است، زمان در عالم لطیف مستقل از زمان در عالم‌های خاکی و ذهنی است و زمان در عالم ذهنی مستقل از زمان در عالم‌های خاکی و لطیف می‌باشد. یک رؤیا چیزی نیست مگر کسب تجربه‌ی چیزهای خاکی توسط اعضای لطیف و همه ما شنیده‌ایم که چگونه یک رؤیای طولانی و پیچیده در زمان مجازی که با عقربه‌های ساعت اندازه‌گیری می‌شود ممکن است در لحظه‌ی بسیار کوتاهی اتفاق افتد.

به‌طور مشابه، خدا در حالت انسانی و به صورت انسان در حالت رؤیای خویش، به‌طور ناخودآگاه بر آنچه که در آینده در حالت بیداری خویش تجربه خواهد نمود، ناظر می‌باشد. به این طریق انسان گاهی از چیزهایی که بعد از مدتی روی خواهند داد، با خبر می‌گردد.

به‌طور خلاصه، در عمل آفرینش، پرورش و نابودی نیز وجود دارد؛ بنابراین خداوند با آفریدن عالم مجازی، همزمان آن را حفظ و نابود می‌سازد.

بنابراین در حقیقت چیزی آفریده نشده که حفظ و نابود گردد، زیرا خلقتی که آفریده شده، از هیچ به وجود آمده و در حقیقت این هیچ از هر حیث و از هر لحاظ به‌طور مطلق هیچ است.

گرچه این هیچ به‌طور مطلق هیچ است، وقتی گفته می‌شود که این هیچ را آفریدگار (Brahma) خلق نموده، پروردگار (Vishnu) حفظ نموده و فناکار (Mahesh-Shiva) آن را نابود می‌سازد، منظور فقط در رابطه با عالم مجازی و بیکران (یعنی حالت خواب الهی و بیکران خداوند) می‌باشد.*

در جاودانگی حقیقت، مطلقاً چیزی به عنوان آفرینش، پرورش و نابودی وجود ندارد، نه مکان وجود دارد و نه فضا و نه جایی برای نسبیت یافت می‌شود، گذشته، حال و آینده نیز وجود ندارند.

در جاودانگی حقیقت، هستی یکتا و جاودان و بیکران و همه‌جا گسترده وجود دارد.

به‌طور خلاصه، هنگامی که آگاهی انسان موجب می‌شود تا او تأثیرات هیچ را ناخودآگاه تجربه نماید، می‌گویند انسان رؤیایی را در خواب می‌بیند. وقتی آگاهی انسان باعث شود تا او تأثیرات همان هیچ را با واقعیت بیشتر و آگاهی کامل تجربه نماید، می‌گویند که او رؤیای دیگری را در خواب می‌بیند و یا اینکه می‌گویند او هیچ اندر هیچ را در رؤیایی پوچ تجربه می‌نماید. از این‌رو به درستی گفته شده که جهان و کار جهان، جمله هیچ در هیچ است، یعنی اینکه همه‌اش خواب و رؤیاست. این بدان معنی است که خداوند در حالت انسانی، زندگانی یک انسان را به صورت رؤیایی پوچ در بطن رؤیای الهی (آفرینش) تجربه نماید، یا به عبارت دیگر، زندگانی انسان، رؤیای دیگری است که خداوند در رؤیای الهی خویش (آفرینش) آن را تجربه می‌نماید.

گرچه خداوند در حالت انسانی به آگاهی کامل دست یافته و به غلط تأثیرات گوناگون وابسته به هیچ بیکران (عالم خاکی) را به عنوان حقیقت تجربه می‌کند، هنگامی که خدا در حالت انسانی به حالت خواب عمیق فرو می‌رود و غیرمستقیم حالت اصلی و الهی خواب عمیق الهی را ابراز می‌دارد، این آگاهی کامل و این تأثیرات بی‌شمار، همگی جذب و ناپدید می‌گردند. وقتی خدا در حالت انسانی، همه روزه از حالت خواب عمیق بیدار می‌گردد، آگاهی کاملی که در خواب عمیق به حالت خفته بود و انبوه تأثیراتی که در خواب عمیق، محو (دور از نظر و دور از تجربه) گشته بودند، اکنون همگی به خارج پرتاب می‌شوند تا بار دیگر تجربه‌های مجازی ناشی از هیچ محدود را که به صورت هیچ حقیقی و بیکران متجلی می‌شوند، به وجود آورند.

این رشته‌ی بی‌پایان از جذب و دفع آگاهی و تأثیرات، در حالات خواب عمیق و بیداری ادامه می‌یابد، تا آنکه سرانجام تمامی تأثیرات، از راه تجربه نمودن تأثیرات متضاد، در جریان واگشت روح و درون‌نگری آگاهی، محو و ناپدید گردند؛ بنابراین فقط آگاهی عاری از تأثیرات است که می‌تواند تجربه‌ی آگاهانه‌ی حالت اصلی و جاویدان و حقیقی الهی را به خداوند بدهد.

چون خداوند همواره توسط شکل انسانی به کسب آگاهی کامل و عاری از تأثیرات توفیق می‌یابد، حالات گوناگون انسان را می‌توان به عنوان مثال‌هایی برای مقایسه با حالات گوناگون خدا در نظر گرفت.

حالت خواب عمیق خدا در حالت انسانی نه تنها به حالت خواب عمیق الهی شباهت دارد، بلکه عملاً همان حالت خواب

اصلی و عمیق خدا در حالت غیب الغیب خدا- هست که خلاء مطلق و نامحدود حکمفرماست، می‌باشد.**

* از این سه صفت: آفریدگار، پروردگار و فناکار، صفت پروردگار از همه مهمتر است؛ زیرا زمان حال که گذشته و آینده را حفظ می‌کند، از همه مهمتر است؛ بنابراین پروردگار مهم‌ترین صفت خدا است.

** رابط‌های عمیق و حقیقی مابین وصال خدا و خواب عمیق وجود دارد. آرزوی جاویدان روح، وصال خداست اما به دلیل اینکه آگاهی، خود را به بدن خاکی وابسته می‌سازد، ظاهراً روح با بدن خاکی یکی می‌گردد، مثلاً در حالت سنگ، آگاهی خاکی موجب می‌شود که روح هویت خود را سنگ بداند، اگرچه روح در حقیقت همواره با خدا یکی می‌باشد. برای روشن شدن بیشتر، فرض کنید تریاک کشیده‌اید و یا اینکه مشروب خورده‌اید، به شما احساس

وقتی انسان به حالت خواب عمیق فرو می‌رود، خلاء مطلق و عدم آگاهی حکمفرما می‌گردد و اگرچه انسان به تنفس طبیعی خود ادامه می‌دهد، اما در او نه آگاهی از من^۱ با نفس محدود وجود دارد و نه آگاهی از ذهن، انرژی، بدن یا جهان. هستی یا نفس انسان حتی از وجود خودش نیز آگاه نیست. به‌طور خلاصه، در حالت خواب عمیق انسان، «نفس هست» اما «آگاهی نیست». وقتی انسان روزانه از حالت خواب عمیق بیدار می‌شود، معمولاً بدون هیچ‌گونه دلیلی بر می‌خیزد، اما در واقع آگاهی خفته‌ای که از تأثیرات دارد، ضمیر ناخودآگاه او را بر می‌انگیزد تا آگاهی را به بیرون رانده و تأثیرات خفته‌ای را که در خواب عمیق به ظاهر ناپدید شده‌اند تجربه نماید؛ بنابراین همین که انسان بیدار می‌شود همیشه و همزمان با آن ابتدا آگاهی از محیط خویش را به دست می‌آورد و به تدریج از نفس خویش همراه با متعلقات من^۲ محدود (ذهن، انرژی، بدن و جهان) آگاه می‌گردد. همین‌طور برای اینکه خدا در حالت خواب عمیق الهی از خلاء نامحدود و اصلی بیدار شود، دلیل و علتی وجود ندارد مگر هوس بیکران و اصلی خدای کاملاً مستقل، که علت واقعی یا علت اولیه را تشکیل می‌دهد.

همان‌گونه، انسانی که از حالت خواب عمیق^{*} بیدار می‌شود بدون استئنا باید ابتدا از حالت رؤیا بگذرد و سپس بعد از حالت نیمه‌آگاه رؤیا (که ممکن است خیلی طول بکشد و یا فقط یک ثانیه دوام داشته باشد) به بیداری کامل برسد و آگاهی کامل را به دست آورد، خدا نیز در حالت خدا-هست^۳ همین وضع و حالت را دارد. قبل از اینکه خداوند از حالت خواب عمیق و الهی و اصلی خویش کاملاً بیدار شود، حالت الهی و نیمه‌آگاه را که حالت رؤیای الهی یا حالت آفریدگار می‌باشد، الزاماً تجربه می‌کند. هوس اصلی و بیکران به عنوان علت، آگاهی بسیار محدودی را در خدا متجلی ساخت. این آگاهی بسیار محدود، خداوند را که اکنون در حالت نیمه‌آگاه می‌باشد مجبور نمود تا توسط ضمیر ناخودآگاه، محدودترین تأثیرات هیچ نهفته را که به صورت هیچ، تجلی یافته است تجربه نماید. این تجربه‌ی تأثیرات اولیه و بسیار محدودی که از هیچ ناشی شده‌اند، رؤیای الهی یا آفرینش جهان را آغاز نمود.

خوشحالی یا احساس افسردگی دست می‌دهد در حالی که تغییری اساسی در بدن شما به وجود نیامده و فقط آگاهی است که تغییر کرده و این احساسات را در شما ایجاد نموده است؛ بنابراین شما به صورت یک روح منفرد، بیست و چهار ساعت در خدا هستید و با او یکی می‌باشید در حالی که آگاهی شما فقط خاکی است. حال فرض کنیم که شما احساس خستگی می‌کنید و به خواب می‌روید منظور شما از این کار چیست؟ این عمل شما چیزی نیست مگر پناه بردن به خدا (که حالت فطری و طبیعی شماست)؛ بنابراین تمام آفرینش تمایل دارد که آگاهانه و یا ناآگاهانه با ورود به حالت خواب عمیق برای مدتی به خداوند پناهنده شود.

* رجوع کنید به شکل بیداری حقیقی^{۵۶} صفحه ۵۶

بیداری حقیقی



رشته زندگی از آغاز تکامل آگاهی تا پایان درون‌نگری آگاهی از مرگ‌های بسیاری تشکیل یافته و این مرگ‌ها به خواب‌هایی شباهت دارند که در طول مدت یک زندگانی تجربه می‌شود.

آنکه برای خود زندگی می‌کند مرده است و آنکه برای خدا بمیرد، زنده است.
مهربابا

به این ترتیب نخستین پرتو آگاهی در حالت خدا- هست نیمه آگاهی الهی را در خدا به وجود آورد که به نوبه‌ی خود، به خدا که در حالت خواب عمیق الهی بود حالت نیمه آگاهی الهی را بخشید. در این حالت نیمه آگاه الهی، خیلی قبل از حالت بیداری حقیقی و الهی که خدا را کاملاً بیدار می سازد و به او تجربه‌ی آگاهی کامل از ماهیت الهی و نامحدود و بیکران را می بخشد، خدا رؤیای الهی یا آفرینش را تجربه می نماید.

این نیمه آگاهی خدا همچنین از هیچ که در حالت خدا- هست نهفته بود، ناشی شد و الزاماً از نقطه‌ی آفرینش یا نقطه‌ی اُم در خلاء مطلق و اولیه‌ی همه چیز پدید آمد.

همان ارتعاشاتی که ناشی از تجلی نیمه آگاهی خدا می باشد و از نقطه‌ی آفرینش واقع در خلاء مطلق بروز می نماید، حالت خواب عمیق الهی را بر هم زده و نخستین کلمه‌ی الهی یا کلمه‌ی حق را همراه با فضا، زمان و کاینات و متعلقاتش (نفس، ذهن، انرژی و شکل های منفرد محدود) متجلی می سازد.

وقتی در حالت رؤیای الهی، تجلی نیمه آگاهی و بیکران خدا قدرت می گیرد، رؤیای الهی یا آفرینش شروع به تکامل می کند و خدا در حالت نیمه آگاه و الهی، نه تنها به تجربه‌ی رؤیای الهی می پردازد بلکه همزمان با آن، خود را با تمام چیزهایی که در محدوده‌ی تکامل جهانی تجربه می کند، وابسته می سازد و خود را با آنها شناسایی می نماید و در نتیجه در رؤیای الهی خویش گرفتار می گردد.

وقتی نیمه آگاهی الهی و بیکران خدا از نقطه‌ی آفرینش در خلاء مطلق، بی نهایت متجلی گردید تمام آفرینش به تدریج متجلی می گردد و شکل و فرم و اندازه و رنگ و غیره‌ی آن مطابق با شدت تجلی نیمه آگاهی الهی تکامل می یابد.

در این مرحله در حالت غیب الغیب خواب عمیق الهی، خداوند حتی بعد از ظهور کامل نیمه آگاهی بیکران و الهی که در خدا نهفته بود، از خواب عمیق الهی بیدار می شود (نه به طور کامل بلکه ناخودآگاه).

خداوند که اکنون در حالت کامل تری از نیمه آگاهی می باشد، با شدت بیشتری رؤیای الهی را تجربه می کند و همچنین خود را با شدت بیشتری به آفرینش خویش وابسته می سازد و توسط آن خود را شناسایی می نماید.

خدا به تدریج و با شدت بیشتر تجربه می کند که در سیر تکاملی، همه چیز می باشد و خود را با جهان ها، هوا، موجودات جاندار و بی جان مانند سنگ ها، فلزات، گیاهان، پرندگان، کرم ها، ماهی ها، حیوانات و انسان ها یکی می داند؛ به این ترتیب، خدا جواب های به ظاهر حقیقی اما در واقع غیر حقیقی را برای **نخستین کلام خود** یعنی **مَن کیستم؟** به دست می آورد، نظیر **مَن سنگم، مَن فلزم و غیره** و سرانجام جواب های **مَن مردم، مَن زنم** را به دست می آورد.

وقتی خدا خود را با انسان ها یکی می داند دیگر نیمه آگاه نیست، زیرا در این مرحله از حالت رؤیای الهی، به محض اینکه خدا هویت خویش را یک شکل انسانی می داند، به آگاهی کامل دست یافته است.

حال که آگاهی کامل به دست آمده، این آگاهی باید بتواند تمام رؤیاها را محو نموده و موجب شود خداوند حالت بیداری حقیقی را تجربه نماید و این شناخت را که او خدا می باشد به او بدهد. در این مرحله اگرچه خداوند خود را با انسان ها یکی می داند و اگرچه خداوند اکنون کاملاً آگاه است و بیشترین احساس هوشیاری* را دارا می باشد، اما به علت اینکه آگاهی کاملی که تا به حال به دست آمده، از هیچی هیچ که نهفته بود می باشد و اکنون با تجلی نیمه آگاهی بیکران و الهی خویش ظاهراً به صورت همه چیز تجلی یافت؛ خداوند حالت بیداری الهی و حقیقی خویش را هنوز تشخیص نداده است، این موجب می شود که خدا خود را با آفرینش تجلی یافته‌ی خویش یکی بداند، به جای اینکه از خود به صورت همه چیز حقیقی و از هویت خویش به عنوان خدا، آگاه گردد. به طور خلاصه، این مرحله‌ای است که در آن خداوند در حالی که خود را با انسان هایی که از آگاهی کامل برخوردارند، یکی می داند، هنوز از حالت اصلی و حقیقی خویش یعنی (حالت خدا- هست) کاملاً بی خبر است.

* قبل از اینکه شکل انسانی به دست آید آگاهی هست، اما هوشیاری وجود ندارد. در خواب عمیق نه آگاهی وجود دارد و نه هوشیاری. تا آسمان ششم هوشیاری وجود دارد. در آسمان هفتم فقط آگاهی هست.

حتی با این آگاهی کاملی که به دست آمده، خداوند به تجربه‌ی عالمی که آفریده‌ی خود اوست می‌پردازد و با بیشترین هوشیاری در عین حال خود را با انسان‌ها یکی می‌داند و به این ترتیب مطابق با تأثیرات برجسته‌ای که ماهیت متضاد دارند زمانی خود را به شکل یک مرد می‌یابد و زمانی به شکل یک زن؛ به عبارت دیگر، خدا در حالت انسانی اگرچه کاملاً آگاه و کاملاً هوشیار می‌باشد، خود را نه به عنوان خدا در حالت خدا- هست بلکه به عنوان انسان در حالت انسانی تجربه می‌کند و خود را نه نامحدود، بلکه محدود می‌یابد.

آنچه حیرت‌انگیز است این است که خدای حقیقی، اکنون آفرینش مجازی را حقیقی می‌یابد و حقیقت خویش را در توهمات، گم کرده و از حقیقت خودساخته‌ی خویش مانعی برای تجربه نمودن **حقیقت** ایجاد می‌کند.

برای اینکه خدایی که در درون انسان است، خویشتن را خدای حقیقی تجربه نماید، تجلی آگاهی کامل خداوند که اکنون بر انسان تمرکز یافته، باید چنان به جانب درون سوق داده شود که همان آگاهی، وقتی صورت خارجی به خود می‌گیرد، هویت خدا را به صورت انسان می‌شناسد، می‌باید هویت خدا را خدا بداند؛ این است وصل و شناخت خدا و این شناخت، هدف الهی است که به رؤیای الهی پایان می‌دهد.

دست یافتن به هدف الهی، این معنی را می‌رساند که در این مرحله، خدایی که در درون انسان قرار دارد با درون‌نگری تدریجی آگاهی، سرانجام در حالی که آگاهی کاملی را که کسب نموده است، حفظ می‌نماید، بازگشت به حالت خواب عمیق الهی (خلاء مطلق) را تجربه می‌کند؛ به این ترتیب خدا می‌تواند حالت جاویدان من خدا هستیم را آگاهانه تشخیص دهد. با کسب آگاهی از حالت اصلی خویش، خداوند، هستی جاویدان و الهی خود و ذات الهی خویش را که همه چیز است و حقیقی و بیکران می‌باشد، تجربه می‌نماید؛ به این ترتیب سرانجام به جواب حقیقی به نخستین سؤال یا کلمه‌ی خویش من کیستم؟ می‌رسد: من خدا هستیم. به بیانی روشن‌تر، برای رسیدن به هدف الهی توسط آگاهی کاملی که پرورش و تکامل یافته، خدایی که آگاهی انسانی دارد در جریان واگشت روح و تجربه‌های بیشتر، کوشش می‌کند تا آگاهی کاملی را که در رؤیای الهی‌اش (آفرینش) به محض شناسایی هویت خویش با اولین شکل انسانی تجلی یافته است، به سوی درون و به جانب خودش سوق دهد.

در این مرحله که پایان رؤیای الهی نزدیک است، آگاهی کامل خدا که حالت بیداری مجازی را در شکل انسانی تجربه می‌کند، بیشترین تلاش خود را معمول می‌دارد تا این آگاهی کاملی را که به سوی خارج بر تمامی اشیای جهان معطوف گردیده است، در جریان درون‌نگری آگاهی به سوی درون و بر خودش متمرکز سازد.

برای شرح مراحل مختلفی که ناآگاهی کامل خدا در حالت خواب عمیق و اصلی خویش، از طریق سیر تکامل آگاهی، به تدریج آگاهی کامل را متجلی ساخت و چگونه بعد از واگشت‌های بی‌شمار، قبل از کسب تجربه‌ی حالت بیداری الهی و حقیقی من خدا هستیم، از طریق جریان درون‌نگری آگاهی، سرانجام آگاهی تجلی یافته به جانب درون معطوف گردید، مراحل مختلف را یک به یک در نظر می‌گیریم و هر مرحله از کسب تدریجی آگاهی خدا را با حالت‌های نسبی یک انسان آگاه و معمولی مقایسه می‌کنیم که ابتدا در خواب عمیق قرار دارد و سپس آگاهی لازم را به دست می‌آورد تا سرانجام حالت بیدار و معمولی خویش را تشخیص دهد.

مرحله‌ی اول

انسانی را تجسم نمایید که چشمانش کاملاً بسته است و در خواب عمیق قرار دارد. این انسان، کاملاً ناآگاه و از تمام آنچه که او را احاطه نموده بی‌خبر است. اکنون به موازات آن، حالت خواب عمیق الهی خدا را آن طور که در حالت خلاء مطلق (حالت خدا- هست) می‌باشد تصور نمایید؛ در هر دو مورد یعنی در حالت بدون شکل خدا و حالت انسانی خدا و به شکل مرد یا زن، آگاهی مطلقاً یافت نمی‌شود و در هر دو مورد، خلاء مطلق حکمفرماست. در عین حال، تجسم نمایید که در هر دو مورد، عدم آگاهی را با چشمان کاملاً بسته یک انسان در خواب عمیق مقایسه می‌نماییم.

مرحله‌ی دوم

مرحله یا حالت بعدی انسان را در نظر بگیرید که هنوز در خواب است، اما شروع نموده تا چشمان خود را به اندازه‌ی خیلی خیلی کمی بگشاید، زیرا که خواب عمیق او بر هم خورده است و با ظهور تاثیرات خفته‌ای که اکنون از ضمیر ناخودآگاه انسان (که در حالت خواب عمیقش نهفته بود) متجلی شده‌اند، خلاء مطلق در هم می‌شکند. چون تاثیرات گوناگونی از ضمیر ناخودآگاه این انسان پدیدار می‌شوند، او اکنون در حالی که هنوز در خواب است (اگرچه در حالت خواب عمیق نیست زیرا که خلاء مطلق، دیگر حکمفرما نیست) به تجربه‌ی رؤیاها می‌پردازد؛ آغاز تجربه نمودن رؤیاها برای انسان، به این مفهوم است که او در مرحله‌ی اولیه از حالت نیمه‌آگاه توسط ضمیر ناخودآگاه خویش، تاثیرات خفته‌ای را که هیچ می‌باشند به صورت شکل‌های نیمه‌لطیف شروع به تجربه می‌نماید. اکنون انسان نه تنها در مرحله‌ی اولیه از حالت نیمه‌آگاهی است و نه تنها شروع می‌کند تا رؤیاها را تجربه نماید، بلکه او همچنین با شروع به وابستگی با آفریده‌هایی که شکل‌های نیمه‌لطیف دارند و آفریده‌ی خود او هستند، در رؤیاها گرفتار می‌گردد؛ به این ترتیب بروز تاثیراتی که در ضمیر ناخودآگاه انسان خفته بودند، انسان را وادار می‌سازند تا در نمایش رؤیاهای خویش، نقش قهرمان یا آفریننده را ایفا نماید. چون این انسان در حالت رؤیای خود از خواب عمیق خویش فقط تکان خورده و حالت نیمه‌آگاهی را به دست آورده، تجسم نماید که این انسان به صورت شخصی که اکنون شروع نموده تا چشمان خود را به مقدار خیلی خیلی کمی بگشاید، به تجربه‌ی رؤیاها می‌پردازد؛ آغاز گشوده شدن چشم‌ها شبیه است به ظهور نخستین آثار آگاهی که در انسان به صورت نیمه‌آگاهی متجلی می‌گردد.

در حالی که این حالت انسان را تجسم می‌نمایید، به موازات آن، حالتی از خدا را تصور کنید که در حالت خواب عمیق الهی او تکانی حاصل شده است؛ اکنون به محض اینکه تاثیرات اولیه و بسیار محدود هیچ از طریق نیمه‌آگاهی الهی خدا تجلی یافت، خدا شروع می‌کند تا حالت رؤیای الهی یا حالت آفریدگار را تجربه نماید. هردوی اینها (هیچ و نیمه‌آگاهی خداوند) در حالت اولیه‌ی خدا که همه چیز را در بردارد، به صورت هیچ، نهفته بودند. خداوند که اکنون در مرحله‌ی اولیه از حالت نیمه‌آگاه الهی است، توسط نیمه‌آگاهی الهی و بیکران که آغازگر ظهور آفرینش یا تاثیرات هیچی می‌باشد، شروع می‌کند خود را با موجوداتی که آفریده‌ی خود او هستند (با رؤیای الهی خویش) یکی بداند.

مرحله‌ی سوم

سومین حالت انسان را تجسم نمایید که هنوز در خواب است، اما با چشمان نیمه‌باز، زیرا در این حالت، انسان حالت نیمه‌آگاه را کاملاً تجربه می‌کند. برای اینکه، این حالت کاملاً نیمه‌آگاه انسان را که هنوز در خواب می‌باشد تجسم نمایید، حالت شروع نیمه‌آگاهی را مجدداً در نظر بگیرید که چشم‌ها خیلی خیلی کم باز می‌باشند، در این حالت همان طوری که قبلاً بدان اشاره شد، انسان رؤیاهایی که از تاثیرات پوچ و مجازی که هیچ هستند ناشی شده‌اند و ناخودآگاه انباشته گشته و اکنون از ضمیر ناآگاه بیرون آمده‌اند را شروع به تجربه می‌نماید. این، آغاز حالت رؤیایی انسان بود، اما وقتی رؤیاها ادامه می‌یابند و در اثر شدت تاثیرات گوناگون و نهفته و بی‌شمار که از ضمیر ناآگاه انسان ظهور می‌کنند، نیرو و تحرک کسب می‌کنند، او ناخودآگاه بیشتر و بیشتر گرفتار و درگیر می‌گردد. در نتیجه او اکنون خود را در رؤیاها با موجوداتی که آفریده‌ی خود او هستند، به شدت وابسته می‌داند و کاملاً در حالت نیمه‌آگاه می‌باشد. این حالت نیمه‌آگاه انسان نمایانگر حالتی است که نه حالت خواب عمیق می‌باشد که در آن آگاهی وجود ندارد و نه حالت کاملاً بیدار با آگاهی کامل. این حالت، به عبارتی حالت نیمه‌بیداری می‌باشد. اکنون این سومین حالت انسان را به صورت حالت نیمه‌آگاه تجسم نمایید، که با چشمان نیمه‌باز نشان داده می‌شود و به کسب تجربه‌ی رؤیاها، با شدت و نیروی بیشتری می‌پردازد.

در حالی که این حالت انسان را تجسم می‌کنید، به موازات آن، حالتی از خدا در حالت رؤیای الهی را تصور نمایید، که خدا حالت نیمه‌آگاه را تجربه می‌نماید. در این مرحله، خدا به عنوان آفریننده‌ی آفرینش، توسط حالت بیکران و نیمه‌آگاه و الهی، حالت

آفریدگار را تجربه می‌کند. در اینجا، نیمه‌آگاهی بیکران و الهی، که آفرینش را با شدت به عرصه‌ی وجود می‌گذارد، پیوسته هویت خدا را به عنوان موجوداتی که خود آفریده، تایید می‌کند. این موجب پیدایش تجربه‌های بی‌شماری می‌شود که در رؤیای الهی خدا، ماهیت قوی‌تری را دارا می‌باشند و خداوند عملاً خویشتن را به صورت موجوداتی که خود آفریده، می‌یابد.

مرحله‌ی چهارم

چهارمین حالت انسان را تجسم نمایید که هنوز در خواب است، اما سعی دارد مطابق با شدت بیشتر و بیشتری از تجلی تأثیرات بیشتر و بیشتری که از ضمیر نیمه‌آگاه انسانی، که هنوز در حالت رؤیایی خویش می‌باشد، ظاهر می‌گردد و به تدریج چشمان نیمه‌باز خویش را بیشتر بگشاید. در اینجا انسان نه تنها در حالت نیمه‌آگاه است، بلکه به مرز آگاهی کامل خیلی نزدیک شده و چیزی نمانده که حالت بیداری خویش را تشخیص دهد.

اکنون به موازات آن، همچنین حالت خدا را در مرحله‌ی چهارم از حالت رؤیای الهی خویش تجسم نمایید. حالت چهارم انسان در حالت نیمه‌آگاه را با مرحله‌ی حساسی از حالت رؤیای الهی خدا مقایسه نمایید. در اینجا تجلی تأثیرات بی‌شمار که حاصل نیمه‌آگاهی الهی و بیکران خداست، در جریان تکامل جهانی آگاهی خدا به اندازه‌ای شدت می‌یابد که به زودی، این تجلی تقریباً به‌طور کامل بر هیچ بیکران متمرکز گردیده و می‌خواهد خدا را با کامل‌ترین تصویر خویش در رؤیای الهی خود (آفرینش) شناسایی نماید. به این ترتیب در این مرحله از حالت رؤیای الهی، خدای آفریدگار بعد از اینکه خود را به دفعات با تمامی چیزهایی که در آفرینش خویش وجود دارند (از جاندار گرفته تا بی‌جان) شناسایی نمود، به زودی می‌خواهد خود را با یک شکل انسانی شناسایی نماید. اکنون خدا در حالت نیمه‌آگاه الهی و بیکران به مرز آگاهی کامل و شناسایی با شکل انسانی رسیده است.

مرحله‌ی پنجم

حالت پنجم انسان را تجسم نمایید که هنوز در خواب است اما چشم‌ها اکنون تقریباً باز می‌باشند. انسان در این حالت هنوز در حالت نیمه‌آگاه یا نیمه‌بیدار است و رؤیایها را در نقطه‌ی اوجشان در مراحل نهایی که تأثیرات با بیشترین شدت از ضمیر ناآگاهش ظاهر می‌گردند، تجربه می‌کند. با تجلی شدت یافته‌ی تأثیرات، به صورت شکل‌هایی که واقعیت بیشتری دارند و با رؤیایهایی که با وضوح بیشتر و در مراحل نهایی مشاهده می‌شوند، می‌توان به نقطه‌ی اوج رسید. در این مرحله از رؤیایها، شکل‌های نیمه‌لطیف که هیچ هستند، به نقطه‌ی اوج خود رسیده و به نظر واضح‌تر می‌آیند. رؤیایها که اکنون به اوج خود رسیده‌اند، باید متوقف شوند، زیرا در این مرحله، نقطه‌ی اوج که حاصل تجلی تأثیراتی است که از ضمیر نیمه‌آگاه انسان سر بر می‌کشند، می‌تواند ظهور و تجلی آگاهی کامل را هر لحظه ممکن سازد؛ بنابراین، این حالت انسان را که تقریباً کاملاً آگاه است، می‌توان به صورت انسانی تجسم نمود که اگرچه هنوز در خواب است، اما چشمان او تقریباً کاملاً باز می‌باشند. این مرحله‌ای است که لحظه‌ای قبل از اینکه انسان از حالت رؤیایی خویش برخاسته و کاملاً بیدار شود به دست می‌آید؛ این حالتی است که نیمه‌آگاهی در ضمیر ناخودآگاه، به رشد کامل رسیده است.

در حالی که پنجمین حالت انسان را تجسم می‌کنید، به موازات آن، حالتی از خدا را در حالت رؤیای الهی‌اش در نظر بگیرید که خدا حالت کاملاً جا افتاده و پخته‌ی نیمه‌آگاهی بیکران را تجربه می‌کند و می‌خواهد به زودی به آگاهی کامل نایل آید. تجلی تأثیرات بیکران در اوج خود که با شدت، از نیمه‌آگاهی الهی و بیکران متجلی گردیده، تقریباً شناسایی نیمه‌آگاهانه‌ی خدا را با آخرین موجودات در کارخانه‌ی تکامل آفرینش و شکل‌ها متوقف ساخته است. با ضمیر ناخودآگاه، الهی و بیکران، خدا در حالت نیمه‌آگاه و الهی و بیکران قرار دارد که وقتی تقریباً به پختگی کامل رسیده بود، هویت خدا را با تأثیرات بی‌حد و حدود شکل‌های حیوانی یکی می‌دانست، اما اکنون در مرحله‌ی پنجم از حالت رؤیای الهی که خدا در حالت نیمه‌آگاه کاملاً پخته، الهی و بیکران می‌باشد، دیگر خدا نمی‌تواند خود را با تأثیرات شکل‌های حیوانی یکی بداند (اگرچه این تأثیرات به شدت و بی‌نهایت از ضمیر ناخودآگاه، الهی و

بیکران او تجلی یافته‌اند). در اینجا مرحله‌ای از حالت رؤیای الهی به دست آمده که با تجلی نامتناهی تاثیرات، در اوج خود، از ضمیر ناخودآگاه الهی و بیکران خدا ظهور نموده‌اند. این ظهور بیکران، تقریباً خدا را با یک شکل انسانی مشخص و شناسایی نموده و خداوند تقریباً دارای آگاهی کامل می‌باشد.

مرحله ششم

ششمین حالت انسان را تجسم کنید که کاملاً از خواب بیدار شده و چشمان او کاملاً باز می‌باشد. انسان در این حالت، دیگر در حالت نیمه‌آگاه، به مشاهده‌ی رؤیایی که چیزی نیستند مگر تجلی ضعیف و تار و تاثیرات نهفته‌ای که از هیچ ناشی شده بودند و در ضمیر ناآگاه او انباشته گشته و توسط ضمیر ناآگاه خویش به صورت شکل‌های نیمه‌لطیف که هیچ هستند، تشخیص داده بود، اشتغال نمی‌ورزد. این مرحله‌ای است از حالت انسان که تازه از خواب کاملاً برخاسته و اگرچه کاملاً آگاه است اما هنوز از خود آگاه نیست. این انسان دیگر در حالت‌های خواب عمیق و نیمه‌آگاه قرار ندارد و با آگاهی کاملی که کسب نموده، او را اکنون با چشمانی کاملاً باز و گشوده در نظر می‌گیریم. این یعنی پایان رؤیا یا پایان حالت مجازی انسان، که هیچ نهفته را که به صورت هیچ در شکل خام و نوظهور خود به شکل‌های نیمه‌لطیف و تار تجلی یافته بود، تجربه می‌نمود. اکنون انسان در حالت بیداری، دیگر هیچ را به صورت چیزی تار یا ضعیف که قبلاً در حالت رؤیایی خویش می‌دید، نه تجربه می‌کند و نه مشاهده. با چشمانی که تازه گشوده شده‌اند، اکنون به چیزهایی که به‌طور واقعی‌تر در معرض دید او قرار دارند، خیره می‌گردد. انسان اکنون به مشاهده‌ی چیزهایی می‌پردازد که در معرض دید او قرار دارند و مانند این است که شکل‌های روشن و کاملاً پرورش یافته‌ی همان هیچی را مشاهده می‌کند که در رؤیای خویش به صورت خام، تار و ضعیف دیده بود. انسان در این حالت، رؤیای دیگری را می‌بیند اما آن را با واقعیت بیشتری مشاهده می‌کند تا رؤیایی که لحظه‌ای قبل از آن بیدار گشته بود.

این ششمین مرحله از حالت انسان است که انسان، منظر چیزها را با واقعیت بیشتری تجربه می‌کند اما هنوز گویی که این رؤیا، رؤیایی پوچ بیش نیست، یعنی اینکه انسان رؤیای حالت رؤیایی خویش را با شدت و واقعیت بیشتری مشاهده می‌کند و این احساس در او به وجود می‌آید که خواب و رؤیایی را در خواب و رؤیایی دیگر می‌بیند.

این حالت مربوط است به چند ثانیه بعد از بیدار شدن انسان، که ابتدا به جای وجود خویش، چیزهایی را می‌بیند که در معرض دید او قرار دارند. این به این علت است که به محض اینکه بعد از حالت خواب، چشمان او باز شدند، باز شدن ناگهانی چشمانی که برای مدت زیادی بسته بودند، در او نوعی حالت تحیر ایجاد می‌کند و اگرچه انسان بیدار گشته و کاملاً آگاه است، اما هنوز از وجود خویش و موقعیت آن در رابطه با چیزهایی که وجود او را احاطه نموده‌اند، بی‌خبر است. او فقط به اجسامی که نگاهش بر آنها افتاده، خیره می‌گردد.

در حالی که حالت ششم انسان را تجسم می‌کنید، به موازات آن حالتی از خدا را در نظر بگیرید که خدا خود را با یک شکل انسانی، شناسایی می‌نماید و هم اکنون به آگاهی کامل نایل آمده است. خداوند در آن موقع، دیگر در حالت نیمه‌آگاهی الهی و بیکران، به مشاهده‌ی رؤیای الهی که تجلی هیچ نهفته بود و توسط ضمیر ناآگاه الهی و بیکران به صورت آفرینش (یا هیچ کاملاً تکامل یافته) تجلی یافته بود، اشتغال ندارد.

اکنون در این ششمین حالت، خدا از خواب عمیق الهی خویش و حالات نیمه‌آگاهی الهی و بیکران خویش خارج شده است، زیرا که اکنون کاملاً آگاه است. در اینجا خدا نه از خود نامحدود خویش و نه از صفت سه‌گانه و بیکران و نامحدود خویش، (قدرت، دانش و سرور بیکران) آگاهی دارد، بلکه فقط دارای آگاهی کامل می‌باشد. خدا اکنون کاملاً آگاه است، به این معنی که خدا آگاهانه مجذوب آن هیچی شده که اکنون توسط آگاهی کاملش به صورت حالت‌های خاکی، واضح و واقعی که جنبه‌های بیکران‌شان ظاهراً تا بی‌نهایت گسترش می‌یابند، تجلی یافته است.

مرحله‌ی هفتم

هفتمین مرحله‌ی انسان را تجسم‌نماید که چشمان او کاملاً باز هستند و او کاملاً بیدار است، به این معنی که اکنون او نفس یا خودِ محدودِ خویش را ابراز می‌دارد و از شکل انسانی یا بدن خاکی، محیط خویش و جهان خاکی آگاه می‌باشد. اگرچه انسان کاملاً آگاه بوده و بر بدن خاکی، کاملاً واقف است و جهان خاکی را به نحو کامل تجربه می‌نماید، او هنوز از انرژی و ذهن محدود خویش که از آنها به‌طور غیرمستقیم و ناآگاهانه استفاده می‌کند، بی‌خبر است و از جنبه‌های آنها فقط از طریق محدودیت‌های بدن خاکی خویش آگاهی دارد. انسان در این حالت کاملاً آگاه است، اما آگاهی او خاکی است و از خویشتن به عنوان یک انسان در جهانی که او را احاطه نموده، با خبر و آگاه می‌باشد.

این انسان نه تنها از جهان خاکی و تمامی چیزهای مادی که با آنها رو به رو می‌گردد، کاملاً با خبر است، بلکه آگاهی کامل و حالت باخبری کاملی که از خودِ محدود دارد به کار گرفته و آنها را عملاً تجربه می‌نماید؛ او اکنون قبل از اینکه بار دیگر به خواب عمیق* فرو رود، در حالت بیداری با ابراز خودِ محدودِ خویش، اشیای جهان خاکی را توسط پنج حس اصلی خویش تشخیص می‌دهد و این اشیا را از یکدیگر تمیز داده و آنها را به کار می‌گیرد و از انرژی و ذهن که اکنون کاملاً پرورش یافته‌اند، به‌طور اتوماتیک و غیرمستقیم استفاده می‌نماید.

در حالی که هفتمین حالت انسان را تجسم می‌کنید، آن حالت خدا را تجسم‌نماید که خدا، خود را کاملاً با شکل انسانی مشخص نموده و به آگاهی کامل نایل گشته است. در این هنگام دیگر خدا رؤیای الهی را مشاهده نمی‌کند، بلکه با آگاهی کاملی که اکنون به نحو کامل به دست آورده، هوشیاری کامل را به نحو مجازی و غیرحقیقی تجربه می‌نماید. این هوشیاری دروغین، خدا را بر آن هیچ اولیه که در حالت بیکران خویش نهفته بود، واقف می‌سازد و آگاهی کاملی که اکنون حاصل شده موجب می‌شود تا خدا آن هیچ را به صورت همه‌چیز، بیکران و حقیقی تجربه نماید. به عبارت دیگر، وقتی خدا در حالت نیمه‌آگاه الهی و بیکران بود، آن هیچ نهفته را که به صورت رؤیای پوچ الهی خویش تجلی یافته بود، تجربه می‌نمود، اما اکنون که خدا در حالت کاملاً آگاه قرار دارد، ظاهراً آن هیچ را نه به صورت رؤیای پوچ الهی، بلکه در تجربه‌ی خویش، این هیچ را همه‌چیز می‌داند.

در این مرحله با پدیدار گشتن هوشیاری، اگرچه خدا به عنوان آفریدگار، مشاهده‌ی رؤیای الهی را متوقف ساخته، اما چون به آگاهی کامل و هوشیاری کامل دست یافته، در این هنگام خداوند بر رؤیای الهی، نه به صورت یک رؤیا بلکه به عنوان چیزی که حقیقت دارد، نه به صورت مجاز بلکه به عنوان حقیقت، نه به صورت هیچ، بلکه به عنوان همه‌چیز، واقف می‌گردد و آن هیچی را که آفریده است، حفظ می‌نماید. به این ترتیب، اگرچه خدا به آگاهی کامل نایل شد و به عنوان آفریدگار، هوشیاری کامل را تجربه نمود، اما این هوشیاری آفریدگار، اغفال‌کننده است و خدا را اکنون در حالی که هویت خویش را انسان می‌داند، وادار می‌سازد تا رؤیای الهی (آفرینش) را که هیچ می‌باشد به عنوان حقیقت، تجربه نماید.

به‌طور خلاصه، خداوند آفریدگار، به عنوان خدا در انسان اگرچه اکنون کاملاً آگاه و کاملاً هوشیار است و از حالت رؤیای الهی بیرون آمده، اما خود را نه به صورت خدا، بلکه به صورت انسانی می‌شناسد که دارای آگاهی کامل خاکی است و آفرینش (رؤیای الهی خویش) را به صورت حقیقت تجربه می‌نماید. در اینجا باید یادآور شد که خدا در انسان در حالت بیداری، به همراه هوشیاری از حقیقت مجازی، به تجربه‌ی رؤیای پوچ الهی، به عنوان رؤیای دیگری از خدا، در بطن رؤیای الهی اولیه ادامه می‌دهد. این اغواکننده‌ترین مرحله‌ی حالت خدایی است، زیرا با آگاهی کاملی که به دست آمده، خداوند با هوشیاری مجازی که کسب نموده، گمراه می‌گردد و هویت خود را نه هستی نامحدود خویش، بلکه کامل‌ترین تصویر خویش، یعنی انسان می‌شناسد و در عین حال خداوند به تجربه‌ی رؤیای پوچ الهی ادامه می‌دهد.

* در حالت بیداری، ذهن از طریق چشم‌های خاکی می‌بیند، از طریق گوش‌های خاکی می‌شنود، با بینی خاکی بو می‌کند، با دهان خاکی می‌خورد و با بازوان خاکی فعالیت می‌نماید. در حالت رؤیا (حالت ناخودآگاه) ذهن توسط چشم‌های نیمه‌لطیف می‌بیند، توسط گوش‌های نیمه‌لطیف می‌شنود و غیره. در حالت خواب عمیق، ذهن در استراحت و آرامش به سر می‌برد.

اگرچه ظاهراً اوج تخیل را می‌رساند، اما واقعیتی است که زندگی انسان، خود حجابی است که حقیقت هستی جاویدان خدا را پنهان می‌سازد.

سرنوشت الهی، ایجاب می‌کند که خدا در انسان گم شود تا خود را بیابد و به محض اینکه انسان در خدا گم گردد خدا به حقیقت خویش یعنی هستی جاویدان و بیکران پی می‌برد.

به عبارت دیگر، خدای بیکران به شدت جذب تصویر کامل خویش گشته و به شدت در جستجوی بیکرانگی خویش می‌باشد و اگرچه خدا توسط این تصویر به آگاهی کامل دست یافته، اما در آن به حقیقت هستی جاویدان و بیکران خویش پی نمی‌برد، اما به محض اینکه آگاهی کاملی که بدین‌سان کسب گردیده خدا را با بازتاب بی‌حد تصویر، به نهایت کاملش شناسایی نمود، این تصویر از آگاهی خدا محو گشته و خدا به‌طور ناگهانی، خودکار و آگاهانه، هویت خویش را خدا (هستی بیکران) می‌شناسد و در می‌یابد که فقط او همواره **حقیقت یکتا** بوده، هست و جاودانه خواهد بود.

به این‌گونه، خدا در حالت انسانی، ابتدا خود را به عنوان انسان می‌شناسد و جنبه‌های محدود خویش را از طریق خود محدود یا نفس محدود، ذهن محدود، انرژی محدود و بدن خاکی محدود ابراز می‌دارد. سپس سرانجام خویشتن را به عنوان خدا می‌شناسد و صفت نامحدود، بیکران و سه‌گانه‌ی خویش یعنی دانش بیکران، قدرت بیکران و سرور بیکران را از طریق خود نامحدود و الهی خویش متجلی می‌سازد.

در حالی که جریان شکوفایی آگاهی نهفته‌ی خدا را در حالت خواب عمیق الهی و ناآگاهش از طریق هفت مرحله‌ی مختلف و اولیه تجسم می‌نمایید و آن را با هفت مرحله‌ی مختلف و اولیه انسان که از حالت ناآگاه خواب عمیق الهی، به حالتی که در آن به آگاهی کامل نایل می‌گردد و با چشمان کاملاً گشوده بیدار می‌شود، مقایسه می‌نمایید، می‌بینیم که این همان جریان تکامل آگاهی خداست که سرانجام بعد از اینکه در رؤیای الهی آفرینش، خدا را از تمامی چیزهای جاندار و بی‌جان شناسایی نمود، خدای کاملاً آگاه را با انسان کاملاً آگاه شناسایی می‌نماید.^{۱۸}

از همان حالت ناآگاه (که با حالت خواب عمیق الهی مقایسه شده) تا کسب آگاهی کامل در حالت انسانی (که با چشمان کاملاً گشوده‌ی انسان که جهان خاکی را تجربه می‌کند مقایسه شده) خدا به صورت هستی یکتا، بخش‌ناپذیر، بیکران، همه‌جا حاضر و بی‌شکل باقی می‌ماند، اما همین ماهیت همه‌جا حاضر و بیکران خداست، که هستی جاویدان و الهی خویش را آگاهانه یا ناآگاهانه، مستقیم یا غیرمستقیم در تمام حالت‌ها و شکل‌ها متجلی ساخته و توسط آنها خود را ابراز می‌دارد.

جریان سیر تکاملی، به‌طور کلی نتیجه و حاصل هوس اصلی و بیکران بود که یکباره در خدای ناآگاه، طغیان نمود تا اینکه خداوند از هستی جاویدان و بیکران خویش آگاه گردد. اگرچه به ظاهر متناقض می‌آید، اما در جریان سیر تکامل، **ناآگاهی** خدا انگیزه‌ای بود تا **آگاهی** نهفته‌ی خدا به تدریج شکوفا گردد و این آگاهی طی جریانی پیش رونده، از کسب و تجربه تأثیرات بی‌شمار و گوناگون، با شناسایی هویت خدا با شکل‌های خاکی گوناگون و بی‌شمار رشد بیشتر و بیشتری یابد.

به این ترتیب آگاهی رو به تکامل خدا، موجب پیدایش شناسایی خدا با شکل‌ها و حالت‌هایی از شکل‌ها در انواع بالاتر و بالاتر می‌گردد. این شناسایی خدا نیز به نوبه‌ی خود موجب پیدایش یک سلسله‌ی ظاهراً بی‌انتهای وابستگی‌ها و گسستگی‌ها یا تولدها و مرگ‌های شکل‌ها و موجوداتی می‌شود که پیوسته شکل می‌گیرند و ابراز وجود می‌کنند و سپس در هیچ، محو گشته و از خود، انبوهی از تأثیرات را به جای می‌گذارند که آنها نیز به نوبه‌ی خود، آگاهی رو به تکامل خدا را به جانب شناسایی با شکل دیگری، سوق می‌دهند که این شکل، از همان تأثیراتی تشکیل یافته که شکل محو شده، از خود به جای گذارده است.

در جریان سیر تدریجی تکامل، هنگامی که آگاهی تکامل یافته‌ی خدا، سرانجام هویت خدا را با شکل انسانی یکی دانست، خدای ناآگاه به آگاهی کامل می‌رسد، اما این آگاهی کامل که به دست آمده آگاهی آغشته به تأثیرات است و بنابراین موجب نمی‌شود که خداوند به حالت اصلی و بیکرانی خدا پی برد. بالعکس، خداوند اکنون پی می‌برد که انسان است، به این ترتیب خدا در این مرحله، بعد از هوس اصلی خویش به شکل اولین کلمه‌ی **مَن کیستم؟** خویشتن را انسان می‌یابد و جهان خاکی را تجربه نموده

و ظاهراً به صورت یک انسان در آن زندگی می‌کند و از هستی جاویدان و بیکران خویش کاملاً غافل می‌باشد، تا اینکه جواب حقیقی برای اولین کلمه‌ی خویش، یعنی من کیستم؟ را به صورت من خدا هستم بیابد.

به این ترتیب، هوس اصلی هیچ را **آفرید** و تأثیرات یا سانسکاراهای این هیچ را به صورت هیچ، یعنی به صورت آفرینش و موجودات آفرینش، **نگهداری نمود** و سرانجام تأثیرات متضاد، این تأثیرات را ریشه‌کن ساخته و شناخت حقیقت با نابودی این هیچ، حاصل می‌گردد.

آن همان هوس اصلی خدا بود که در خدای مستقل، صفت سه‌گانه و بیکران آفریننده، پرورنده و فناکار (براهما- ویشنو- ماهش) را به وجود آورد. هوس اصلی خداست که به خدا، صفات بیکرانی را چون آفریننده، پرورنده و فناکار می‌بخشد.

این صفات سه‌گانه و بیکران خدا، پیوسته از راه پیدایش، بقا و نابودی تمامی چیزها و موجودات، خود را ابراز می‌دارند. حتی در زندگی روزمره‌ی انسان و تمام موجودات آفرینش، این صفات سه‌گانه و بیکران خدا، خود را پیوسته از طریق تولدها، زندگی‌ها و مرگ‌ها ابراز می‌دارد.

نخستین کلمه‌ی اصلی توسط هوس اصلی خدا، نخستین تأثیرات اولیه و نهفته‌ی من کیستم؟ را از هیچ نهفته آفرید و این نخستین تأثیرات هیچ نهفته را به صورت آفرینش اصلی به وجود آورد. آفرینش هیچ به نوبه‌ی خود، تأثیراتی را پدید می‌آورد که به حفظ و نگهداری هیچ به صورت آفرینش اصلی تداوم می‌دهند تا اینکه این هیچ، در جریان واگشت روح و درون‌نگری آگاهی، به وسیله‌ی تأثیرات متضاد نابود می‌گردد و جواب نهایی من خدا هستم برای اولین کلمه‌ی من کیستم؟ به دست می‌آید.

مطابق با پیدایش تأثیراتی که از ابراز وجود گوناگون، آگاهانه و انفرادی شکل‌ها و موجودات بی‌جان و جاندار حاصل می‌شود، عالم مجاز موضع به ظاهر بیکران و پرتنوع خود را حفظ می‌کند. به خاطر پیدایش این زنجیر ظاهراً بی‌انتهای تأثیرات انفرادی و گوناگون، آفرینش اصلی که از هوس اولیه‌ی خدا به وجود می‌آید، همواره حفظ می‌شود و در عین حال پرورش می‌یابد تا اینکه هر شکل و موجود انفرادی، در عالم وجود بتواند آگاهانه جواب اولین کلمه یعنی من کیستم؟ را به صورت من موجودی بی‌جان هستم، من موجودی جاندار هستم، من انسان ناطقم، من مردم و من زنم تجربه نماید.

مثلاً هنگامی که خدا در وضع و حالت انسانی، به صورت یک انسان در خواب عمیق قرار دارد و ظاهراً زمان و مکان به صورت جهان و صبح و روز انسان برای او نابود شده‌اند، چه چیز است که همه روزه بدون استثنا، صبح او را به وجود می‌آورد؟ و باز وقتی که انسان همه روزه از خواب بر می‌خیزد، چه چیز باعث می‌شود که بدون استثنا جهان او و تمام چیزهایی که بدان مربوط است و در آن قرار دارد به وجود آید؟ آن همان تأثیرات نهفته‌ی خود انسان است که طی جریان تکامل آگاهی و طی جریان واگشت روح، جمع گشته و آگاهی نهفته‌ی او را در خواب عمیق بر می‌انگیزد تا هر روز صبح، بی‌اختیار از خواب بر خیزد تا اینکه در حالت بیداری تأثیرات نهفته انسان بتوانند توسط تجربیاتی آگاهانه به مصرف برسند. بدین ترتیب تأثیرات نهفته‌ی انسان، همه روزه برای او صبح و جهان او را به وجود می‌آورد. اگرچه صبح و جهان روزمره‌ی انسان، همزمان به وسیله‌ی تأثیرات نهفته‌ی خود او آفریده شده بودند، برای او هر دوی آنها به سهولت، توسط تأثیراتی که در حالت بیداری به زندگانی روزمره‌ی او مربوط‌اند و همچنین توسط پیدایش تأثیرات یا سانسکاراهای مربوط به عالم اوهام یا آفرینش اصلی که از هوس اولیه‌ی خدا ناشی شده بود، حفظ می‌شوند. سرانجام هم صبح (یا روز) و هم جهان آن انسان، به وسیله‌ی تأثیرات متضادی که قطب مخالف تأثیرات حالت بیداری‌اش می‌باشند و در حالت خواب او تجربه می‌شوند، نیست و نابود می‌گردند.

بنابراین به ترتیبی منظم و دایمی، خدا در حالت انسانی به صورت یک انسان به عنوان آفریننده‌ی آفرینش خویش از طریق تأثیرات نهفته‌ی انسانی، به عنوان نگهدارنده‌ی آفرینش خویش با در پیش گرفتن زندگی روزمره، در حالت بیداری و ترویج تأثیرات آفرینش و هنگامی که به خواب می‌رود، با استفاده از تأثیرات متضاد به عنوان نابودکننده‌ی آفرینش خویش، پیوسته خود را ابراز می‌نماید و سرانجام به حالت خواب عمیق باز می‌گردد. همه روزه پس از انهدام آفرینشی که توسط آگاهی او، انفرادی گشته،

انسان بار دیگر تمامی آفرینش را در اثر بازی با تاثیرات می آفریند، حفظ می کند و نابود می سازد. خداوند حتی از طریق هستی همه چیز و هر موجودی، پیوسته صفات سه گانه و بیکران خویش یعنی آفریننده، پرورنده و فناکار را ابراز می نماید.

همانند حالت انسانی، خداوند در هر حالت خدایی نیز پیوسته به طور مستقیم و غیرمستقیم، ظاهری و حقیقی، صفات سه گانه و بیکران خویش یعنی آفریننده، پرورنده و فناکار را همزمان ابراز می نماید. حتی در هر ضربان قلب و کار شش ها، سه جنبه ی صفات سه گانه و بیکران، از ابراز وجود هرگز خودداری نمی کنند. قلب با هر ضربانی انبساط می یابد، سپس سست شده و منقبض می شود که در عین حال از یک سو، خبر از تولد یک موجود و از سوی دیگر خبر از حفظ زندگی آن موجود را می دهد و سرانجام با انقباض نهایی، مرگ آن موجود فرا می رسد.

بدین ترتیب صفات سه گانه ی خدا، به صورت خدای آفریدگار، خدای پروردگار و خدای فناکار (براهما، ویشنو و ماهش یا شیوا)، به تنهایی و همچنین همزمان، در تمامی چیزها و تمامی مخلوقات و موجودات، در هر حالتی از خدا، در سیر تکامل آگاهی و در هر آسمان آگاهی ابراز می گردد، تا اینکه سرانجام آفرینش اصلی و جهانی، بعد از اینکه دوران ها و اعصار متمادی، توسط تاثیرات جهانی حفظ و نگهداری شد، در پایان به وسیله ی تاثیرات متضاد و جهانی خدا، منهدم و نابود گردد؛ این انهدام نهایی را قیامت یا Mahapralaya نامند و آن هنگامی است که آفرینش جهانی به عنوان هیچ، توسط خدا (همه چیز) جذب گردد.

در جریان تکاملی، خدای ناآگاه به آگاهی کامل دست یافت، اما این آگاهی از حالت اصلی و بیکرانیش نبود، بلکه از حالت خاکی و محدود بود. بعد از تلاش و کوشش فراوانی که در جریان سیر تکاملی به عمل آمد، خداوند به آگاهی کامل نایل گردید، اما این توفیق به چه قیمت و چه بهایی بود؟ بهای آن، بار سنگین تاثیراتی بود که در لحظه ی شناسایی خدا با شکل انسانی، در آن شکل خاکی (آخرین واسطه ای که آگاهی رو به تکامل خدا، خود را بدان وابسته نمود) که آگاهی کامل، توسط آن به سرحد تکامل رسیده بود، انباشته گشته بود؛ بنابراین خدا در حالت انسانی، باوجود دسترسی به آگاهی کامل، هنوز از حالت اصلی خویش بی خبر است. علت این بی خبری، بار سنگین و ناخواسته ی (اگرچه ضروری) تاثیرات خاکی است، که هنوز به آگاهی کاملی که به دست آمده، متصل می باشد.

جریانی که در آن، خدا در حالت انسانی تلاش می نماید تا خود را از بار سنگین این تاثیرات محدود آزاد سازد، جریانی است که توسط تاثیرات متضاد انجام می پذیرد و آن را جریان واگشت روح^{۱۹} می نامند.

برای آزاد ساختن آگاهی از تاثیرات محدود، آگاهی خاکی خدا، الزاماً باید این تاثیرات را تجربه نماید و سپس توسط تجربیات متضاد و بی شمار، از راه یک سلسله از واگشت ها آنها را مصرف و به اتمام برساند. تجربیاتی، که ماهیت متضاد دارند، برای به مصرف رسانیدن تاثیرات، مطلقاً ضروری می باشند، زیرا فقط تاثیرات متضاد می تواند ریشه های استوار تاثیرات گوناگون را سست نماید.

در جریان واگشت، خدای کاملاً آگاه، که در انسان به بدن های کاملاً تکامل یافته ی لطیف و ذهنی که پیوسته، اما ناآگاهانه به کار گرفته می شوند، مجهز می باشد، برای به مصرف رسانیدن تاثیرات متضاد، الزاماً می باید یک سلسله ی بی انتها از تجربه های بی شمار و گوناگونی را که دارای ماهیت متضاد می باشد، تجربه نماید؛ این تاثیرات همواره بر بدن ذهنی یا ذهن انسان نقش می بندند و توسط ضمیر ناآگاه انسان، حفظ و یا رها می گردند. وقتی ضمیر ناآگاه و آگاهی کامل خدا در انسان، به صورت یک انسان، این تاثیرات را رها می سازد، مطابق با تنوع و شدت تاثیراتی که رها شده اند، انسان تجربه های گوناگونی را کسب می نماید. بدن لطیف انسان که جایگاه انرژی است، به این تاثیرات انرژی می دهد تا اینکه انسان به تحرک در آمده و در زندگی روزمره ی حالت رؤیایی یا حالت بیداری خویش، مرتکب اعمال و افعالی بشود؛ به علاوه این اعمال ذاتاً مخالف تاثیرات مربوطه، گوناگون و متضاد می باشند.

بنابراین اگرچه در حالت انسان در عالم خاکی، انرژی و ذهن کاملاً تکامل یافته اند و مدام و پیوسته مورد استفاده قرار می گیرند، اما از آنها به طور غیرمستقیم و ناآگاهانه استفاده می شود. در آسمان های انرژی (در آسمان های لطیف) این انرژی، به طور

الهی و آگاهانه مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما در آسمان‌های لطیف از ذهن به‌طور غیرمستقیم و ناآگاهانه استفاده می‌شود. در آسمان‌های ذهنی که ذهن به‌طور الهی و آگاهانه به کار گرفته می‌شود*، از انرژی فقط به‌طور غیرمستقیم و ناآگاهانه استفاده می‌شود.

الزاماً چنین نتیجه می‌شود: در حالی که این خدای خاکی - آگاه در حالت انسانی، در عالم خاکی به تجربه‌ی تضادها می‌پردازد، بارها واگشت می‌نماید، گاهی به صورت یک زن، زمانی به شکل یک مرد، در فرقه‌ها، مسلک‌ها، ملیت‌ها و نژادهای مختلف و در مکان‌ها و قاره‌های گوناگون و همواره به مرور تأثیرات متضاد می‌پردازد و با تجربه‌های متضاد، آنها را مصرف می‌کند و به اتمام می‌رساند.

همیشه توسط این تأثیرات متضاد، گوناگون و تجربیات متضاد آنهاست که خدای خاکی - آگاه می‌تواند در کهری زمین در حالت انسانی، روزی بعد از میلیون‌ها واگشت، از انبوه تأثیرات بکاهد. همین مرگ‌ها و تولدهای شکل‌های انسانی است که سرانجام موجب می‌شود تا آگاهی خدای خاکی - آگاه، در حالت انسانی به جانب درون روی نماید. این جریان درون‌نگری آگاهی، وقتی که تأثیرات خاکی به تدریج ضعیف‌تر و نادرتر می‌شوند، به وقوع می‌پیوندد.

درون‌نگری آگاهی خدا در حالت انسانی، هنگامی میسر است که بعد از یک جریان بسیار طولانی در اثر واگشت‌های متمادی که به سرحد تأثیرات خاکی می‌انجامد، به تدریج از تأثیرات متضاد کاسته می‌شود.

با دسترسی به سرحد تأثیرات خاکی، مرحله‌ای فرا می‌رسد که خدای خاکی - آگاه در حالت انسانی با طلوع درون‌نگری آگاهی، به تدریج از عالم خاکی گسسته می‌گردد. همزمان با آغاز درون‌نگری آگاهی، خدا در حالت انسانی، به تدریج از تجربه‌ی تأثیرات متضاد عالم خاکی نیز گسسته می‌گردد.

دیدیم که خدا در جریان سیر تکامل آگاهی، به آگاهی کامل دست یافت، اما آگاهی کاملی که به دست آمده، همراه با تأثیرات است. برای اینکه آگاهی کاملی که به دست آمده از تأثیرات پاک گردد، جریان واگشت روح و درون‌نگری آگاهی، ضروری می‌باشد.

سیر تکامل آگاهی را با باز شدن تدریجی چشمان انسان، مقایسه نمودیم؛ باز شدن کامل چشم‌های انسان را با پایان سیر تکامل آگاهی مقایسه نمودیم؛ زیرا در آن موقع خدا به آگاهی کامل نایل آمده است.

جریان واگشت خدا در حالت انسان را می‌توان با انسانی مقایسه نمود که کاملاً بیدار است و با چشمان کاملاً گشوده، دارای آگاهی کامل بوده و به کسب تجربه‌های گوناگونی می‌پردازد، که متضاد تأثیراتی است که طی سال‌های زندگانی خویش گرد آورده و اکنون در روزهای خویش، تجربه می‌کند و ذات خود را در میان فعالیت‌های گوناگون خویش، به فراموشی می‌سپارد.

اکنون تمایل برای درون‌نگری آگاهی خدا را در حالت انسانی می‌توان با انسانی مقایسه نمود که بعد از اشتغال به فعالیت‌های روزانه، سرانجام بعد از اینکه فعالیت‌های روزانه، عملاً پایان یافت فرصت می‌یابد تا به جای فعالیت‌هایش، به وجود خود بپردازد؛ به این ترتیب، توجه انسان خود به خود از فعالیت‌های خارجی، به وجود خودش معطوف می‌گردد.

همان‌طوری که آگاهی کامل در هفت مرحله‌ی مختلف به تکامل رسید، همین‌طور نیز آگاهی تکامل یافته در هفت مرحله‌ی مختلف، از طریق جریان درون‌نگری، کاملاً به جانب درون معطوف می‌گردد؛ این هفت مرحله از درون‌نگری آگاهی را هفت آسمان آگاهی می‌نامند. آسمان هفتم، هفتمین و آخرین مرحله از درون‌نگری آگاهی است که آگاهی، کاملاً به سوی درون معطوف می‌گردد و خدا آگاهانه به هستی جاویدان و بیکران خویش پی می‌برد، یعنی اینکه خدا که در ابتدا ناآگاه بود، اکنون از بی‌خبری خویش باخبر می‌گردد.

* - رجوع شود به کتاب بهترین چهره‌ی زندگی، مهربابا، صفحه ۲۷

این هفت مرحله از درون‌نگری تدریجی آگاهی خدا را در حالت انسانی می‌توان با چشمان کاملاً گشوده یک انسان مقایسه نمود که ابتدا به جلو و دور از خود نظر می‌افکند؛ سپس برای مشاهده‌ی خویش، چشمان خود را به تدریج در هفت مرحله، به سوی پایین بر می‌گرداند تا اینکه سرانجام محدوده‌ای را که مشاهده می‌کند، خود او را نیز در بر می‌گیرد.

به وسیله‌ی واگشت‌های پی در پی و بی‌شمار که به سرحد تجربه‌های خاکی منتهی می‌شود و آن هنگام که تأثیرات خاکی ضعیف و تقریباً نابود می‌گردند، آگاهی خاکی خدای خاکی - آگاه، در حالت انسانی، به تدریج درون‌نگری را آغاز می‌نماید و خدا در حالت انسانی وارد سیر درون‌نگری آگاهی می‌گردد.

در این مرحله، آگاهی خاکی که راه درون را در پیش گرفته **تا حدودی** مرحله یا آسمان اولِ عالم لطیف را در حالت انسانی، توسط واسطه‌ی بدن لطیف خدا که کاملاً تکامل یافته است، تجربه می‌نماید. این مرحله ابتدایی، قبل از آسمان اول است. در این مرحله، آگاهی خاکی و درون‌نگر خدای خاکی - آگاه، در حالت انسانی نخستین جلوه‌های آسمان اولِ عالم لطیف را به دست می‌آورد و تأثیرات آنها را تا حدودی توسط بدن خاکی و تا حدودی توسط بدن لطیف تجربه می‌نماید. در این مرحله، حواس خاکی و لطیف همزمان مورد استفاده قرار می‌گیرند.

این مرحله‌ای است که خدا در حالت انسانی در خط مرزی که عالم خاکی را از عالم لطیف جدا می‌سازد، واقع شده، جایی که آگاهی خدا در حالت انسانی چیزهای عجیبی را تجربه می‌کند. با چشمان خاکی خود، جلوه‌هایی از عالم لطیف را مشاهده می‌کند، با گوش‌های خاکی نغمه‌های آسمانی آسمان اول را می‌شنود، با بینی خاکی از بوهای لطیف مسرور می‌گردد. به‌طور خلاصه، خدای خاکی - آگاه، در حالت انسانی که تا حدودی در آسمان اولِ عالم لطیف قرار دارد، تأثیرات لطیف را با حواس خاکی تجربه می‌نماید.

با درون‌نگری بیشتر آگاهی خاکی، خدای خاکی - آگاه به تدریج آسمان اولِ عالم لطیف را به نحو کامل تجربه می‌نماید. اکنون آگاهی خدا در حالت انسانی، دیگر **خاکی** - آگاه نیست، بلکه **لطیف** - آگاه است.

شکل ۴

تکامل تدریجی و درون نگری



خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی با اوج گیری درون نگری آگاهی و شکوفایی بیشتر و بیشتر آگاهی، به تدریج از آسمان دوم عالم لطیف، آگاه می گردد.

این عالم لطیف، حوزه ی انرژی بیکران است. قدرت نامحدود و بیکران، که یکی از جنبه های صفات سه گانه و بیکران خداست، هنگامی که از نامحدود بیکران به عالم های محدود مجازی پرتو افشانی می کند، به محدود راه یافته و در حوزه ی عالم لطیف به صورت انرژی بیکران عالم لطیف متجلی می گردد.

بدین ترتیب خدا در آسمان دوم، در شکل انسانی لطیف - آگاه است و بنابراین از بدن خاکی و بدن ذهنی بی خبر است، اما خدا در شکل انسانی توسط بدن خاکی و ذهن (بدن ذهنی) نه به طور مستقیم بلکه در آسمان لطیف و از آسمان لطیف فعالیت می نماید.

لذا، اگرچه خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی از بدن خاکی و بدن ذهنی بی خبر است و عالم های خاکی و ذهنی را مستقیماً تجربه نمی کند، اما خدا در حالت انسانی، بدن خاکی را از طریق جنبه های گوناگون خاکی مورد استفاده قرار می دهد، (نه به طور مستقیم بلکه از آسمان لطیف) و بنابراین در ظاهر دیده می شود که به صورت یک شکل انسانی و معمولی و خاکی - آگاه غذا می خورد، آب می آشامد، می خوابد، می بیند، دارای احساس است، می شنود و غیره. همین طور خدا در حالت انسانی وقتی که از آسمان دوم عالم لطیف، آگاه است، از بدن ذهنی مستقیماً استفاده نمی کند، بلکه به وسیله ی جنبه های گوناگون ذهن مانند یک انسان معمولی و خاکی - آگاه ظاهراً دارای افکار، امیال و احساسات می باشد.

در این مرحله، با درون نگری بیشتر آگاهی، خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی و در آسمان دوم بر انرژی بیکران عالم لطیف بیشتر آگاه و هوشیار می گردد و اکنون با رها نمودن این انرژی بیکران قادر به انجام شعبده یا معجزه های کوچک می باشد و می تواند با تبدیل درخت خشک به درخت سبز و بالعکس، متوقف ساختن ترن ها و ماشین ها، پر نمودن چاه خشک از آب و غیره، این چنین نیروها را به نمایش در آورد.

این خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی و در آسمان دوم، عالم لطیف را با حواس لطیفی که به بدن لطیف او مربوط هستند تجربه می نماید. او اکنون اگرچه به صورت یک انسان معمولی می خورد، می خوابد، دارای احساس درد و لذت می باشد و غیره، اما از عالم خاکی کاملاً بی خبر است و در واقع آگاهی درون نگر او عالم خاکی را تجربه نمی کند، بلکه عالم لطیف را تجربه می نماید و تاثیرات تازه و لطیفی را توسط حواس لطیف خویش (که تعداد این حس ها سه تا می باشد: دیدن، بوییدن و شنیدن) به وجود می آورد.

درون نگری بیشتر آگاهی برای خدا در حالت انسانی این امکان را به وجود می آورد تا آسمان سوم عالم لطیف را تجربه کند. در اینجا آگاهی لطیف، بر انرژی بیکران عالم لطیف، بیشتر آگاه و هوشیار است و خدا در حالت انسانی قدرت محدود بیشتری را تجربه می نماید. در این مرحله، او قادر به انجام معجزات عظیمی است چون: قوه ی بینایی به نابینا بخشیدن، شفای معلولین و حتی گاهی مرده را زنده نمودن*. در این حالت همان طور که یک انسان خاکی - آگاه با استفاده از وسیله ی خاکی که در اختیار دارد، می تواند از یک قاره به قاره دیگر سفر نماید، خدای لطیف - آگاه نیز در حالت انسانی می تواند آسمان ها و عالم های مختلف عالم لطیف را تجربه نماید.

آسمان های دوم و سوم عالم لطیف، دو آسمان اصلی می باشند که تماماً در حوزه ی عالم لطیف قرار دارند. آسمان اول تا حدودی در حوزه ی عالم لطیف و تا حدودی در حوزه ی عالم خاکی قرار دارد. همین طور، آسمان چهارم تا حدودی در حوزه ی عالم لطیف و تا حدودی در حوزه ی عالم ذهنی قرار دارد، به این علت است که آسمان چهارم را آستانه ی عالم ذهنی می نامند. اکنون با افزایش تدریجی و روز افزون که در درون نگری آگاهی خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی حاصل می شود، آگاهی خدا، آسمان چهارم (واقع در عالم لطیف و ذهنی) را تجربه می کند.

* - آنها که در آسمان سوم آگاهی هستند، فقط می توانند موجودات ماقبل انسان را زنده نمایند.

در آسمان چهارم، خدا در حالت انسانی از بدن لطیف کاملاً آگاه است و عالم لطیف را به نحو کامل تجربه می‌نماید و بنابراین بر ماهیت لطیف عالم لطیف که انرژی بیکران باشد، کاملاً واقف است. این همان انرژی بیکرانی است در آن هیچ، که در قدرت نامحدود و بیکران خدا در حالت همه‌چیز خدا نهفته بود، جنبه‌ی محدود را به خود می‌گیرد.

در آسمان چهارم، خدا در حالت انسانی کاملاً به انرژی بیکران، مجهز است و بنابراین اکنون قادر است مردگان را زنده نماید و حتی شکل‌های جدیدی را که دارای زندگی می‌باشند، در دنیا‌های جدید به وجود آورد. خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی، در آسمان چهارم در حقیقت مظهر انرژی بیکران است.

این انرژی بیکران آسمان چهارم که در قلمرو عالم‌های لطیف و ذهنی قرار دارد، با انرژی معمولی عالم خاکی تفاوت دارد. این همان انرژی بیکرانی است که بدن لطیف نام دارد و می‌تواند تمامی چیزها را زنده و احیا نماید. این همان انرژی است که وقتی بیکران باشد، می‌تواند موجودات زنده را از خاک به وجود آورد.

اگرچه این انرژی بیکران است، اما به حقیقت قدرت بیکران خداوند نمی‌رسد. هنگامی که این قدرت بیکران خدا به عالم اوهام انتقال یابد، جنبه‌ی محدود یعنی انرژی بیکران آسمان چهارم را به خود می‌گیرد.

خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی که کلید مخزن انرژی بیکران آسمان چهارم را در اختیار دارد، مقام خود را در آستانه‌ی عالم ذهنی استوار کرده و با طوفان آرزوها، احساسات و افکاری که جنبه‌های ذهن عالم ذهنی هستند، مواجه و رو به رو می‌باشد. اگرچه آسمان چهارم، مرحله‌ی رفیع آگاهی است و خداوند در حالت انسانی، خود را آگاهانه مظهر انرژی بیکران می‌داند، اما حالتی از تجربه است که اصطلاحاً تاریک‌ترین شب نامیده می‌شود، زیرا در این مرحله، تجربه‌ی آگاهی خدا در حالت انسانی به گونه‌ای است که خود را بین شیطان و پرتگاهی ترسناک گرفتار می‌یابد؛ در حالی که درون‌نگری آگاهی خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی، به سرعت به سوی عالم ذهنی پیش می‌رود تا در آنجا بر تمامی امیال، احساسات و افکار کاملاً تسلط یابد. به خاطر امیال و احساسات شدید، انگیزه و یا وسوسه‌ای پر قدرت که در این مرحله، دشمنی خطرناک می‌باشد، می‌خواهد باعث شود تا انرژی بیکران مورد استفاده قرار گیرد.

اگر آگاهی خدا در حالت انسانی در آسمان چهارم، با اوج آرزوها که از آسمان ذهنی صادر می‌گردند رو به رو شود و خدا (در حالت انسانی در آسمان چهارم) مغلوب آنها گردد و اگر نیروهای حاصله از انرژی بیکرانی که در اختیار خویش دارد رها گردند، تجربه‌ی رها شدن انرژی بیکران در این مرحله، معمولاً کشنده می‌باشد، به خصوص اگر او از نیروهایی که به وسیله‌ی انرژی بیکران رها شده‌اند، بی‌پروا برای ارضای اهداف خودخواهانه‌ی خویش سوء استفاده نماید.

در این مرحله از آسمان چهارم، اگر قدرت انرژی بیکران عالم لطیف بی‌پروا رها گردد، پیامد رهایی کامل آن انرژی، برای روحی که آگاهی خاکی دارد، تقریباً غیرقابل تصور است، اما تجربه‌های رها شدن انرژی هسته‌ای که فقط یکی از جنبه‌های انرژی بیکران عالم لطیف می‌باشد، تا حدودی تصور آن پیامد را ممکن می‌سازد.

به این ترتیب اگر آگاهی درون‌نگر خدا در حالت انسانی، تسلیم وسوسه‌ی رها نمودن انرژی بیکران آسمان چهارم آگاهی گردد، تجربه‌ای که یقیناً کسب می‌نماید به قدری شدید است که آگاهی کاملی که به دست آمده و آگاهی لطیفی که تجربه شده، کاملاً متلاشی گشته و به صورت محدودترین آگاهی در می‌آید و خدا بار دیگر با محدودترین شکل خاکی سنگی شکل، شناسایی می‌گردد؛ در نتیجه، آگاهی خدای سنگ - آگاه باید بار دیگر تمام جریان سیر تکامل آگاهی را پشت سرگذارد و خود را با شکل‌های خاکی شناسایی نماید تا اینکه سرانجام خود را با شکل انسانی شناسایی نموده و دوباره به آگاهی کامل دست یابد.

این واقعیتی است که آگاهی وقتی به دست آید، هرگز از دست نمی‌رود، اما متلاشی شدن آگاهی آسمان چهارم تنها مورد استثنایی این قانون است. این متلاشی شدن آگاهی، فقط در مورد آگاهی آسمان چهارم روی می‌دهد و آن نیز بسیار بسیار نادر است و هنگامی رخ می‌دهد که او تسلیم وسوسه‌ی سوء استفاده نمودن از نیروهای آن آسمان بشود.

اگر خدا در حالت انسانی در آسمان چهارم، از قدرت‌های انرژی بیکران سوء استفاده نکند و بی‌آنکه مغلوب آرزوها* شود، با فراست از آنها استفاده نماید، آن هنگام با درون‌نگری بیشتر آگاهی، خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی مستقیماً آسمان ششم عالم ذهنی را تجربه می‌کند و تجربیات آسمان پنجم عالم ذهنی حذف می‌گردد.

اما اگر خدا در حالت انسانی در آسمان چهارم، از نیروهای انرژی بیکران نه استفاده نماید و نه سوء استفاده، آن هنگام به تدریج با درون‌نگری بیشتر آگاهی، خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی، در آسمان چهارم آگاهی از آستانه‌ی عالم ذهنی گذشته و به تجربه نمودن آسمان پنجم آگاهی می‌پردازد.

آسمان‌های پنجم و ششم آگاهی، آسمان‌های اصلی عالم ذهنی هستند. در عالم ذهنی، خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی بر ذهن خویش مسلط است در حالی که در عالم‌های خاکی و لطیف که از خاکی و لطیف آگاه بود، بنده و برده‌ی ذهن خویش بود. با پیشرفتی که در درون‌نگری آگاهی خدای لطیف - آگاه در حالت انسانی حاصل می‌شود، تجربه‌های آسمان پنجم عالم ذهنی توسط تنها حس ذهنی که **مشاهده و دیدن** است به دست می‌آید.

در حالت انسانی وقتی خدا از آگاهی ذهنی برخوردار است از بدن‌های خاکی یا لطیف بی‌خبر است، اما با بدن خاکی و با بدن لطیف نه به‌طور مستقیم بلکه از جایگاه آسمان ذهنی فعالیت می‌نماید؛ لذا اگرچه خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی از بدن‌های خاکی و لطیف بی‌خبر است و در نتیجه به تجربه‌های عالم‌های خاکی و لطیف پی نمی‌برد، اما می‌تواند بدن خاکی را ناآگاهانه در جنبه‌های گوناگون خاکی مورد استفاده قرار دهد؛ لذا می‌بینیم که او همچون یک انسان معمولی و خاکی - آگاه غذا می‌خورد، آب می‌آشامد، می‌خوابد، می‌بیند، می‌شنود و احساس دارد، در حالی که در تمام این مدت فقط از بدن ذهنی و تنها حس ذهنی یعنی دیدن آگاه است. همچنین او می‌تواند بدن لطیف خود را ناآگاهانه در جنبه‌های گوناگون انرژی بیکران مورد استفاده قرار دهد؛ لذا می‌بینیم که او فعالانه حرکت می‌کند و اعمالی را انجام می‌دهد در حالی که در تمام این مدت تنها از بدن ذهنی آگاه است و فقط عالم ذهنی را با حس ذهنی خویش آگاهانه تجربه می‌نماید. خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان ذهنی تنها یک حس دارد و آن هم دیدن است. ذهن تا انتهای آسمان پنجم آگاهی باقی می‌ماند. در آسمان ششم آگاهی، ذهن به چشم باطن تبدیل می‌گردد و خدا را می‌بیند. در آسمان هفتم آگاهی، ذهن نابود می‌گردد.

به این ترتیب خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان پنجم، تاثیراتی را که به وسیله‌ی حس ذهنی - بینایی به وجود آمده‌اند، تجربه می‌کند و در نتیجه عالم ذهنی را با بدن ذهنی تجربه می‌نماید. او اکنون فقط از ذهن آگاهی دارد. در این مرحله، خدا در حالت انسانی می‌تواند ذهن‌های حالت‌های خاکی - آگاه و لطیف - آگاه خدا را در شکل‌های انسانی خاکی - آگاه و لطیف - آگاه کنترل نماید.

اما در آسمان پنجم، خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی، قادر به انجام معجزات نیست، زیرا که او اکنون در عالم ذهنی می‌باشد و دیگر در عالم لطیف یعنی در عالم انرژی بیکران که در صورت رها شدن، نیروهای معجزه‌آسایی را به وجود می‌آورد، قرار ندارد؛ اما چون آگاهی ذهنی دارد و چیزی نمانده که مظهر و تجسم ذهن گردد، ذهن‌های حالت لطیف - آگاه خدا را کنترل می‌نماید و مرکزی می‌شود تا آنها را که در حالت لطیف - آگاه هستند، به انجام معجزات برانگیزد. او کسی است که در حالت ذهن - آگاهی، بنابر اراده و آرزوی ذهن خویش می‌تواند ذهن‌های آنها را که در آسمان‌های لطیف آگاهی قرار دارند، بررسی و کنترل نماید و یا اینکه آنها را در انجام یا عدم انجام معجزات راهنمایی نماید، در حالی که او خود در حالت ذهن - آگاهی خویش قادر به انجام هیچ‌گونه معجزه‌ای نیست.

* - آرزوها و امیال می‌باید **آگاهانه** محو شوند، زیرا آنها می‌توانند تاثیرات جدید و در نتیجه آرزوهای بیشتری را بیافرینند که در نتیجه ممکن است اعمال اسارت‌آمیز بیشتری را موجب شوند. آگاهی به جای اینکه مشغول ذات خویش باشد، دست به گریبان چنین تاثیرات و تجلیات خاکی آنهاست. اگر این تاثیرات محو شوند، آن هنگام روح شروع به درک حقیقت نموده و نجات خویش را از سلطه‌ی آرزوهای دنیوی آغاز می‌نماید. فرد منهای زندگی (زندگی آرزوها) می‌شود. روح یا فرد همیشه قادر متعالی است که ناآگاه است. در هنگام زیستن است که زندگانی باید ترک گردد. ترک آرزوهای دنیوی و در عین حال آگاه بودن از ناآگاهی، هدف و مقصود زندگی است. (ناشر)

خداوند با آگاهی ذهنی در حالت انسانی می‌تواند افکار، آرزوها و احساسات تمامی ذهن‌هایی را که در حالت‌های خاکی و لطیف آگاهی قرار دارند بیافریند و کنترل نماید. او خود، همین که حالت آسمان پنجم را تجربه نماید، از موقعیت با ثباتی برخوردار می‌گردد و آگاهی که تا به این حد درون‌نگر گشته، هرگز متلاشی یا سقوط نمی‌کند.

وقتی درون‌نگری آگاهی خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی، به تدریج به اعماق بیشتر و بیشتری پیشروی کند خداوند، تسلط بر ذهن را تجربه می‌نماید و گفته می‌شود که آگاهی خدای ذهن - آگاه، مظهر و تجسم ذهن می‌باشد. به این ترتیب خدا در حالت انسانی، اکنون کاملاً از ذهن یا بدن ذهنی باخبر است و تمام عالم ذهنی را در آسمان ششم آگاهی ذهنی تجربه می‌نماید. این تجربه، مشاهده‌ی رو در روی خدا در حالت اصلی وی می‌باشد. این مشاهده، مشاهده‌ای است که آگاهی ذهنی با حس ذهنی انجام می‌دهد. به عبارت دیگر خدا در حالت انسانی، خدا را در همه‌جا و در همه‌چیز می‌بیند.

از همان آسمان اول تا آسمان ششم، درون‌نگری آگاهی، پیوسته و به تدریج پیشروی می‌نماید و با این پیشرفت، آگاهی خدا تجربه‌های کمتر و نادرتری از تأثیرات متضاد و گوناگون که ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌گردند را پشت سر می‌گذارد؛ بنابراین طی پیشرفت درون‌نگری آگاهی خدا، تأثیرات متضاد و گوناگون به تدریج کاهش یافته و ضعیف‌تر می‌شوند تا اینکه آگاهی درون‌نگر خدا در آسمان ششم، از بدن ذهنی کاملاً آگاه گشته و عالم ذهنی را عملاً بدون هیچ‌گونه تأثیراتی مگر آخرین بقایای تأثیرات متضاد به نحو کامل تجربه نماید. به عبارت دیگر، آگاهی درون‌نگر، کاملاً با ذهن مشخص می‌گردد و خدا تمایل می‌یابد تا خود را به صورت ذهن بشناسد. خداوند اکنون در حالت انسانی و به صورت ذهن، آخرین تأثیرات محدود را دارا می‌باشد و او به صورت ذهن، خدا را در همه‌چیز می‌بیند مگر در وجود خودش. این چنین است وضعیت خدا در حالت انسانی و در آسمان ششم آگاهی.

این خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان ششم، که در این مرحله عملاً از تمامی تأثیرات تهی و فقط از ذهن آگاه است، اکنون با خدا رو به روست و او را رو به روی خود و در تمامی چیزها می‌بیند، اما خویشتن را در خدا نمی‌بیند زیرا هنوز تحت تأثیر آگاهی ذهنی قرار دارد و خود را ذهن می‌شناسد.

این خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی، خود را به ذهن وابسته دانسته و خویشتن را ذهن می‌شناسد و در تجربه‌ی خویش هنوز خود را جدا از خدا می‌داند، زیرا که او خدا را با آگاهی ذهنی خویش می‌بیند. با وجود این، او خدا را خیلی زنده‌تر و واضح‌تر می‌بیند تا آن‌طور که در حالت‌های خاکی و لطیف می‌تواند اشیای خاکی و لطیف را در عالم‌های خاکی و لطیف مشاهده نماید.

در این مرحله، آگاهی خدا که تجربه‌های گوناگون و بی‌شماری از تأثیرات متضاد را کسب نموده بود، اکنون آخرین بقایای تأثیرات دوگانه و متضاد را تجربه می‌کند؛ بنابراین خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان ششم هنوز از کثرت آگاه است، یعنی اینکه خود را به صورت ذهن می‌شناسد و خود را از خدا جدا می‌داند.

برای اینکه درون‌نگری آگاهی در عالم ذهنی را بهتر درک کنیم، لازم است بدانیم عالم ذهنی که از آسمان‌های پنجم و ششم آگاهی تشکیل یافته، حوزه‌ی ذهن (یا دل) می‌باشد. این ذهن آسمان‌های ذهنی از دو قسمت تشکیل یافته: ذهن (یا دل) در قسمت اول، حالت پرسش و اندیشه دارد. در این حالت، ذهن (یا دل) به صورت اندیشه‌ها فعالیت می‌کند، اندیشه‌های پست، اندیشه‌های والا، اندیشه‌های خوب، اندیشه‌های بد، اندیشه‌های مادی، اندیشه‌های معنوی و انواع و اقسام اندیشه‌ها.

ذهن (یا دل) در قسمت دوم، تأثیربخش یا دلسوز است. در این حالت، ذهن (یا دل) به صورت احساسات فعالیت می‌کند، احساس رنج و هیجانات، احساس آرزوها و اشتیاق‌ها، احساس تب و تاب فراق و انواع و اقسام احساسات.

از آنجایی که فعالیت ذهن (یا دل) در عالم ذهنی به دو گونه است، تجربه‌های عالم ذهنی نیز به ناچار باید بر دو نوع باشد. بنابراین عالم ذهنی دارای دو قسمت است، لذا حوزه‌ی آسمان پنجم آگاهی، حوزه‌ی اندیشه‌هاست و حوزه‌ی آسمان ششم آگاهی حوزه‌ی احساسات است.

در نتیجه، آگاهی خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان پنجم، خود را با اولین قسمت ذهن (یا دل) که حالت پرسش و اندیشه دارد، شناسایی می کند؛ لذا این خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان پنجم، آفریننده و فرمانروای اندیشه هاست زیرا که او تجسم و مظهر اندیشه هاست و در نتیجه می تواند فقط قسمت اندیشه ی تمامی ذهن های حالت های خاکی و لطیف - آگاه خدا را کنترل نماید. اغلب اوقات این را به غلط کنترل ذهن های تمامی حالت های خاکی و لطیف - آگاه خدا تعبیر می کنند، اما واقعیت این است که خدا در آسمان پنجم آگاهی، تمام ذهن را کنترل نمی کند، بلکه فقط آن قسمت از ذهن را که به صورت **افکار** و اندیشه ها فعالیت دارد، کنترل می نماید.

خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان پنجم آگاهی، در حالی که خود را به صورت ذهن جستجوگر یا اندیشمند می شناسد و فقط اندیشه ها را انتشار می دهد، خود را با قسمت دوم ذهن شناسایی نمی کند و از این رو در تسلط بر احساسات (هیجانان و آرزوها) ناتوان است.

با درون نگری بیشتر آگاهی، خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان پنجم به آسمان ششم آگاهی ارتقا می یابد که در آنجا بر قسمت دوم ذهن در عالم ذهنی آگاه می گردد و لذا تمایل دارد تا خود را با قسمت دوم ذهن (ذهن تاثیربخش یا دلسوز) شناسایی نماید.

خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان ششم آگاهی توسط شناسایی کامل خویش با احساسات، عالم ذهنی را با حس بینش ذهنی تجربه می کند؛ بنابراین خدا در حالت انسانی از اندیشه ها تشکیل نیافته، بلکه او مظهر و تجسم احساسات است. به این گونه او این احساس را تجربه می کند که پیوسته خدا را همه جا و در تمام چیزها آگاهانه رو به روی خویش می بیند. او حس می کند که پیوسته خدا را همه جا می بیند، اما نمی تواند این احساس را داشته باشد که خود را در خدا و به صورت خدا ببیند. چون او هویت خود را احساسات می داند، لذا نمی تواند مابین احساس بینش خدا و شناسایی خویش به صورت خدا، آشتی برقرار نماید. او برای **وصال** خدا که حس می کند در این مرحله او را رو به روی خویش می بیند، اشتیاق و احساس فراوان دارد.

شناسایی با قسمت دوم ذهن (احساسات) حالتی از خدا در حالت انسانی می باشد که در آن، جنبه ی برجسته ی عشق الهی که سرانجام به وصال خدا (شناخت آگاهانه ی حالت خدایی) می انجامد با بیشترین شدت متجلی می گردد. بنابراین نیازی به توضیح نیست که آسمان پنجم عالم ذهنی فقط حالتی است از آگاهی کامل از اندیشه ها. فقط تسلط بر کنترل و خلق اندیشه ها برقرار است و کنترل یا تسلط بر احساس آرزوها و هیجانان وجود ندارد، اما آسمان ششم عالم ذهنی، حالتی است از آگاهی کامل از احساسات و لذا تسلط بر کنترل و آفرینش احساسات برقرار می باشد و دیگر جایی برای نفوذ حتی یک اندیشه به حوزه ی احساسات وجود ندارد.

آسمان ششم آگاهی از **اندیشه تهی است** و بر **احساسات** تمامی حالت های خاکی و لطیف - آگاه خدا مسلط است. معمولاً این را به غلط تسلط بر **قلوب** تمام کسانی که در حالت های خاکی و لطیف - آگاه خدا می باشند، تعبیر می کنند. او بر قلوب انسانها تسلط ندارد و آنها را تنظیم نمی کند، بلکه حاکم بر آن قسمت از ذهن (یا دل) در عالم ذهنی است که احساس هیجانان و آرزوها را منتشر می سازد.

عشق ورزی به خدا و اشتیاق وصل به طور کامل در آسمان ششم آگاهی نمایان است. تنها پس از گذر از آسمان ششم عالم ذهنی است که دروغ و مجاز با از بین رفتن آخرین بقایای تاثیرات محو می گردد و شناخت حقیقت حاصل می شود. خدای ذهن - آگاه در حالت انسانی و در آسمان ششم هنوز به تجربه ی کثرت مبتلا است زیرا خدا در این حالت از آگاهی، خویش را نه به عنوان خدا، بلکه به صورت ذهن می یابد.

این تجربه ی کثرت و دوگانگی ادامه دارد تا اینکه درون نگری آگاهی به آسمان هفتم آگاهی دست یابد. این هفتمین و آخرین مرحله از جریان درون نگری آگاهی است؛ در این مرحله، آگاهی کامل خدا در حالت انسانی، کاملاً به سمت درون کشیده

می‌شود و این عمل آن چنان به نحو کامل انجام می‌گیرد که اکنون به جای اینکه آگاهی بر اشیایی که آفریده خود او هستند تمرکز یابد، بر خود او متمرکز می‌گردد.

حال که آگاهی کامل به درون‌نگری کامل رسیده، هر آنچه که هیچ بود و هستی ظاهری داشت همراه با تاثیراتش کاملاً محو و ناپدید می‌گردد.

با نابودی کامل تاثیراتی که به هیچ وابسته‌اند، آگاهی خدا در حالت انسانی که به تاثیرات آغشته بود، خود به خود به آگاهی خداوندی و عاری از تاثیرات، تغییر ماهیت می‌دهد و موجب می‌شود تا خدا در حالت انسانی به حالت خلاء مطلق باز گردد. طبیعی است که آگاهی کاملی که به درون‌نگری کامل رسیده و اکنون حتی از کمترین تاثیرات نیز فارغ است، موجب تجربه‌ی دیگری نشود مگر حالت اصلی و خلاء مطلق خدا که زمانی حکمفرما بود و اکنون **آگاهانه** تجربه می‌شود.

این آگاهی کامل که به درون‌نگری کامل رسیده، فوق آگاهی می‌باشد. خدا که در حالت اصلی و خلاء مطلق ناآگاه بود، اکنون از حالت اصلی خویش (حالت غیب الغیب) کاملاً آگاه می‌گردد.

این بازگشت به خلاء مطلق (که حالت اصلی خداست)، فناء آسمان هفتم آگاهی نام دارد. در اصطلاح عرفا فنا یعنی بازگشت به خلاء مطلق و دارای دو مرحله است: نخستین مرحله فنا، تجربه‌ای است آگاهانه از حالت خلاء مطلق و مرحله‌ی دوم فنا که فنا فی الله نام دارد، تجربه‌ای است آگاهانه از حالت من خدا هستیم.

مرحله‌ی دوم فنا فی الله هدف خدا در حالت انسانی است که خداوند در شکل انسان و به صورت یک انسان، سرانجام با آگاهی کامل به حالت من خدا هستیم پی می‌برد. در اصطلاح عرفا این حالت «کمال جذب» نام دارد.

خیلی بیش از رسیدن به نخستین مرحله فنا، خدا در حالت و صورت انسانی، آگاهی کاملی را از نفس یا من محدود، ذهن، انرژی، بدن و جهان محدود در حالت بیداری معمولی دارا بود، زیرا آگاهی کامل خدا در حالت و صورت انسانی به واسطه‌ی تاثیرات محدود آنها، مستقیماً بر آنها تمرکز داشت. همین که آگاهی خدا در حالت و صورت انسانی به جانب درون معطوف شد، آگاهی درون‌نگر به تدریج شش آسمان رفیع آگاهی را توسط تاثیراتی که در هر یک از شش آسمان اندوخته و به مصرف می‌رسند، تجربه می‌نماید. وقتی آگاهی والا کاملاً به جانب درون معطوف گشت (به جانب خود او بازگردانده شد) آن هنگام خدا در حالت و صورت انسانی، به آسمان هفتم فوق آگاهی که فارغ از هرگونه تاثیرات می‌باشد، می‌رسد. در راه رسیدن به هدف، این مرحله‌ی نهایی می‌باشد.

همزمان با درون‌نگری کامل آگاهی و کسب فوق آگاهی، سرانجام ذهن کاملاً نابود گشته و همراه با تمامی تاثیرات برای همیشه محو می‌گردد. تجربه‌های مجازی نفس یا من محدود، ذهن، انرژی، بدن و جهان محدود، همگی برای همیشه ناپدید و کاملاً محو می‌گردند، زیرا تمامی این تجربه‌ها چیزی نبودند مگر حاصل و نتیجه‌ی تاثیراتی که از هیچ ناشی شده بودند و بنابراین عملاً هیچ بودند.

در نتیجه با محو نفس یا من محدود، ذهن، انرژی، بدن (مظهر شادی) و جهان‌ها، همراه با هرآنچه که به آنها وابسته است، خود به خود حالتی از خلاء مطلق، توسط آگاهی تجربه می‌شود و این تجربه وقتی به دست آمد، برای ابد باقی می‌ماند. اکنون خدا در این مرحله در حالت و صورت انسانی همراه با آگاهی کامل به صورت فوق آگاهی، فقط از خلاء مطلق آگاه است (آگاهی اکنون بر خلاء مطلق تمرکز یافته).

این خلاء تماماً مطلق است. فقط خلاء حکمفرماست، نه هیچ وجود دارد و نه همه‌چیز (خدا)؛ بنابراین این را خلاء مطلق الهی نامند و این زاییده‌ی اوهام نبوده بلکه زاییده‌ی حقیقت است.

این حالت خلاء الهی درست در لحظه‌ای که هیچ ناپدید و محو می‌شود و بلافاصله قبل از اینکه، همه‌چیز (خدا) آن خلاء را پر نماید و موجب تجربه‌ی آگاهانه‌ی حقیقت حالت من خدا هستیم گردد، حکمفرما می‌باشد.

این نخستین مرحله از فنا است که در آن هرآنچه از هیچ به وجود آمده، محو می گردد و فوق آگاهی تنها بر خلاء تمرکز می یابد. اکنون خلاء مطلق حکمفرماست و این خلاء مطلق همچنین در حالت اصلی خدا، (حالت خدا- هست) در خواب عمیق الهی و اصلی نیز، جاودانه حکمفرما می باشد.

بنابراین در نخستین مرحلهی فنا، خدا در حالت و صورت انسانی از خود یا نفس یا من محدود، ذهن، انرژی، بدن و جهان ها آگاه نیست و آگاهی از خدا یا نفس یا من نامحدود، ذهن جهانی، انرژی نامحدود، بدن جهانی و جهان ها نیز وجود ندارد؛ زیرا در این مرحلهی نخست از فنا، فقط آگاهی از خلاء مطلق حکمفرماست. این خلاء، الهی است و از مجاز به وجود نیامده بلکه حاصل حقیقت است؛ در این مرحلهی نخست از فنا، فوق آگاهی خدا در حالت و صورت انسانی، بازگشت به حالت خلاء مطلق (که حالت اصلی خدا- هست) را تجربه می کند و بنابراین اکنون فقط از خلاء مطلق، آگاهی دارد.

چنان که قبلاً گفته شد، همین حالت خلاء مطلق در حالت خواب عمیق و روزمره ی یک انسان معمولی نیز برقرار می باشد. در مورد انسان معمولی، نفس یا من محدود، ذهن، انرژی، بدن و جهان های محدود محو می گردند، اما آگاهی به دست آمده به صورت نهفته باقی می ماند.

تنها تفاوت عظیمی که مابین حالت خلاء مطلق در خواب عمیق روزمره ی انسان و تجربه ی خلاء مطلق در مرحله ی اول از فنا وجود دارد، این است که گرچه همان خلاء مطلق در فنا نیز حکمفرماست اما در فنا آگاهی دیگر به صورت نهفته نمی باشد؛ در این مرحله، آگاهی که به رشد کامل رسیده اکنون همان حالت خلاء مطلق را به عنوان حالت اصلی خدا تجربه می کند. تجربه ی مرحله ی اول از فنا حالت نیروانا می باشد.

نیروانا حالتی است که در آن ظاهراً خدا وجود ندارد. این تنها حالتی است که در آن خدا نیست و آگاهی هست. این تجربه ی مرحله ی اول فنا همان چیزی است که بودا بر آن تاکید داشته اما بعدها به غلط آن را این گونه تعبیر کردند که بودا بر عدم وجود خدا تاکید نموده است. در هر حال، حقیقت این است که خدا وجود دارد، اما در اولین مرحله ی فنا که حالت خلاء مطلق می باشد فقط آگاهی باقی است و این آگاهی، خلاء مطلق را تجربه می کند.

از آنجایی که هرگز امکان ندارد خدا وجود نداشته باشد، در حالت نیروانا خدا نقش آگاهی را ایفا می کند و این آگاهی را گاهی فوق آگاهی می نامند.

بعد از این حالت نیروانا، مرحله ی دوم فناست که در این مرحله، حالت من خدا هستم آگاهانه تجربه می شود. اما فقط در بعضی موارد است که مرحله ی دوم فنا که فنا فی الله نام دارد بلافاصله بعد از نخستین مرحله ی فنا حاصل می شود. در مرحله ی دوم فنا، نفس یا من کاذب و محدود که به نحو کامل محو گردیده، جای خود را به من حقیقی و بیکران می دهد و فوق آگاهی بر این من نامحدود تمرکز می یابد و همزمان و خود به خود خلاء مطلق از تجربه ی نامتناهی سرشار می گردد. حال که فوق آگاهی خدا در شکل و حالت انسانی بر من نامحدود تمرکز یافته، انسان خود به خود با خدای بیکران شناسایی می گردد. همزمان با این شناسایی، فوق آگاهی خدای بیکران حالت من خدا هستم را تجربه می کند؛ هدف و منظور از آفرینش همین است.

رسیدن به هدف، نیرواکالپاسامادی* یا فنا فی الله نام دارد.

همان طوری که انسان هر شب می خوابد و هر روز صبح بیدار می شود، همین طور نیز وقتی انسان به خواب الهی فرو می رود می باید با بیداری الهی برخی به طریق مشابه، نخستین مرحله ی فنا حالت خواب عمیق است که با آگاهی کامل همراه است و مرحله دوم فنا که فنا فی الله نام دارد، حالت بیداری خداست که خدا، خود را به صورت خدا در می یابد.

* - روح برای رسیدن به رستگاری و نجات، الزاماً باید از حالت نیروانا (فنا) بگذرد. فرار از زنجیر تولد و مرگ هم در نیروانا حاصل می شود و هم در نیرواکالپا. بدین علت است که نیروانا را هدف دانسته اند، اما واقعیت این است که هدف حقیقی برای انسان، رسیدن به نیرواکالپا (فنا فی الله) می باشد و مابین نیروانا و نیرواکالپا تفاوت فاحشی موجود است.

نخستین مرحله‌ی فنا بلافاصله دومین مرحله‌ی فنا یعنی فنا فی الله^{۲۰} را به دنبال دارد و در برخی موارد آگاهی از من محدود، ذهن، انرژی، بدن و جهان‌های محدود دیگر باز نمی‌گردد، بلکه آگاهی به صورت فوق آگاهی اکنون فقط از من نامحدود که با نفس کل یا خدا، شناسایی می‌شود وجود دارد. اکنون فوق آگاهی، حالت من خدا هستم یا اناالحق را تجربه می‌کند. این تجربه نیرواکالپا می‌باشد و مراد از آن این است: بدون شک من خدا هستم. این تجربه بدین خاطر است که در فنا فی الله، روح آگاهانه به روح کل می‌پیوندد، یا به عبارت دیگر در فنا فی الله، روح به وصال کامل با روح کل نایل می‌گردد.

تجربه‌ی مذکور هدف است و فقط بعد از سیر تکامل آگاهی (که در هیچ نهفته بود) به دست می‌آید، یعنی بعد از این که هیچ نهفته و محدود به صورت هیچ نامحدود، تجلی یافت. آگاهی تکامل یافته در حالی که خود را در عالم هیچ بی‌نهایت گرفتار می‌سازد، این هیچ محدود و مجازی را نامحدود و حقیقی تجربه می‌کند. سرانجام وقتی این آگاهی به جانب درون معطوف می‌شود، به تدریج بی‌نهایت باطل بودن هیچ را می‌تواند تجربه کند و در پایان بدون تردید و بدون قید به حقیقت بیکران خدای نامحدود به صورت هستی جاویدان در حالت من خدا هستم و در مقام فنا فی الله پی می‌برد.

فنا فی الله هدف است و در آن، حالت من خدا هستم تجربه می‌شود. کسانی که این حالت را تجربه می‌کنند مجذوب نام دارند. انسان در این حالت پیوسته، مدام و آگاهانه تجربه می‌کند که من خدا هستم و همراه با آن، پیوسته صفات سه‌گانه و بیکران خدا (قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران) را به عنوان ماهیت بیکران خویش، آگاهانه تجربه می‌نماید.

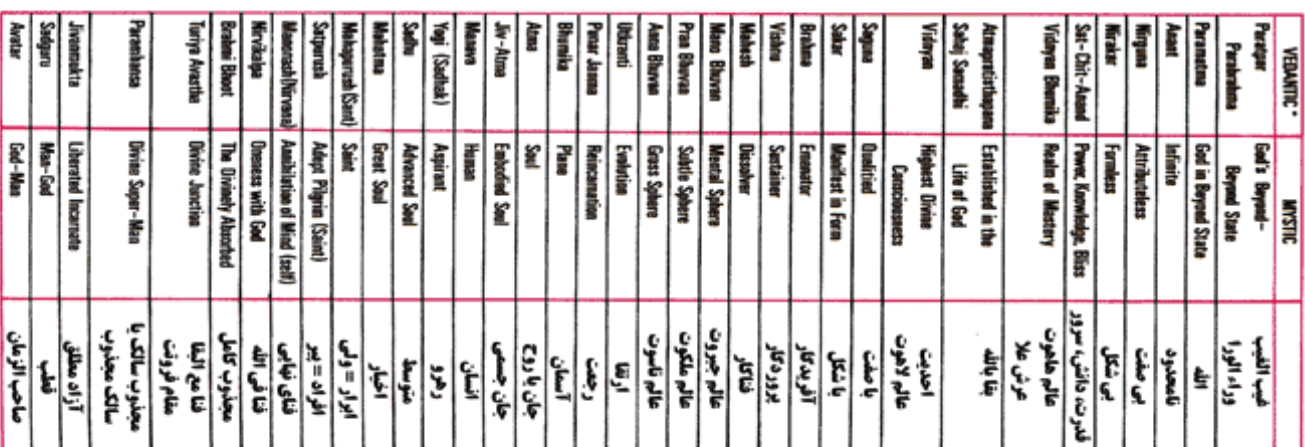
بدین ترتیب خدای خودآگاه در حالت و صورت انسانی و در آسمان هفتم، اکنون از هستی خویش به صورت بیکران و جاویدان کاملاً آگاه است. او اکنون همچنین از سرچشمه‌ی انرژی و ذهن که چیزی جز جنبه‌هایی محدود از قدرت بیکران و دانش بیکران خود او نبوده، آگاه می‌باشد (او اکنون در حالی که پیوسته در سرور غوطه‌ور است این صفات بیکران را تجربه می‌کند).

خداوند بخش‌ناشدنی و جاویدان بی‌خبر از حالت بیکران خویش در کوشش برای کسب خودآگاهی، تاثیرات گوناگون و بی‌شماری را تجربه نموده و در طول این مدت خود را به هستی‌های ناپایدار و محدود وابسته ساخت و عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی را در حین تکامل آگاهی خاکی و در حین درون‌نگری آگاهی آسمان‌های لطیف و ذهنی به وجود آورد. درون‌نگری نهایی آگاهی خدا، سرانجام به شناختی آگاهانه از ذات بیکران خویش منجر گردید.

در نتیجه وقتی آگاهی خدا به کسب خودآگاهی توفیق یافت و قدرت، دانش و سرور بیکران را تجربه نمود، خداوند پی می‌برد که هستی او جاودانه در سرور بیکران می‌باشد و پی می‌برد که در جریان کوشش برای کسب خودآگاهی، تاثیرات، تجربه‌ها و وابستگی و گسستگی با بدن‌ها و عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی همگی از هیچ، ناشی شده بودند و آنها همه، چیزی نبودند مگر رؤیاهایی پوچ. او همچنین در می‌یابد که شناسایی با بدن‌های خاکی، موجودات، انسان‌ها و تمام تجربه‌های هر سه عالم و شش آسمان همراه با تمام متعلقاتشان از هستی نسبی برخوردار بودند و تا زمانی که آگاهی او ناپخته و نارس بود، حفظ و حراست می‌شدند. پختگی فقط در آسمان هفتم با درون‌نگری کامل آگاهی حاصل می‌شود. این موجب می‌شود تا خدا به هستی خود پی برد و یا به عبارت دیگر خدا از خدا بودن خویش کاملاً آگاه گردد؛ به عبارت دیگر خدا، خود را رسیدن به حالت من خدا هستم* به حالت بیکران خویش پی می‌برد.

* - خوشحالی ناشی از وصال خدا هدف و منظور آفرینش است. وجد واقعی که در اثر وصال خدا حاصل می‌شود، ارزش این را دارد که همه‌ی رنج و عذاب جسمانی و روانی عالمی را تحمل نماییم. آن موقع چنان است که گویی همه‌ی رنج و عذاب‌ها وجود نداشته‌اند. خوشحالی وصال خدا بر خود استوار و تا ابد پایدار، همیشه تازه، نامحدود و وصف‌ناپذیر است و به خاطر این خوشحالی است که عالم پا به عرصه‌ی وجود گذارده.

۵۳۱



به عبارت دیگر، خدا ابتدا در عالم خاکی، بدن خاکی می‌شود، سپس در عالم لطیف، انرژی لطیف می‌گردد، بعد از آن در عالم ذهنی، ذهن می‌شود. بالاتر از آن، خدا در مقام احدیت خدا می‌شود، یعنی چیزی که بود، هست و همیشه خواهد بود؛ بنابراین خدا که در ابتدا ناآگاه و بی‌خبر بود، اکنون از بی‌خبری نیز بی‌خبر گشته و پاسخ حقیقی و نهایی را برای اولین کلام خویش یعنی من کیستم؟ به صورت من خدا هستم به دست می‌آورد. بدین ترتیب، خدا در عالم خاکی، لطیف و ذهنی عملاً چیزی می‌شود که در واقع نیست و در مقام احدیت چیزی می‌شود که در واقع هست. در ابتدا خدا بود، اما اکنون خدا به هستی خود پی برده است.

چون خدا بعد از رجعت به نخستین مرحله‌ی فنا (حالت اصلی و خلاء مطلق) در مرحله دوم فنا به حالت بیکران خویش یعنی من خدا هستم پی می‌برد این فنا (فنا فی الله) هدف می‌باشد. رسیدن به این هدف یعنی پایان نخستین سفر الهی که با سیر و سلوک آغاز و بعد از طی آسمان‌های آگاهی در الوهیت پایان می‌پذیرد.

مرحله‌ی دوم فنا، الوهیت است، بدین معنی که در این مرحله انسان خدا می‌شود. انسان اکنون خداست و دانش خدا، قدرت‌های خدا و سرور خدا را تجربه می‌کند. اگرچه هدف همین است اما به منزله‌ی کمال نیست. در مرحله‌ی دوم فنا (فنا فی الله) که پایان نخستین سفر الهی است، انسان به خدا وصل شده و خدا می‌شود ولیکن هنوز به زندگانی الهی قدم نهاده است. انسان در پایان نخستین سفر الهی فقط تشخیص می‌دهد که خداست و فقط حالت من خدا هستم را همراه با تجربه‌های قدرت، دانش و سرور بیکران تجربه می‌کند و از شادی بیکران بهره‌مند می‌گردد.

بعد از اینکه در پایان نخستین سفر الهی، هدف حاصل گشت در موارد بسیار نادر، خدا به صورت انسان که اکنون در حالت خدایی است، سرور بیکران را ترک گفته و از حالت فوق آگاهی من خدا هستم به آگاهی معمولی نزول می‌نماید و به تجربه‌ی حالت بقا^{۲۱} می‌پردازد. بدین ترتیب خداوند وارد دومین مرحله از سفر الهی می‌گردد.

از حالت فوق آگاهی من خدا هستم به آگاهی معمولی نزول کردن و حالت الهی بقا را تجربه نمودن به منزله‌ی مستقر شدن در زندگانی الهی است. بدین ترتیب در مقام بقا، زندگانی خدا در وجود یک انسان برقرار می‌گردد؛ لذا در مقام بقا، زندگانی الهی در یک انسان استقرار می‌یابد، یعنی اینکه در مقام بقا انسان خود را آگاهانه در خدا مستقر می‌نماید. این آگاهی را سلوکیات یا استقرار آگاهی معمولی در زندگی الهی نامند و از مجذوبیات که غرق در سرور بیکران حالت من خدا هستم می‌باشد، متمایز است. بدین ترتیب وقتی خدا به صورت انسان حالت بقا را تجربه کند در اصطلاح متصوفه او را سالک حقیقی می‌نامند. این بقا را که به حقیقت و الوهیت تعلق دارد، بقا بالله نامیده‌اند.

سالک حقیقی نه تنها همانند یک مجذوب، قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران را تجربه می‌کند، بلکه در حالی که با آگاهی معمولی خویش در زندگی الهی مستقر می‌باشد، آگاهانه به گردآوری قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران می‌پردازد.

اما قبل از بازگشت به حقیقت نهایی فنا فی الله (که با آگاهی کاملاً پخته و کامل همراه است) و قبل از استقرار در بقا بالله نهایی و ربانی، به‌طور کلی در عالم مجاز همان تعداد تجربه‌های انفرادی فنا- بقا وجود دارد که حالات و انواع بی‌شمار و گوناگون حیات در آفرینش یافت می‌شود.

در هر صورت سه نوع اصلی از فنا- بقا، تمام تجربه‌های انفرادی فنا- بقا را در بر می‌گیرد.

از این سه نوع، اولین آنها از نوع ابتدایی است و آن فنا- بقای زندگانی دروغین در عالم مجاز است و همه‌ی آنها که در عالم مجاز همه روزه فنا می‌گردند و همه روزه بقا می‌یابند آن را تجربه می‌کنند. این فنا- بقای ابتدایی که به زندگانی معمولی و دروغین مربوط می‌شود از حالت خواب عمیق معمولی و حالت بیداری معمولی تشکیل یافته است.

چنان که قبلاً گفته شد، وقتی شخص با تمام تاثیراتی که به عالم مجازی تعلق دارند، به خواب عمیق فرو می رود، همان خلاء مطلق الهی و اصلی حالت خدا- هست برقرار می گردد. جایی که جز حقیقت یکتا و بیکرانی همه چیز (که آن را بیکرانی خدا در حالت خدا- هست نامند) هرگز چیزی وجود نداشته و هرگز چیزی وجود ندارد. هنگامی که تاثیرات عالم مجاز که انسان با آنها به خواب می رود، او را بیدار می کنند، انسان در حالت بیداری در عالم مجاز، بقا می یابد و زندگانی روزمره را در عالم مجاز برقرار می سازد.

بدین ترتیب هنگامی که انسان در زندگی روزمره به خواب عمیق فرو می رود و همه روزه بدون داشتن آگاهی به حالت اصلی خدا بازگشت می کند، مقام فنا برقرار می گردد و هنگامی که انسان همه روزه از خواب بیدار می شود، تا زمانی که خواب عمیق بر او چیره نگشته و دوباره او را به حالت روزمره فنا (که حالت خلاء مطلق اصلی و الهی او می باشد) نکشاند است، مقام بقا در زندگی روزمره مجازی به دست می آید.

نوع دوم فنا- بقا، مراحل آسمان های آگاهی است به سوی رسیدن به هدف و اگرچه این نوع دوم فنا- بقای آسمان ها نیز مجازی می باشد، اما با نوع ابتدایی زندگی دروغین عالم مجاز، تفاوت دارد.

در هر یک از آسمان ها، از نخستین آسمان تا آسمان ششم، آگاهی به تدریج درون نگر می گردد؛ لذا فنا- بقای آسمان ها مطابق با تاثیراتی است که آگاهی درون نگر را تحت تاثیر قرار می دهد و با اولین نوع فنا- بقای ابتدایی آگاهی به تکامل رسیده و یا آگاهی که جریان سیر تکامل را می پیماید و آغشته به تاثیرات می باشد، تفاوت دارد.

در پیشروی به سوی هدف (فنا فی الله) در جایی که آگاهی به تکامل رسیده، به موازات پیشرفت در آسمان ها به تدریج به جانب درون معطوف می گردد، هر یک از آسمان ها، فنا- بقایی را برای خود دارا می باشند.

اما در عرفان، مراد از واژه فنا رجعت به خلاء مطلق (حالت اصلی خدا- هست) می باشد. بنابراین فرق نمی کند که فنا از نوع ابتدایی زندگی معمولی و مجازی و یا اینکه از نوع دوم آسمان های آگاهی باشد. فنا در هر دو نوع اساساً یکی است، زیرا در هر دو مورد باوجود تفاوت هایی که در نوع تاثیرات عالم خیال وجود دارد، در خواب عمیق، آگاهی آغشته به تاثیرات به همان حالت خلاء مطلق بازگشت می نماید.

اگرچه فنا همیشه در هر دو مورد آگاهی رو به تکامل و آگاهی درون نگر یکی می باشد، اما نوع تاثیراتی که آگاهی در حالت بیداری تحت تاثیر آنها قرار دارد، چیزی است که حایز اهمیت است و به هنگام بازگشت به حالت عمیق یا حالت فنا ایجاد تفاوت می نماید.

برای مثال: فنای یک موجود زنده یا یک حیوان که در حالت خواب عمیق به همراه تاثیرات ویژه خود به خلاء مطلق بازگشت می نماید با فنای انسان در خلاء مطلق و خواب عمیق که تاثیرات ویژه خود را دارا می باشد، کاملاً تفاوت دارد؛ همین طور، تاثیرات یک انسان معمولی با تاثیرات انسانی که در آسمان های آگاهی قرار دارد کاملاً متفاوت است.

اگرچه انواع مختلف فنا در تمامی موارد، همگی فنا می باشند، اما تاثیرات گوناگونی که آگاهی انفرادی را در بقای حالت بیداری متاثر می سازند، موجب پیدایش فناهای انفرادی برای هر یک از حالت ها و نوع های موجودات آفرینش می گردد.

اما در تضاد با آن، هنگامی که پس از حالت خواب عمیق (فنا)، بقای زندگی انفرادی در حالت بیداری به دست آمد، این بقای زندگی روزمره و انفرادی را در عالم مجاز مطابق با تاثیرات برجسته ای که زندگی انفرادی به همراه آن به حالت فنای انفرادی در حالت خواب عمیق رجعت نموده بود، مقرر و برقرار می سازد. بدین ترتیب هر بقای انفرادی با بقای دیگر تفاوت دارد، زیرا هنگامی که در حالت بیداری این بقای انفرادی به دست آمد علت و سبب آن، تاثیرات زندگانی هر یک از افراد است که این تاثیرات، زندگی ویژه آن فرد را در عالم مجاز مقرر می دارد.

بنابراین در ترتیبی منظم، فنای عالم مجازی در حالت خواب عمیق، همواره بقای عالم مجازی را در حالت بیداری به دنبال دارد و آن نیز به نوبه خود در فنای اجتناب ناپذیر محو می گردد تا اینکه دوباره و دوباره بقا یابد. این جریان تناوبی، روزها به دنبال

یکدیگر، سال‌ها به دنبال یکدیگر و زندگانی‌ها به دنبال یکدیگر ادامه می‌یابد، صرف‌نظر از اینکه این فنا یا این بقا از نوع معمولی و مربوط به زندگی مجازی باشد و یا اینکه به آسمان‌های آگاهی تعلق داشته باشد، در هر حال تا زمانی که این جریان به عالم خیال وابسته است هرگز نمی‌تواند پایدار باشد.

تا زمانی که زندگی انفرادی در فنا فی الله حقیقت جذب نشده و در بقا بالله ربانی مستقر نگردد، بدیهی است انواع بی‌شمار و گوناگونی از فنا-بقای مجازی مطابق با تاثیراتی که حاکم هستند و پیوسته آگاهی رو به تکامل و درون‌نگر زندگی انفرادی را در مقام بقا متأثر می‌سازند، باید وجود داشته باشد.

همچنین در هر یک از آسمان‌ها، از آسمان اول تا آسمان ششم آگاهی، برای هر یک از شش آسمان باید بقای ویژه‌ای مطابق با تاثیرات به خصوص و مجازی آن آسمان وجود داشته باشد.

وقتی انسان در آسمان اول قرار دارد، آگاهی کاملاً تکامل یافته‌ی او، درون‌نگری را آغاز می‌کند و آگاهی کامل او بر آسمان اول عالم لطیف متمرکز می‌گردد. این بدین خاطر است که تاثیرات آسمان اول، آگاهی درونی او را پیوسته تحت تاثیر قرار داده، به استقرار در آسمان اول ترغیب می‌کنند و او را وادار می‌سازند تا اوهام این آسمان را تجربه کند. اگرچه بدن خاکی انسان در آسمان اول درست مانند بدن خاکی انسانی است که در آسمان اول **قرار ندارد** و گرچه انسان در آسمان اول همانند یک انسان معمولی (که به زندگانی روزمره و دروغین خود رو نموده) می‌خوابد و بیدار می‌شود، اما چون آگاهی درون‌نگر او مستقیماً بر آسمان اول تمرکز دارد، در حالت خواب عمیق همراه با تاثیرات اوهام آسمان اول به فنای آسمان اول رجعت می‌کند و همه روزه بر می‌خیزد تا در بقای آسمان اول استقرار یابد و تاثیرات آن آسمان را تجربه نماید.

تفاوت مابین فنا-بقای انسانی که به آسمان‌های آگاهی راه یافته و فنا-بقای انسانی را که در آسمان‌های آگاهی نیست می‌توان با شخصی مقایسه نمود که پس از چندین سال اقامت در یک مکان به خصوص، روابط و بستگی‌های گذشته‌ی خویش را ترک گفته و به منظور سفر به دور دنیا از یک مکان به مکانی دیگر سفر می‌کند و قاره‌ها را یکی پس از دیگری طی می‌نماید. این شخص همان‌گونه که در مکان اولیه‌ی خویش عادت به خوابیدن و بیدار شدن داشت، اکنون نیز همه شب به خواب می‌رود و روز بعد از خواب بیدار می‌شود، اما اکنون وقتی او در حین سفر به دور دنیا به خواب عمیق فرو می‌رود، همه روزه با تاثیرات برجسته محیطی کاملاً جدید و تجربه‌هایی تازه بیدار می‌شود.^{۲۲}

به‌طور خلاصه آنکه وارد آسمان اول آگاهی درون‌نگر می‌شود، سرانجام آسمان اول را به نحو کامل تجربه می‌کند. این انسان که می‌خواهد در آسمان اول مستقر شود، زندگانی خویش را در دنیای خود برقرار می‌سازد و لذا همه روزه در این آسمان به خواب می‌رود و در همین آسمان نیز بیدار می‌شود. درست به همین منوال، آگاهی انفرادی در سایر آسمان‌ها، همه روزه به فنای آن آسمان به خصوص بازگشت نموده و در همان آسمان نیز بیدار می‌شود و بقای زندگی روزمره را در آن آسمان به خصوص برقرار می‌سازد.

به هر حال، فنا-بقای هر یک از آسمان‌ها در اصل یکی می‌باشد، زیرا که فقط به آن آگاهی مربوط است که سیر تدریجی درون‌نگری را می‌پیماید و به آن آگاهی که سیر تکاملی را طی می‌کند و یا اینکه به تکامل رسیده، مربوط نمی‌شود. هرگونه تفاوتی که فنا-بقای یک آسمان را از فنا-بقای آسمان دیگر مجزا می‌سازد، مانند تفاوتی است مابین دو نفر که در دو قاره‌ی مختلف در کره‌ی زمین زندگی می‌کنند و هر یک تاثیرات انفرادی مربوط به آن قسمت به خصوص از کره‌ی زمین را که در آن زندگی می‌کند دارا می‌باشد. شخصی که در آمریکا است تاثیراتی که به خود او اختصاص دارد و تجربه‌های نسبی زندگانی انفرادی خود را دارا می‌باشد. همین طور شخصی که در آسیا می‌باشد تاثیراتی که به خود او اختصاص دارد و تجربه‌هایی را که به قاره او مربوطند، کسب می‌کند. تجربه‌ی او با تجربه‌ی شخصی که در آمریکا زندگی می‌کند کاملاً متفاوت است.

اما قدر مسلم این است که هر دوی آنها بر روی کره‌ی زمین زندگانی می‌کنند. باوجود تفاوت بسیاری که مابین تاثیرات و تجربه‌های حاصله این دو نفر وجود دارد، وقتی به خواب می‌روند هر دوی آنها جذب خواب عمیق می‌گردند و وقتی که هر دوی آنها

از یک حالت خواب عمیق برخوردارند، فرقی نمی کند اگر یکی بر روی تختی بخوابد که تشک آن از مخمل و پر قو ساخته شده باشد و دیگری بر روی مشتی کاه. همین طور وقتی که آنها از خواب بر می خیزند هر دوی آنها زندگانی انفرادی و غیرحقیقی خود را بر روی کره‌ی زمین در پیش می گیرند، صرفنظر از تفاوتی که در نتیجه‌ی زیستن در قاره‌های مختلف در تاثیرات آنها و تجربه‌های حاصله و نسبی آنها وجود دارد، بنابراین در اصل تفاوتی مابین فنا- بقای آسمان‌های آگاهی وجود ندارد، اما وقتی زندگی انفرادی در آسمان‌ها مدنظر باشد، آن موقع هر یک از آسمان‌ها، فنا و بقای ویژه‌ی خود را دارا می باشد.

همان گونه که نوع ابتدایی و اولیه‌ی فنا و بقا شامل فنا و بقای انفرادی سگ‌ها، اسب‌ها، شترها، فیل‌ها و تمام موجودات و انسان‌هایی می باشد که زندگی دروغین و مجازی را در عالم خاکی زیست می کنند، نوع دوم فنا و بقای آسمان‌های آگاهی نیز تمام فنا- بقای انفرادی هر یک از آسمان‌ها را، از آسمان اول تا آسمان ششم عالم‌های مجازی لطیف و ذهنی در بر می گیرد.

انسانی که در یک آسمان به خصوص (که آگاهی او به تدریج به جانب درون معطوف می گردد) مبهوت تجربه‌های فریبنده‌ی آن آسمان می گردد، مجذوب آن آسمان به خصوص* نامیده می شود. یک چنین مجذوبی کاملاً تحت تاثیرات مجازی آسمانی قرار دارد که آگاهی او را پیوسته تحت تاثیر قرار می دهد. حتی در حالت بیداری نیز این مجذوب چنان رفتار می کند که گویی جاذبه‌ی این آسمان او را کاملاً مست و غرق نموده. این انسان را معمولاً مست خدا می نامند.

از سوی دیگر اگر انسان در یک آسمان به خصوص، جذب و تحت تاثیر تجربه‌های دلفریب آن آسمان قرار نگیرد و در حالی که آگاهی درون نگر او پیوسته تحت فشار تاثیرات مجازی آن آسمان قرار دارد، تعادل خود را حفظ نماید، آن موقع او را سالک آن آسمان به خصوص می نامند. اگرچه آگاهی سالک پیوسته به جانب درون پیشرفت می کند و به علت تمرکز کامل آگاهی بر آن آسمان به خصوص، آگاهی از عالم خاکی کاملاً گسسته می باشد، اما او به ظاهر مانند یک انسان معمولی و دنیوی عمل و رفتار می نماید.

سلوک و مستی یک آسمان با سلوک و مستی آسمان دیگر تفاوت دارد.

مواردی نیز یافت می شود که انسان در یک آسمان به خصوص، گاهی کاملاً غرق و جذب تجربه‌های دلفریب آن آسمان شده و همچون یک مجذوب رفتار می کند و زمانی تعادل خود را باز یافته و همچون یک سالک عادی و معمولی آن آسمان رفتار می نماید. اگر رفتار او بیشتر شبیه یک مجذوب باشد او را مجذوب- سالک و اگر رفتار او بیشتر شبیه یک سالک باشد، سالک- مجذوب می نامند. این حالت مجازی را می توان با فنا مع البقای حقیقت مقایسه نمود.

نوع سوم فنا- بقا مربوط است به آسمان هفتم آگاهی و فنا فی الله و بقا بالله نامیده می شود. هنگامی که آگاهی زندگی انفرادی و آغشته به تاثیرات، سرانجام از تمامی تاثیرات مجازی کاملاً فارغ شد و وقتی این نفس انفرادی و تهی از تاثیرات، آگاهانه به خلاء مطلق الهی بازگشت و به فنا فی الله یا حالت من خدا هستم رسید، مقصود و هدف از آفرینش حاصل می شود. این حالت، **کمال جذبه** نام دارد.^{۲۳}

مابین فنای حالت‌ها و موجودات گوناگون و انفرادی زندگی مجازی و فنای نهایی و حقیقی زندگی الهی، بی نهایت اختلاف وجود دارد، زیرا که اولی فاقد آگاهی است در حالی که در دومی آگاهی کامل حکمفرماست.

بعد از رسیدن به حالت فنا فی الله، بعضی به حالت بقا بالله وارد می شوند تا اینکه زندگانی الهی را به صورت قطب بر روی کره‌ی زمین در پیش گیرند. قطب در آن واحد در کلیه‌ی مراحل زندگی و در تمام آسمان‌ها به صورت انسانی که در عالم اوهام قرار دارد (و اوهام را مجازی می داند) و به صورت خدایی که در حقیقت مستقر می باشد، زندگی می کند. این حالت را سلوک حقیقی می نامند.

* - مجذوب و سالک آسمان‌های آگاهی را هرگز نباید با مجذوب حقیقی آسمان هفتم آگاهی که مجذوب کامل نامیده و نیز سالک حقیقی آسمان هفتم آگاهی، اشتباه نمود.

بعد از رسیدن به حالت فنا فی الله و قبل از استقرار در حالت بقا بالله، مابین فنا فی الله و بقا بالله حالتی به نام فنا مع البقا نیز وجود دارد؛ در این حالت، گاهی تجربه‌ی کمال جذبه‌ی فنا فی الله و زمانی تجربه‌ی سلوک حقیقی بقا بالله به انسان دست می‌دهد. این حالت را بنابر چگونگی آن، مجذوب - سالک حقیقی یا سالک - مجذوب حقیقی نامند.

آگاهی از من محدود و دروغین که قبل از فنا وجود داشت، طی جریان درون‌نگری به مقام پختگی می‌رسد و در فنا فی الله، من محدود و دروغین جای خود را به من نامحدود و حقیقی می‌دهد. در بقا بالله، این آگاهی پخته و رسا، بار دیگر بر من به صورت من حقیقی و نامحدود، بر ذهن به صورت ذهن جهانی، بر انرژی به صورت انرژی نامحدود و بر بدن به صورت بدن جهانی تمرکز می‌یابد. نکته‌ی قابل توجه این است که در بقا بالله همان آگاهی، همزمان بر من، انرژی و بدن محدود تمرکز می‌یابد. سالک آگاهانه مجاز را توسط آنچه مجازی است به صورت مجاز و حقیقت را توسط آنچه حقیقی است به صورت حقیقت، تجربه می‌کند. بنابراین این آگاهی در حالت بقا بالله الهی، تجربه‌های دوگانه‌ی من خدا هستم و من انسان هستم را همزمان تجربه می‌کند، همراه با این تجربه‌ی دوگانه، آگاهی خود به خود و بدون وقفه دانش، قدرت و سرور بیکران خداوندی را همراه با تجربه ضعف و عذاب بشری تجربه می‌نماید.

نتیجه اینکه خدا در حالت بقا بالله خود را به صورت یک انسانی معمولی در زندگی الهی خویش مستقر می‌سازد و یا اینکه انسان در زندگی الهی ثابت و بقا می‌یابد.

به‌طور خلاصه، بقا بالله حالتی است از خدا که استقرار در خدا توسط آنها که سالک کامل^{۲۴ و ۲۵} هستند تجربه می‌شود. سالک کامل، پیوسته و آگاهانه تجربه‌ی دوگانه‌ی حالت من خدا هستم و حالت من انسان هستم را همزمان تجربه می‌کند و دانش، قدرت و سرور بیکران را به دست آورده و در عین حال ضعف و عذاب بشری را تجربه می‌نماید و مجازی بودن این محدودیت‌ها را ناشی از تجلی هیچ محدود که از حالت بیکران و همه‌چیز خود او تجلی یافته بود می‌داند.

در بقا بالله، زندگی الهی در انسان برقرار می‌گردد. یعنی اینکه انسان به صورت خدا بدون کمترین تلاش پیوسته و خود به خود تجربه‌ی دوگانه‌ی خدا و انسان را همزمان به دست می‌آورد. این را حالت کمال نامند.

کمال معمولاً، بالاترین درجه‌ی موفقیت و کامیابی را می‌رساند و لذا کامل‌تر معنی و مفهومی ندارد؛ اما وقتی کلمه‌ی کمال در رابطه با الوهیت به کار می‌رود سه نوع کمال در مراتب سلوک بقا بالله وجود دارد: کامل، اکمل و مکمل. در تجربه‌ای که آنها پیوسته و آگاهانه از حقیقت جاویدان دارند، مطلقاً هیچ‌گونه تفاوتی وجود ندارد، اما مقایسه‌ای که در رابطه با کمال انجام می‌گیرد، صرفاً به خاطر تفاوتی است که در فعالیت و مقام کمال وجود دارد؛ لذا به خاطر تفاوتی که در نحوه‌ی کار و عمل آنها موجود است هر یک از انواع کمال دارای صفات مختلف می‌باشد.

کامل می‌تواند تجربه‌ی شناخت و وصال خدا را تنها به یک انسان عطا نموده و او را مثل خود به درک تجربه‌ی حقیقت نایل سازد. اکمل می‌تواند بسیاری از مردم را از نقطه نظر تجربه مانند خود نماید، در حالی که مکمل نه تنها می‌تواند به هر تعدادی از مردم، حتی به تمام موجودات آفرینش* تجربه‌ی وصال خدا را ارزانی دارد، بلکه در عالم خاکی هر تعداد از بدن‌های خاکی را بخواهد، می‌تواند به شکل و صورت خویش در آورده و تجربه جاویدان و آگاهانه‌ی حقیقت را به آنها بدهد.

بقا بالله پایان دومین سفر الهی است. بین حالت فنا فی الله و بقا بالله حالت فنا مع البقا وجود دارد. فنا مع البقا حالتی است فوق آگاهی، زمانی به شخص تجربه‌ی حالت من خدا هستم را می‌دهد و زمانی تجربه‌ی من انسان هستم یا حالت آگاهی معمولی.

* - یک مکمل در صورتی که اراده کند، می‌تواند، همه‌ی آفرینش را به شناخت خدا نایل سازد. همه‌ی آفرینش یعنی تمام انسان‌ها و تمام موجودات آفرینش (از ذره خاک گرفته تا یک فیل)، اما او هرگز اقدام به چنین کاری نمی‌کند زیرا انجام آن به منزله‌ی پایان بخشیدن به توهم جهانی (آفرینش) می‌باشد. پایان دادن به توهم جهانی یعنی پایان دادن به بازی الهی و پایان بخشیدن به بازی الهی مغایر است با سرشت یا صفت خدا در دومین حالت خدا (رجوع کنید به صفحه ۸۷) که در این حالت او (خدا) همزمان بی‌نهایت آگاه و بی‌نهایت ناآگاه باقی می‌ماند.

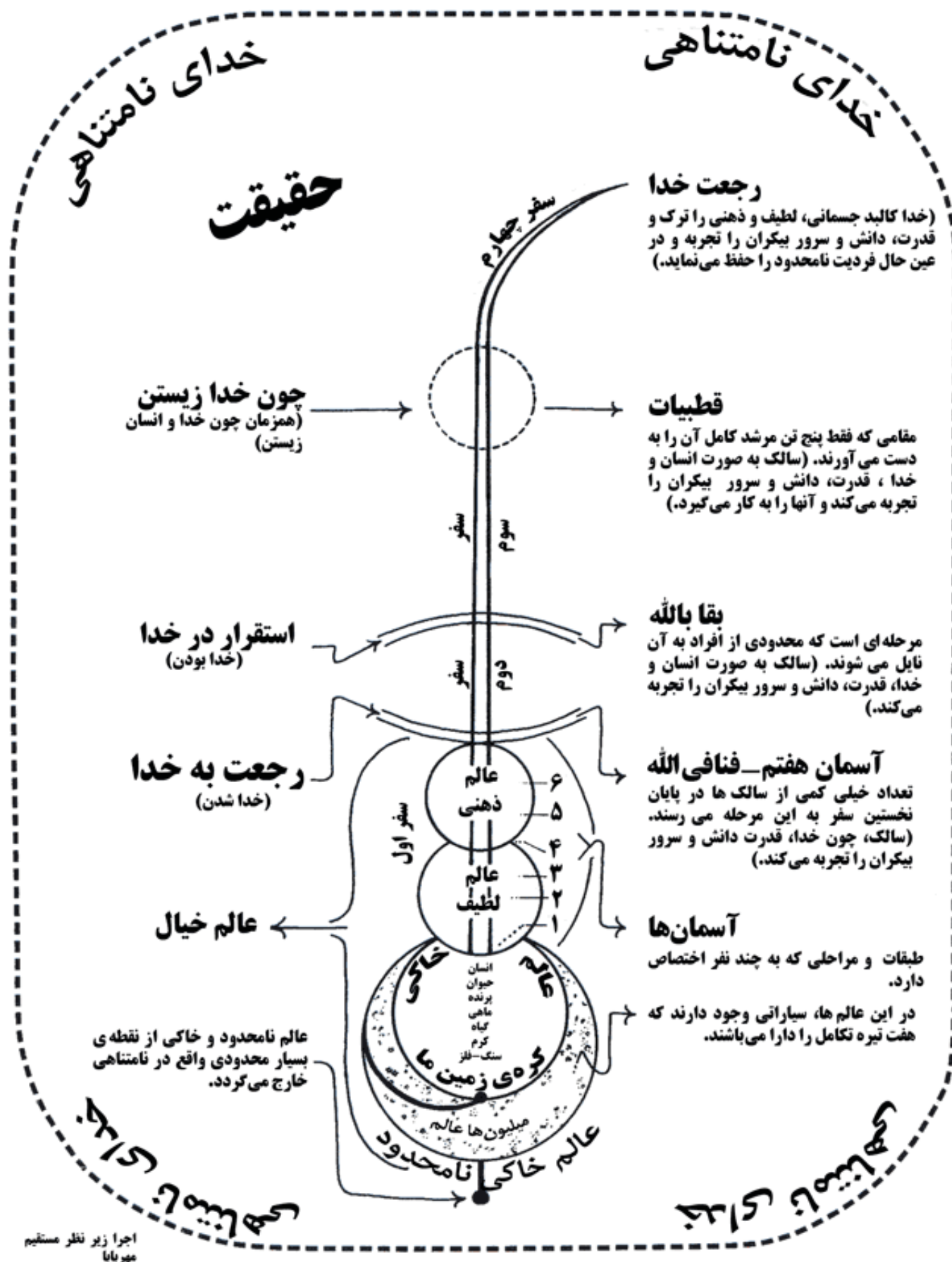
این حالت را آنها که مجذوب- سالک هستند تجربه می کنند. آنها در این حالت فنا مع البقا گاهی با آگاهی تجربه می کنند که من خدای خود می باشم و زمانی با آگاهی تجربه می کنند که من مخلوق خود می باشم.

در مقام فنا مع البقا، بین انتهای سفر اول و ابتدای سفر دوم الهی، تجربیات متناوب الهی و انسانی ادامه می یابد تا اینکه حالت من خدا هستم فنا فی الله به تدریج در حالت بقا بالله استقرار یافته و حالت بقای خدا ایجاد گردد و انسان به صورت خدا، خود به خود و بدون کمترین کوشش، تجربه ی دوگانه ی خدا و انسان را همزمان و در آن واحد کسب نماید.

گروه معارفستان

چهار سفر

شکل ۶



به محض عبور از مرحله‌ی فنا مع البقا، جذبه‌ی کامل فنا فی الله در سلوک بقا بالله استقرار می‌یابد. مجذوب کامل در حالی که در سرور بیکران^{*} غوطه‌ور است فقط می‌تواند دانش و قدرت بیکران را آگاهانه تجربه نماید، اما سالک کامل نه تنها دانش، قدرت و سرور بیکران را آگاهانه تجربه می‌کند، بلکه آنها را به گرد خود جمع می‌نماید، ولیکن او این صفات بیکران را مورد استفاده قرار نمی‌دهد و این استفاده به قطب‌ها اختصاص دارد.

دومین سفر الهی به سومین سفر الهی که مقام قطب‌ها باشد می‌انجامد، در این مقام، آنها که قطب یا مرشد کاملند به زیستن الهی می‌پردازند.

مقام قطب بعد از سلوک بقا بالله حاصل می‌شود و خدا که در بقا بالله در زندگانی الهی استقرار یافته بود، اکنون در حالت قطبیت به صورت یک قطب، این زندگانی الهی را آغاز می‌نماید.

او اکنون نه تنها حالت فنا فی الله را تجربه می‌کند و مانند حالت بقا بالله، دانش، قدرت و سرور بیکران را آگاهانه گردآوری می‌کند بلکه در مقام قطب، این صفات بیکران را برای آنها که هنوز در عالم وهم و خیال می‌باشند به کار می‌گیرد. این انسان - خدا در مقام، قطب مرشد کامل^{۲۶} نام دارد. مرشد کامل به صورت انسان نه تنها به خدا وصل گردیده و خود را در خدا مستقر نموده، بلکه زندگانی الهی را در عالم اوهام به عنوان نماینده‌ی شخصی خدا در پیش می‌گیرد.

نقش دو جانبه‌ی من خدا هستم و من انسان هستم^{۲۷} که در مقام بقا بالله وجود داشت اکنون در مقام قطب نه تنها به‌طور همزمان تجربه می‌شود، بلکه تجلی نیز می‌یابد و انسان - خدا (قطب یا مرشد کامل) اکنون زندگانی الهی و زندگانی انسانی را همراه با دانش، قدرت و سرور بیکران حالت الهی و ضعف و عذاب حالت انسانی در پیش می‌گیرد.

در پایان سومین سفر الهی، مرشد کامل نه تنها نقش دوجانبه را زندگی می‌کند و ضعف و قدرت را به‌طور همزمان نمایان می‌سازد، بلکه همچنین با تحمل عذاب بیکران برای آنها که هنوز در جهل می‌باشند و هنوز اوهام محدود و دروغین را نامحدود و حقیقی می‌پندارند، دانش، قدرت و سرور بیکران را مورد استفاده قرار می‌دهد. در تضاد با این حالت، خدا در مقام بقا بالله، الوهیت خود را همراه با تجربه‌ی دایمی و پیوسته‌ی انسان بودن خویش پیوسته تجربه می‌کند، اما نمی‌تواند از دانش، قدرت و سرور بیکران استفاده نماید و همچنین نمی‌تواند ضعف و عذاب بیکران را به خاطر آنها که در جهل هستند تحمل نماید، زیرا که در این مقام او زندگانی الهی را آن طور که در مقام قطب زندگی می‌کند، در پیش نمی‌گیرد.

آغاز نمودن و پایان بخشیدن به سومین سفر که در مقام قطب صورت می‌گیرد، بسیار بسیار نادر و فقط به معدودی از افراد تعلق دارد. در این مقام، انسان به صورت خدا در زندگی الهی زیست می‌کند، او اکنون دانش، قدرت و سرور بیکران را تجربه و مورد استفاده قرار می‌دهد. او خدا و انسان یا انسان - خدایی است که هستی یکتا و بخش‌ناپذیر را به عالم کثرت فرود می‌آورد. او انسان خدایی است که حقیقت مستقل را به عالم مجاز تنزل می‌دهد و عالم مجاز را از مقر الهی خویش یعنی مقام محمدی^{۲۷} کنترل می‌نماید.

زندگی این انسان - خدا یا مرشد کامل سرشار از الوهیت است. مرشد کامل در آن واحد و همزمان در همه‌ی کاینات و عالم‌ها، در تمام سطوح و آسمان‌ها وجود دارد و وحدت را در کثرت زیست می‌نماید. زندگانی او، همچنین زیستن در سطوح و آسمان‌های به خصوص به صورت آفریده‌ها و افراد آن سطح و آن آسمان است. همزمان با زندگی الهی، زندگی انسانی را نیز در کره‌ی زمین به سر می‌برد.^{*}

* - از مهربابا سؤال شد: اگر مجذوب کامل از سه عالم و از همه‌ی چیزها بی‌خبر است و فقط از حالت من خدا هستم آگاهی دارد، پس چگونه است که او به جنبه‌ی مادی زندگی (مانند خوردن، نوشیدن و غیره) عکس‌العمل نشان می‌دهد؟

پاسخ مهربابا چنین بود: مجذوب کامل ممکن است به ظاهر چیزی را دوست داشته باشد یا دوست نداشته باشد، چیزی را بخواهد یا نخواهد به نظر خوشحال یا خشمگین بیاید، اما اعمال او به‌طور خودکار انجام می‌گیرند و او از آنها آگاه نیست. درست مانند خرو پف شخصی که در خواب می‌باشد و خودش از آن بی‌خبر است و یا مانند آنها که در خواب راه می‌روند، اما از اعمال خود آگاه نیستند. هر قدر هم که اعمال یک مجذوب کامل، معمول یا غیر معمول جلوه کند، او از بدن و محیط خویش ناآگاه و بی‌خبر است و فقط از حالت الهی خویش یعنی من خدا هستم آگاهی دارد. ناشر

* - به فرموده‌ی مهربابا کمال از آن خدا نیست و به انسان نیز تعلق ندارد ... موجود محدودی که از محدودیت خویش آگاه است مسلماً کامل نیست، اما هنگامی که از وحدت خود با لایتنای آگاه گشت کامل می‌گردد... لذا هنگامی کمال حاصل می‌شود که هستی محدود، حدود خود را پشت سر گذارده و به بیکران بودن خویش پی برد و یا اینکه نامحدود، جدایی خود را کنار گذارده و انسان گردد. در هر دو مورد محدود و نامحدود از یکدیگر جدا نیستند. آن‌گاه که محدود و نامحدود با یکدیگر آگاهانه به هم پیوسته و ترکیب شوند، کمال حاصل می‌شود. ناشر

در مقام و حالت قطب می‌توان گفت که خدا پا فراسوی خود نهاده است، بدین معنی که آگاهی خدا بعد از اینکه همه‌چیز را در بر گرفت در حالی که جاودانه از حالت غیب الغیب آگاه می‌باشد، در این حالت الهی هنوز بیکران و نامحدود و لایتناهی باقی می‌ماند.

چهارمین سفر الهی مربوط است به ترک بدن یا کالبد قطب.

قطب حتی پس از ترک بدن تا ابد، آگاهانه و فردی به صورت خدای بیکران باقی می‌ماند و حالت انفرادی و بخش‌ناپذیر من خدا هستم^{*} یا فنا فی الله (که هدف می‌باشد) را جاودانه تجربه می‌کند؛ یعنی اینکه حتی بعد از ترک بدن یا شکل انسانی که در چهارمین سفر الهی صورت می‌گیرد، تجربه‌ی انفرادی، نامحدود، بخش‌ناپذیر و آگاه، جاودانه به صورت منم خدا، منم همه‌چیز بیکران و نامحدود و منم یکتای بی‌همتا باقی می‌ماند.

به‌طور مشابه، خدا در حالت بقا بالله، که در این حالت، نقش ظاهراً دوجانبه‌ی آگاهی به صورت من خدا هستم^{*} و من انسان هستم^{*} تجلی می‌یابد و تا زمان ترک کالبد یا جامه‌ی مجازی که آن را آگاهانه به عاریت گرفته بود، در آن مقام باقی می‌ماند، یعنی اینکه بعد از ترک بدن یا شکل انسانی، تجربه‌ی انفرادی، نامحدود، بخش‌ناپذیر و آگاه، جاودانه به صورت منم خدا و منم همه چیز و بیکران و نامحدود و منم یکتای بی‌همتا باقی می‌ماند.

خدا هستی جاویدان، بیکران و همه‌جا گسترده می‌باشد. از آنجایی که خدا هستی جاویدان و بیکران است، نتیجه می‌شود که تعداد بی‌شماری از حالت‌های خدا جاودانه وجود دارد، اما در اصل، خدا فقط دو حالت دارد: حالت اصلی یا اولیه و حالت نهایی. حالت اصلی همان حالت غیب الغیب خداست که خدا جاودانه هست و آگاهی نیست. حالت نهایی، حالت ماورا (الله) می‌باشد که آگاهی از حالت غیب الغیب جاودانه وجود دارد.

هستی خدا، جاودانه است خواه در حالت غیب الغیب یا در حالت الله. تنها تفاوتی که موجود است آگاهی است. هستی، در حالت الله آگاهانه پی می‌برد که در حالت غیب الغیب جاودانه هست.

بنابراین هدف الهی پی بردن به حالت من خدا هستم^{*} می‌باشد که در این حالت، وجود یا هستی، آگاهانه پی می‌برد که در حالت غیب الغیب به‌طور جاویدان صاحب هستی می‌باشد. این است شناخت حقیقت و هنگامی که این شناخت، آگاهانه به دست آمد برای ابد باقی می‌ماند. در کره‌ی زمین، این شناخت مسلماً در هیچ شکل و صورتی میسر نیست مگر در شکل‌های انسانی و در حالت‌های گوناگون الهی، در مقام‌های الهی: مجذوب کامل، فنا مع البقا سالک کامل و قطب.

سایر حالت‌های میانی خداوند، حالت‌های مجازی و غیرحقیقی می‌باشند که همان هستی یا خدای جاویدان، بیکران، یکتا، بخش‌ناپذیر، بی‌شکل و در همه‌جا گسترده است، در حالی که به حقیقت جاویدان خویش پی نبرده، صورت و شکل‌های بی‌جان، جاندار و آفریده‌هایی را که از شمارش خارج می‌باشند، می‌پذیرد و در جریان دستیابی به آگاهی کامل از حقیقت جاویدان هستی بیکران، خود را به صورت حالت‌های بی‌جان و جاندار ابراز می‌نماید.

تمامی حالت‌های میانی و مجازی خدا از طریق تاثیرات خاکی، لطیف و ذهنی در جهان مجازی پرورش می‌یابند. هرچند که تمام آفرینش وهم و مجاز است اما نقش یک انکوباتور^{*} الهی را ایفا می‌کند، در این انکوباتور، آگاهی الهی پرورش می‌یابد و بعد از اینکه آگاهی توسط تاثیرات و تجربه‌های متضاد، گوناگون و محدود وابسته به شکل‌ها و عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی آفرینش، رشد و پرورش یافت، شناخت حقیقت جاویدان در این انکوباتور حاصل می‌شود.

در حالات مجازی، خدای جاویدان، بی‌شکل و نامحدود در حالی که تحت نفوذ آفرینش خویش قرار دارد، ابتدا به آگاهی از شکل‌های خاکی دست می‌یابد و جهان‌های خاکی را تجربه می‌کند، سپس به آگاهی از شکل‌های لطیف و تجربه‌های جهان‌های لطیف دست می‌یابد و سپس به آگاهی از شکل‌های ذهنی و تجربه‌های جهان‌های ذهنی دسترسی پیدا می‌کند و سرانجام با پی بردن به هستی نامحدود خویش، حالت جاویدان خود را تجربه می‌نماید.

* - انکوباتور (incubator) دستگاهی است که در آن نوزادی که به رشد کامل نرسیده نگهداری می‌شود. (مترجم)

در نتیجه هنگامی که خدا از شکل‌های خاکی خویش آگاه است، هویت خود را بدن‌های خاکی می‌پندارد و مطابق با تاثیرات به خصوص آن بدن‌خاکی، خود را به صورت آن بدن‌خاکی به خصوص می‌یابد، یعنی اینکه خدای بیکران، جاویدان و بی‌شکل خود را محدود، ناپایدار و به صورت شکل‌خاکی می‌یابد. علت این نادانی چیزی نیست مگر تاثیرات و یا سانسکاراها. بنابراین خدا که جاودانه در حالت غیب‌الغیب (حالت بیکرانی خدا- هست) می‌باشد در ابتدا به جای اینکه به حقیقت خویش پی برد به علت نفوذ تاثیرات به کسب چهل و نادانی می‌پردازد.

لذا هنگامی که خدا مطابق با تاثیرات به خصوص، شکل یا بدن به خصوصی را اتخاذ می‌کند در خود چنین احساس و تجربه می‌کند که هستی او همان شکل یا بدن به خصوص می‌باشد. خدا در شکل سنگی، خویشتن را سنگ می‌شناسد؛ بنابراین همگام با تاثیرات و آگاهی ناشی از تاثیرات، خدا حس و تجربه می‌کند که فلز، گیاه، کرم، ماهی، پرنده، حیوان یا انسان می‌باشد. شکل‌خاکی از هر نوع و به هر صورتی که باشد آگاهی رو به تکامل خدا این تمایل را در خدا ایجاد می‌کند تا خود را، خود به خود با آن شکل، اندام و صورت وابسته نماید و به علت تاثیرات، این تمایل در او بوجود می‌آید که خویشتن را همان شکل، اندام و صورت بشناسد.

همین‌طور وقتی خدا از بدن لطیف آگاه است، عالم لطیف را تجربه می‌کند و خود را به صورت بدن لطیف می‌شناسد. به طریق مشابه، خدا از بدن ذهنی آگاه می‌گردد و عالم ذهنی را تجربه می‌کند و خود را به صورت بدن ذهنی می‌شناسد. فقط به خاطر تاثیرات است که خدای بیکران یا روح کل که بدون شکل و لایتنهای است تجربه می‌کند که به‌طور یقین بدنی می‌باشد محدود و خاکی و در عالم خاکی قرار دارد، یا اینکه بدنی لطیف در عالم لطیف می‌باشد و یا بدنی ذهنی در عالم ذهنی می‌باشد، در حالی که خدا عالم خاکی را توسط شکل‌های خاکی تجربه می‌کند، با تعداد بی‌شماری از شکل‌های خاکی وابسته و گسسته می‌گردد. وابسته شدن به شکل‌های خاکی و گسسته شدن از شکل‌های خاکی به ترتیب تولد و مرگ نامیده می‌شود. به علت وجود تاثیرات، روح کل یا خدای جاویدان، ابدی و بی‌شکل که نه زاییده می‌شود و نه می‌میرد، می‌باید بارها تولد و مرگ را تجربه کند. در حالی که خدا به علت تاثیرات تولدها و مرگ‌های بی‌شماری را باید تجربه کند نه تنها عالم خاکی را که محدود و لذا غیرحقیقی می‌باشد، باید تجربه نماید، بلکه همراه با آن باید خوشبختی و بدبختی، تقوا و گناه آن را نیز به تجربه در یابد.

تمام شکل‌ها، اندام‌ها و صورت‌ها، تمام عالم‌ها و آسمان‌ها، تمام تولدها و مرگ‌ها، تقوا و گناه، تمام خوشبختی‌ها و بدبختی‌ها که توسط خدای جاویدان، بی‌شکل و بیکران تجربه می‌شود، همگی حاصل و نتیجه‌ی آگاهی آغشته به تاثیرات است. چون تمامی تاثیرات از هیچ ناشی شده‌اند و به صورت هیچ تجلی یافته‌اند، لذا هر آنچه را که خدا در عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی توسط آگاهی تکامل یافته‌ی خویش تجربه می‌کند، هیچ است و چون این هیچ ذاتاً هیچ است لذا تمامی تجربه‌ها در حالات میانی و مجازی خدا در واقع رؤیاهایی بیش نیستند و بنابراین محدود و غیرحقیقی می‌باشند. فقط هنگامی که آگاهی آغشته به تاثیرات در شکل انسانی از بند تمامی تاثیرات رهایی یافت، آزادی یا نجات به صورت نیروانا یا فنا حاصل می‌شود که در این حالت فقط آگاهی باقی می‌ماند و سایر چیزها که هیچ بودند و از هیچ ناشی شده بودند، برای همیشه محو و ناپدید می‌گردند. فقط در مورد فردی که بعد از نیروانا، جسم* خود را به مدت سه الی چهار روز** حفظ می‌نماید آگاهی آزاد شده (آگاهی تهی از تاثیرات) بدون استثنا در مرحله‌ی دوم فنا (فنا فی الله) به الوهیت جاویدان پی می‌برد و ابراز می‌دارد که بدون تردید من خدا هستم. مقام بدون تردید من خدا هستم حالت نیرواکاپا نام دارد و در این حالت، آگاهی عاری از تاثیرات که به انسان متصل می‌باشد به شناخت زیر دسترسی می‌یابد: من خدا هستم، من خدا بودم و من برای ابد خدا باقی می‌مانم. بدین ترتیب انسان خدا می‌شود و می‌گویند که انسان به شناخت خدا نایل آمده و یا اینکه کامل شده است.

* - مهربا چنین بیان داشتند: آنها که جسم خود را برای مدت سه الی چهار روز نگاه نمی‌دارند و جسم خود را بلافاصله بعد از نیروانا ترک می‌گویند نجات می‌یابند. ناشر

** - برای فردی که در حالت نیروانا می‌باشد و برای فردی که نجات یافته است زمان وجود ندارد. زمان فوق (سه الی چهار روز) تنها برای آنهایی که آگاهی خاکی دارند و در بند زمان هستند معنی و مفهوم دارد. ناشر

حقیقت جاویدان این است که پاراماتما یا روح کل همان آتما یا روح می باشد و شناخت این حقیقت هنگامی میسر است که آگاهی آغشته به تاثیرات به آگاهی عاری از تاثیرات به صورت یک انسان کامل تغییر ماهیت یابد و یا به عبارت دیگر روح به روح کل وصل و به وحدت خویش با روح کل، پی برده و آن را ابراز نماید

اگر روح در حقیقت، روح کل می باشد پس چگونه امکان دارد که روح به روح کل وصل شود؟

برای روشن شدن این مطلب و درک اینکه روح کل در حقیقت همان روح می باشد، روح کل را با یک اقیانوس بیکران و نامحدود مقایسه می کنیم، لذا روح که در روح کل قرار دارد، هرگز نمی تواند خارج از حدود اقیانوس بیکران و نامحدود قرار گیرد. روح هرگز نمی تواند بیرون از روح کل قرار گیرد زیرا روح کل (که ما آن را با یک اقیانوس بیکران و نامحدود مقایسه نموده ایم) بیکران و نامحدود است. روح که در روح کل قرار دارد چگونه می تواند بیرون از حدود و مرز نامحدود قرار گیرد؟ بنابراین روح در داخل روح کل می باشد.

حال برای درک این مطالب که روح (که در روح کل قرار دارد) در حقیقت خود روح کل می باشد، فرض می کنیم ذره‌ای از اقیانوس را بتوان از اقیانوس نامحدود و بیکران جدا نمود، در نتیجه هنگامی که این ذره اقیانوس داخل اقیانوس قرار دارد قبل از جدا شدن، خود اقیانوس است و در اقیانوس نامحدود نه به صورت یک ذره بلکه به صورت اقیانوس وجود داشت (زیرا هر ذره از اقیانوس وقتی به حدود یک ذره محدود نباشد، خود اقیانوس نامحدود است). فقط هنگامی که ذره‌ی اقیانوس به صورت یک قطره، از اقیانوس نامحدود جدا و یا خارج گشت این ذره که از اقیانوس جدا گردیده به شکل قطره‌ای محدود نمایان می گردد.

به عبارت دیگر، اقیانوس بیکران و نامحدود، اکنون از طریق این قطره، خود را قطره‌ای محدود از آن اقیانوس بیکران و نامحدود می شناسد و در مقایسه با اقیانوس نامحدود و بیکران، این قطره‌ی اقیانوس، بسیار محدود و دارای محدودیت‌های بی شمار می باشد.

به طریق مشابه، روح که آن را با قطره‌ای از اقیانوس بیکران مقایسه نموده ایم، هرگز نمی تواند بیرون از روح کل نامحدود و بیکران که آن را با اقیانوس بیکران و نامحدود مقایسه نموده ایم قرار گیرد.

اما همان گونه که ذره‌ی اقیانوس به صورت یک قطره، محدودیت‌های خود را از طریق حبابی که روی سطح اقیانوس قرار دارد کسب می کند و همان گونه که این حباب هستی ظاهری و محدود و جدا از اقیانوس بیکران را به این قطره می بخشد، روح نیز که در روح کل قرار دارد و خود روح کل می باشد، خود را توسط محدودیت‌های حباب تاثیرات که جهلی توأم با آگاهی به او می بخشد می پوشاند و خود را محدود و جدا از روح کل تجربه می کند. روح با کسب این تجربه‌ی ظاهری، هستی خود را جدا از روح کل، نامحدود و بیکران ابراز می نماید.

این محدودیت‌ها که از حباب تاثیرات ناشی شده‌اند و آفریده‌ی خود روح هستند، موجب می شود تا روح ظاهراً وارث یک هستی محدود و جدا از روح کل گردد. به خاطر این جدایی خود آفریده و به واسطه‌ی تاثیرات، روح که نامحدود و بیکران است خصوصیت بسیار محدود بودن و داشتن محدودیت‌های بی شمار را برای خود به ارمغان می آورد.

همین که درون‌نگری آگاهی به پایان رسید، حباب تاثیرات می ترکد و جهل - آگاهی به شکل آگاهی آغشته به تاثیرات به دانایی - آگاهی به شکل آگاهی عاری از تاثیرات تغییر ماهیت می یابد و تجربه‌های بسیار محدود روح محو می گردند. روح که از بند هستی ظاهری، مجزا و محدود، خلاصی یافته خود به خود به حالت ماورای خدا (که جاودانه بیکران و نامحدود است) وصل می گردد. این را وصال روح با روح کل یا الله نامند، در این حالت از آگاهی، روح از حالت ناآگاه و غیب الغیب الهی که حالت اصلی خدا می باشد کاملاً آگاه می گردد. عرفا خدای ماورا را الله و خدای ماورای ماورا را غیب الغیب یا وراءالورا نامند.

مقام قطب بالاترین و رفیع‌ترین مقام الهی در شکل انسان است و در این مقام، قطب یا مرشد کامل نه تنها دانش بیکران، قدرت بیکران و سرور بیکران و هر آنچه را که خوب و بی‌نهایت زیبا و شکوهمند می‌باشد، آگاهانه تجربه می‌کند بلکه این صفات بیکران را برای روح‌هایی که هنوز در حالت‌های مجازی خدا قرار دارند، مورد استفاده قرار می‌دهد.

در این مقام رفیع قطبیت، انسان نه تنها خدا می‌شود بلکه زندگی الهی را نیز زیست می‌نماید. این مرد خدا را، پرستیدن به منزله‌ی پرستیدن خداست به همراه صفات بیکران.

فقط تعداد انگشت شماری از اصلاان خدا به این رفیع‌ترین مقام الهی یعنی زیستن در زندگی الهی و در جسم انسانی نایل می‌گردند. اینها روح‌هایی هستند که زمانی ناآگاه بودند و سپس سیر تکاملی، واگشت و درون‌نگری آگاهی را پشت سر گذارده و به نیروانا دست یافتند و بعد به فنا فی الله و سپس به مرحله‌ی انسان کامل نایل گشتند.

در هر عصر و هر زمان پنجاه و شش روح واصل به حق یا انسان کامل وجود دارد. از این پنجاه و شش انسان کامل تا زمانی که در بدن هستند، بعضی در جذبه‌ی کامل باقی می‌مانند، برخی در مرحله‌ی فنا مع البقا باقی می‌مانند و معدودی از آنها از این مرحله گذر نموده در سلوک کامل باقی می‌مانند و فقط پنج تن از آنها همیشه در مقام قطب می‌باشند.

بنابراین در هر عصر و هر زمان، همیشه پنج تن قطب یا مرشد کامل در کره‌ی زمین، بین انسان‌ها زندگی می‌کنند. آنها صفات بیکران احدیت را به صورت دانش، قدرت و سرور بیکران برای پیشرفت و نجات آنها می‌باشند، مورد استفاده قرار می‌دهند.

این پنج قطب بنابر قانون الهی، در کره‌ی زمین و در پایان هر دوره به نزول مستقیم خدا به صورت یک مرد تجلی می‌بخشند؛ لذا در پایان هر دوره وقتی که خدا در کره‌ی زمین به صورت یک انسان ظهور نماید و ربانیت خود را برای نوع بشر آشکار سازد به عنوان اوتار، مسیح، پیامبر شناخته می‌شود. **نزول مستقیم خدا در کره‌ی زمین به صورت اوتار همان مقام مستقل الهی است که خدا بدون آنکه سیر تکاملی، واگشت و درون‌نگری آگاهی را پشت سر گذارد مستقیماً انسان می‌شود.*** در نتیجه خدا مستقیماً اوتار می‌گردد و همچون یک انسان در میان انسان‌ها زندگی می‌کند و از طریق قطب‌های زمان به مقام الهی خویش (والا‌ترین مقام یا یکتای قدیم) پی می‌برد.^{۲۸}

اصولاً تفاوتی در تجربه‌ی انسان‌های کامل در مقام‌های مجذوب کامل، فنا مع البقا، سالک کامل و قطب وجود ندارد. همین که هدف حاصل شد تمام انسان‌های کامل بدون تردید و آگاهانه در مقام‌های الهی از میراث الهی خویش یعنی سرور بیکران، جاودانه بهره‌مند می‌گردند و در عین حال پیوسته و خود به خود صفت سه‌گانه‌ی دانش بیکران، قدرت بیکران و سرور بیکران را تجربه می‌کنند.^{۲۹}

اما تفاوتی که در مقام الهی آنها موجود است به خاطر تجربه‌ی بیکران و سه‌گانه‌ی آنها نبوده بلکه به خاطر حوزه‌ی عمل قدرت بیکران آنهاست. آنها بعد از رسیدن به مقام مجذوب کامل یا سالک کامل و یا قطب در حالی که از سرور بیکران برخوردار می‌باشند در تعیین حوزه‌ی قدرت بیکران از دانش بیکران خویش استفاده به عمل می‌آورند.

تفاوتی که مابین مقام الهی یک قطب و اوتار زمان موجود است این است که قطب بعد از اینکه تمامی مراحل تکامل را طی نمود به صورت انسان - خدا یا قطب زیست می‌نماید در حالی که اوتار مراحل تکامل را طی نمی‌کند، زیرا که اوتار رفیع‌ترین مقام الهی است و در آن مقام، خدا مستقیماً انسان می‌شود و در کره‌ی زمین به صورت خدا انسان زندگانی می‌نماید.

در زیستن زندگی الهی، قطب و اوتار (صاحب زمان) از لحاظ تجربه یکسان هستند. هر دو به زندگی الهی مشغول و هر دو در تمام سطوح و آسمان‌های مجازی وجود دارند. هر دوی آنها همزمان در پست‌ترین و بالاترین سطح وجود دارند. با وجود این،

* - فناء الفنا = حالتی از خداست که خدا انسان می‌شود (نزول مستقیم خدا در کره‌ی زمین به صورت اوتار).
بقاء البقا = حالتی از خداست که خدا به صورت خدا- انسان ظهور می‌نماید (خدا خود را به صورت اوتار می‌شناسد).
حالت معمولی انسان یکی از حالت‌های خداست که خدا خود را به صورت انسان می‌شناسد.

مهم‌ترین و تنها تفاوت در این است که قطب در آن سطح **ایفای نقش** می‌کند در حالی که اوتار در آن سطح، **خود همان** می‌شود.^{۳۰}

برای روشن شدن این مطلب و درک ایفای نقش و شدن می‌توان به ذکر مثال‌های بی‌شمار پرداخت، اما به منظور فهم انسان معمولی به شرح مثال بیماری می‌پردازیم.

برای مثال، قطب هرگز **بیمار نمی‌شود** و اگر به نظر چنین آید که بیمار است، او فقط نقش بیمار شدن را ایفا می‌نماید. وقتی مردم او را بیمار می‌بینند، واقعیت این است که ایفای نقش بیماری را که به نحو کامل صورت می‌پذیرد، مشاهده می‌کنند زیرا که او مرشد کامل و تجسم و مظهر کمال می‌باشد. او چنان وانمود می‌کند که بیمار است. اما بالعکس، وقتی مردم اوتار را بیمار می‌بینند او در واقع به تمام معنا بیمار است. اگرچه اوتار در واقع بیمار شده اما در عین حال بر قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران تکیه دارد.

قطب همزمان در هر سطح، در هر حالت و در تمام آسمان‌ها نقش شی یا آفریده‌ی آن سطح و حالت و نقش انسانی را که در آن آسمان می‌باشد ایفا می‌کند، در حالی که اوتار در آن واحد همان شی یا آفریده‌ی آن سطح و حالت و همان انسانی که در آن آسمان قرار دارد می‌گردد. از آنجایی که اوتار در **آن واحد** تمامی اشیاء، موجودات و انسان‌هایی می‌باشد که در سطح‌ها، حالت‌ها و در آسمان‌های آگاهی قرار دارند و هم آن سوی تمام سطح‌ها، حالت‌ها و آسمان‌ها می‌باشد، بنابراین او تنها کسی است که بی‌نهایت تواناست و قادر است در آن واحد به تمام چیزها، تمام آفریده‌ها و تمام انسان‌ها تکانی جهانی داده و به پختگی آگاهی، سرعت بخشد.

در حقیقت خدا همه‌چیز است و در همه‌کس وجود دارد. اوتار - خدا نه تنها همه‌چیز است و در همه‌کس وجود دارد، بلکه او در واقع به صورت همه‌چیز و همه‌کس متجلی می‌گردد.

بنابراین تنها اختلاف اساسی مابین اوتار و قطب در این است که در هر سطح و در هر آسمان، قطب ایفای نقش می‌کند در حالی که اوتار ایفای نقش نمی‌کند بلکه همان می‌شود.^{۳۱}

به‌طور خلاصه، همیشه در هر عصر و هر زمان در کره‌ی زمین، پنجاه و شش روح واصل به خدا یا انسان کامل به صورت انسان وجود دارد.^{۳۲}

باید توجه داشت که هر یک از پنجاه و شش روح واصل به خدا را می‌توان انسان کامل نامید، اما تمام این پنجاه و شش انسان کامل قطب نیستند. اگرچه این پنجاه و شش تن بدون کوچکترین اختلاف، از تجربه‌ی یکسانی برخوردار می‌باشند و اگرچه این پنجاه و شش تن در آگاهی از هدف نهایی (حقیقت) یکی هستند و از هر حیث کامل و واصل به خدا می‌باشند، اما در کار و فعالیت‌هایشان تفاوتی وجود دارد. واژه‌ی انسان کامل برای این پنجاه و شش تن بجا است، اما همه‌ی آنها قطب نیستند.

در میان این پنجاه و شش انسان کامل همیشه در هر عصر و هر زمان پنج قطب یا مرشد کامل وجود دارد و این پنج تن اوضاع و احوال جهان را کنترل می‌نمایند.

وقتی که زمان ظهور اوتار فرا نرسیده، این پنج مرشد کامل به اتفاق یکدیگر به اوضاع جهان رسیدگی می‌کنند و یکی از این پنج تن که مسئولیت کنترل اوضاع جهان را بر عهده دارد، قطب‌الارشاد نامیده می‌شود.

اما وقتی در پایان هر دوره^{*}، زمان اوتاری فرا رسد اوتار (یکتای قدیم، بالاترین بالاترها) حقیقت مستقل (آگاهی بیکران الهی) به شکل یک مرد مستقیماً در کره‌ی زمین ظهور می‌نماید. این ظهور و تجلی آگاهی بیکران الهی که در کالبد یک انسان و به صورت یک مرد در کره‌ی زمین انجام می‌گیرد، نزول مستقیم خدا بر کره‌ی زمین به شکل انسان نامیده می‌شود. نزول خدا بر کره‌ی زمین را معمولاً اوتار نامند.

* - در عالم مجاز مدت یا دور یک دوره ۷۰۰ تا ۱۴۰۰ سال می‌باشد و بیلیون‌ها از چنین دوره‌هایی وجود داشته و وجود خواهد داشت؛ لذا پایانی برای این وهم و خیال که همیشه به صورت وهم و خیال باقی خواهد ماند وجود ندارد.

بنابراین بدیهی است که وقتی زمان اوتاری فرا رسد و اوتار (حقیقت یا آگاهی بیکران الهی) حقیقت را در شکل یک انسان به انسان‌های دنیا عرضه نماید و در کره‌ی زمین در عالم مجاز ظهور نماید، این اوتار یا این خدا-انسان الزاماً باید به غیر از پنجاه و شش واصل خدا باشد.

پنج مرشد وقت در موعد مقرر و اوتاری، فردی و به اتفاق، ظهور اوتار^{۳۳} را ممکن می‌سازند و با شفقت و عشق بیکران نسبت به کسانی که زندگانی مجازی را در جهل و نادانی در عالم آفرینش به سر می‌برند از قدرت و فیض بیکران خویش استفاده کرده و این ظهور را عملی می‌سازند و حقیقت بیکران آگاهی جاویدان و بیکران الهی را در کره‌ی زمین در عالم مجاز ظهور می‌بخشند و توسط قدرت، دانش و سرور بیکران، مناسب‌ترین جامه و لباس مجازی را به صورت یک مرد فراهم می‌آورند تا اینکه ربانیت حقیقت به بهترین وجه در عالم مجاز عرضه گردد.

لذا، هنگامی که حقیقت بیکران (خدا) در کره‌ی زمین به صورت یک انسان ظهور نموده و الوهیت خود را برای انسان‌ها آشکار سازد، او را اوتار، مسیح، پیامبر می‌نامند؛ بدین ترتیب خدا، انسان می‌شود.

بدین ترتیب رحم و شفقت خدای بیکران در هر دور و هر زمان موجب می‌شود تا با نزول به سطح انسانی به صورت یک انسان در میان انسان‌ها حضور یابد، اما چون حضور جسمانی او در میان انسان‌ها درک نمی‌شود او را به عنوان یک انسان معمولی و دنیوی می‌شناسند، اما هنگامی که الوهیت خویش را در کره‌ی زمین ابراز و خویشتن را اوتار زمان می‌خواند، آنها که او را به عنوان خدا پذیرفته‌اند او را می‌پرستند وعده‌ی کمی که او را به عنوان خدا می‌شناسند به بزرگداشت و گرامیداشت او می‌پردازند، در حالی که سایر مردم جهان ظهور او را مورد اعتراض قرار می‌دهند.

بدین ترتیب هنگامی که خدا در شکل یک انسان خود را اوتار می‌خواند و عشق بیکرانیش موجب می‌شود تا به خاطر بشریت به چنین سطح پستی نزول نماید، با تحقیر و زجر و آزاری مواجه می‌شود که بشریت بر او وارد می‌آورد؛ او این عذاب را متحمل می‌شود تا اینکه بشریت با اعتراض بر ظهور خداوند به صورت اوتار به‌طور غیرمستقیم بر حقیقت وجود خدا در حالت بیکران و جاویدانش گواهی دهند.

اوتار همیشه یکی است،* زیرا که خدا همیشه یکی است و همین خدای یکتا، جاویدان، بخش‌ناپذیر و بیکران است که خود را به صورت اوتار، مسیح، پیامبر، بودا، یکتای قدیم، بالاترین بالاترها متجلی می‌سازد. اوتار که یکتای ابدی است، ظهور و تجلی خود را در دوره‌های مختلف تحت نام‌های مختلف و در شکل‌های گوناگون انسانی و در مکان‌های مختلف تکرار می‌نماید تا حقیقت را در پوشش‌های مختلف و با زبان‌های مختلف آشکار سازد و بشریت را از اعماق جهل بیرون آورد و او را از زنجیر اسارت اوهام و مجازها برهاند.

در زمان اوتاری، یکی از پنج مرشد کامل که بیش از این مقام قطب‌الارشاد را دارا بود با ظهور اوتار از این مقام کناره‌گیری نموده و **وظیفه و مسئولیت** کارهای عالم را به اوتار واگذار می‌نماید، خود طی زندگی جسمانی مانند چهار قطب دیگر در مقام قطب باقی می‌ماند.

با وجود ظهور اوتار، پنجاه و شش واصل خدا می‌باید در جسم انسانی وجود داشته باشند، که از این پنجاه و شش تن، پنج تن از آنها مرشد کامل یا قطب می‌باشند. وقتی یکی از این پنج مرشد کامل بدن خویشتن را ترک می‌گوید جای او هرگز خالی نمی‌ماند و بدون استثنا یکی دیگر از واصلان خدا جای او را اشغال می‌نماید؛ لذا حتی وقتی که اوتار در کره‌ی زمین حضور دارد، با پنج مرشد کامل جمعاً پنجاه و شش خدا رسیده در شکل انسانی وجود دارد، اما **زامام امور** در دست اوتار می‌باشد.

* - از مهربابا سؤال شد که آیا قطب بعد از ترک بدن دوباره متولد می‌شود؟ بابا چنین پاسخ داد: خیر، هرگز. فقط اوتار دوباره و دوباره تولد می‌یابد.

توضیحات مهربابا در مورد شکل شماره ۷

در طول تریلیون‌ها سال در گذشته و آینده، عالم خاکی از انرژی عالم لطیف و نور عالم ذهنی به وجود آمده و سپس به ستاره‌ها، خورشیدها، کره‌ها، جهان‌ها، ماه‌ها و سنگ‌های آسمانی تجزیه شده و تجزیه خواهند شد، اما واقعیت این است که چیزی به عنوان زمان و مکان وجود ندارد. همین که روح از وهم و خیال‌رهایی یافت آن‌هنگام نه تنها وهم و خیال از بین می‌رود، بلکه روح در می‌یابد که وهم و خیال هرگز موجودیت نداشته است.

طی گذشت میلیون‌ها و تریلیون‌ها سال به تدریج آگاهی از طریق سلسله‌ی سنگ‌ها، گیاهان و حیوانات عالم خاکی، سیر تکاملی را پیموده و در انسان به کمال می‌رسد؛ بنابراین باید که انسان دارای آگاهی الهی باشد، اما چنین نیست و این به دلیل زنجیر اسارت تاثیرات یا سانسکارهایی است که در جریان تکامل آگاهی، زائیده‌ی تجربه‌های مجازی می‌باشد. بدین ترتیب آگاهی انسان فقط به عالم خاکی محدود می‌شود.

قبل از اینکه آگاهی کامل اما خاکی - آگاه انسان بتواند به حقیقت آگاهی الهی برسد، ابتدا باید به آگاهی لطیف و سپس از آگاهی لطیف به آگاهی ذهنی ارتقا یابد. برای این منظور تاثیرات خاکی باید به تاثیرات لطیف و تاثیرات لطیف به تاثیرات ذهنی تبدیل گشته و با تفاوتی در آگاهی، دوباره نقصان و لطافت تاثیرات شکل‌های گیاهی و سنگی را باز یابند.

بر خلاف مسیر معینی که در جریان سیر تکامل آگاهی پیموده می‌شود انسان می‌تواند آگاهی کامل خویش را آزادانه مورد استفاده قرار دهد، بنابراین انسانی که آگاهی او کاملاً خاکی است، بنابر استحکام یا سستی زنجیر سانسکارها، گاهی پس از چندین واگشت و گاهی پس از واگشت‌های متعدد می‌تواند به آگاهی لطیف و سپس به آگاهی ذهنی دسترسی یابد و اگر یکی از عاشقان خدا عشق الهی را به او عطا نماید و یا اینکه از کمک و مدد یک مرشد کامل برخوردار گردد، آن هنگام آزادی از بندها و گرفتاری‌ها هر چقدر هم که پیچیده باشد، خیلی سریع‌تر و ساده‌تر انجام می‌گیرد. در موارد استثنایی، آزادی ناگهانی بدون حتی یک واگشت نیز امکان‌پذیر است.

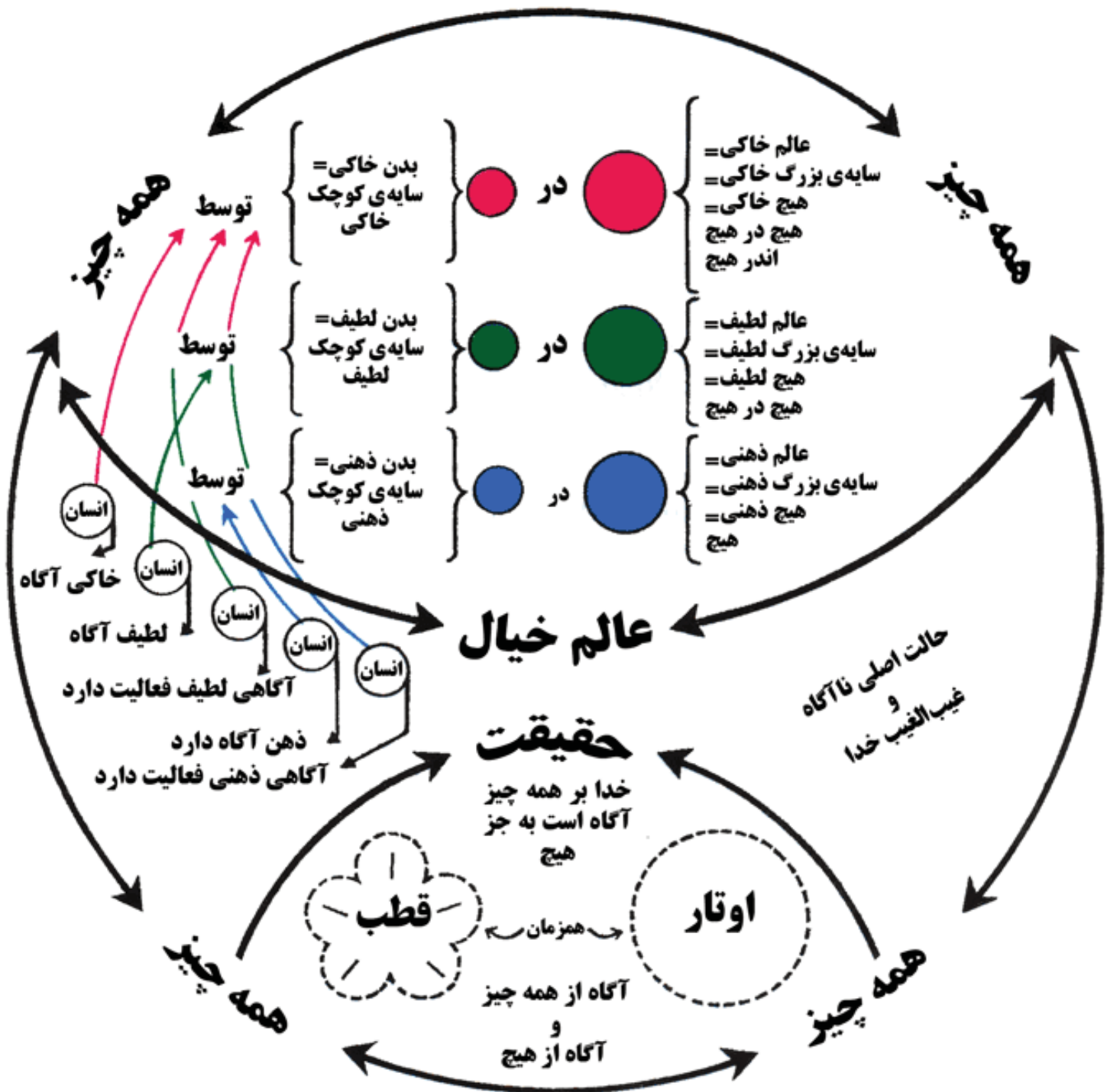
اما برای اینکه در عالم مجازی کثرت، تجربه‌های متضاد یعنی لذت و رنج، خوب و بد، مرد و زن، قدرت و ضعف و غیره بندهای اسارت را سست نمایند، انسان به سعی و کوشش خود باید هشت میلیون و چهارصد هزار مرتبه از تجربه‌های بی‌شمار، آگاه باقی بماند و به‌طور کلی پانصد میلیون مرتبه خواب مرگ را پشت سر گذارد، ولیکن انسان همواره به واسطه‌ی رحمت همه‌جا گسترده‌ی خدا، لطیف - آگاه و ذهن - آگاه می‌گردد و بدین ترتیب می‌تواند از تولدها و مرگ‌های بی‌شمار بکاهد.

انسان سرانجام با فیض رحمت قطب یا اوتار در کمتر از یک ثانیه به آگاهی کامل الهی می‌رسد و در می‌یابد که زمان و مکان زائیده‌ی بیکرانی و نامحدود بودن خود او می‌باشد و زمان و مکان در این بیکرانی، هیچ‌گونه هستی و موجودیت ندارند.*

* - در توضیح بیشتر ابرج جساوالا چنین نوشتند:

اشاره به پانصد میلیون خواب مرگ تقریباً چیزی است که یک روح در جریان تکامل آگاهی شکل‌ها و واگشت‌ها با کمک تعویض واسطه‌ای یعنی وابسته شدن و گسسته شدن از شکل‌ها و موجودات مختلف باید پشت سر بگذارد. هشت میلیون و چهارصد هزار واگشت مربوط است به شکل انسانی اما پانصد میلیون خواب مرگ، وابستگی و گسستگی با واسطه‌های ما قبل انسانی و تجربه‌های تاثیرات آنها را نیز شامل می‌شود. لزومی ندارد که انسان بیش از تعداد دفعاتی که تولد می‌یابد بمیرد. انسان یک بار و آن هم با پیدایش ذهن تولد می‌یابد و انسان یک بار با نابودی ذهن می‌میرد. از این دیدگاه، واگشت روح وجود ندارد. فقط ذهنی که یک بار تولد یافته و یک بار می‌میرد میلیون‌ها مرتبه خواب مرگ را باید تجربه کند، تولد ذهن با خود، سیر تکاملی، واگشت و درون‌نگری آگاهی را همراه دارد و مرگ ذهن یعنی خودشناسی. ناشر

خدا حقیقت است و بقیه اوهام



خدا همه چیز است و بقیه هیچ

ده حالت خدا

نگارنده: ایرج جساوالا

ده حالت خدا که در صفحه‌های بعد از نظر خواننده می‌گذرد تحت نظر مستقیم **مهربابا** به وسیله‌ی ایرج جساوالا به نگارش در آمده. ده حالت خدا شرحی است در باره شکل شماره (۸) که توسط مهربابا طرح و تدوین شده است.

ناشر

ده حالت اصلی خداوند

بنابر طرح و بیان مهربابا*

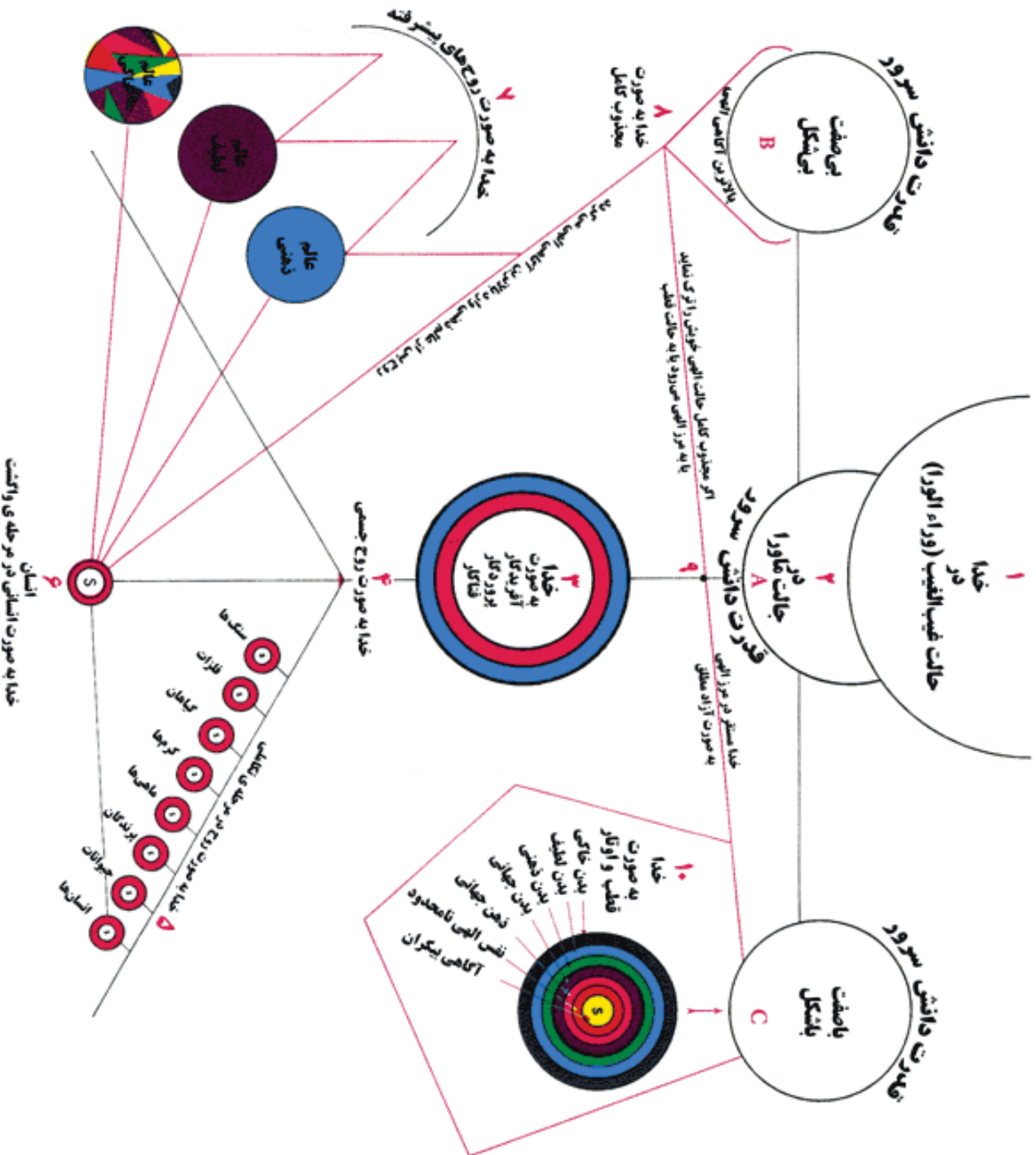
حالت ۱	خدا در	حالت غیب‌الغیب
حالت ۲	خدا در حالت	ماورا یا الله، حالات فرعی A,B,C
حالت ۳	خدا به صورت	آفریدگار، پروردگار و فناکار
حالت ۴	خدا به صورت	روح جسمی
حالت ۵	خدا به صورت	روح در مرحله‌ی تکاملی
حالت ۶	خدا به صورت	روح انسانی در مرحله‌ی واگشت
حالت ۷	خدا در حالت	روح‌های پیشرفته‌ی روحانی
حالت ۸	خدا به صورت	مجنوب کامل
حالت ۹	خدا به صورت	آزاد مطلق
حالت ۱۰	خدا به صورت	قطب و اوتار

* - رجوع شود به شکل شماره (۸)

ده حالت خدا

شکل ۸

A خدا به آگاهانه، نه قدرت، دانش و سرور را تجربه می کند
و به آثیا را به کار می گیرد.
B خدا آگاهانه، نه قدرت، دانش و سرور را تجربه می کند
اما آثیا را به کار نمی گیرد.
C خدا آگاهانه، نه قدرت، دانش و سرور را تجربه می کند
و آثیا را به کار می گیرد.



VEDANTIC *	MYSTIC	معرفی
Paratpar	God's Beyond - Beyond State	غیب الغیب
Parabrahma	Beyond State	وراء الورا
Paramatma	God in Beyond State	الله
Ataat	Infinite	نامحدود
Minguna	Attributeness	بی صفت
Mirahar	Formless	بی شکل
Sat - Chit - Anand	Power, Knowledge, Bliss	قدرت، دانش، سرور
Vidyaan Brahmba	Realm of Mastery	عالم طغوت
Atmapratishthapana	Established in the Life of God	عرش ملا
Sahaj Samadhi	Highest Divine Consciousness	احدیت
Vidyaan	Consciousness	عالم لاوت
Saguna	Qualified	با صفت
Sakar	Manifest in Form	با شکل
Brahma	Emancipator	آفریدگار
Vishnu	Sustainer	پروردگار
Mahesh	Destructer	فناگر
Mono Bhuvan	Mental Sphere	عالم حیرت
Praan Bhuvan	Sensible Sphere	عالم ملکوت
Akash Bhuvan	Gross Sphere	عالم ناموت
Ukraniti	Evolution	ارتقا
Punar Janma	Reincarnation	رجعت
Bhunkita	Pure	آسمان
Akasa	Soul	جان یا روح
Jiv - Atma	Embodied Soul	جان جسمی
Manava	Human	انسان
Yogi (Sadhak)	Aspirant	رهجو
Sadha	Advanced Soul	متوسط
Mahatma	Great Soul	اعلیا
Mahapurush (Sant)	Saint	انوار = ولی
Satgurun	Adapt Pignun (Saint)	انوار = پیر
Maanasa(Mirvana)	Absorption of Mind (Self)	فانی بنانی
Nirvhalpa	Oneness with God	فانی فی الله
Brabmi Shakti	The Divinely Absorbed	مجنوب کامل
Tunja Anantha	Divine Junction	فان مع الیها
Paramhansa	Divine Super-Man	عالم فرات
Jivanmukta	Libertated Incarnate	مجنوب ساکت یا ساکت مجنوب
Sadgura	Man-God	آزاد ملکی
Avatar	God-Man	طلب
		صاحب الزمان

شکل ۸- الف: آفرینش، تکامل، واگشت، درون‌نگری و وصل بنابر اظهارات مهربابا.

این شکل توسط رانوگیلی تحت نظر مهربابا ترسیم گردیده و کتاب خدا سخن می‌گوید را از طریق شکل تشریح می‌نماید. این شکل، خدا را در حالت غیب‌الغیب به صورت ذات پاک، بیکران، اصلی و جاویدان نشان می‌دهد که خدا از همه‌ی چیزها، حتی از وجود خویش نیز، بی‌خبر است؛ خدا هست.

خدا در حالت ماورا به صورت روح کل (الله) می‌باشد و این اساساً همان حالت غیب‌الغیب خداست با این تفاوت که در اینجا هوس برای خودشناسی پدیدار می‌گردد و خداوند از قدرت، دانش و سرور بیکران آگاه می‌گردد و در عین حال از عالم مجاز که به صورت آفرینش تجلی می‌یابد نیز با خبر می‌باشد. خداوند پس از اینکه از طریق دنیای شکل‌ها به سفر خویش پایان داد از تصور اینکه آنها حقیقت دارند، بیرون می‌آید.

اگر این شکل را در خلاف جهت عقربه‌های ساعت مطالعه کنیم، می‌بینیم اولین شکل‌های روح، که از نقطه آفرینش بیرون آمده‌اند، گازی هستند. با پیشرفت آگاهی، روح‌ها شکل‌های بی‌شماری را به خود گرفته و بیشتر و بیشتر به تجربه‌ی تاثیرات (سانسکارها) می‌پردازند، با رسیدن به حالت انسانی، روح به آگاهی کامل می‌رسد و بی‌شمار به صورت انسان واگشت می‌نماید تا اینکه وارد مرحله‌ی درون‌نگری می‌گردد. تمامی این مراحل در حالی که روح در عالم خاکی تجسم یافته است خود به خود انجام می‌گیرند.

در هنگام رهایی از بند تاثیرات روحی که سیر صعودی را طی می‌کند به تدریج از هفت آسمان و عالم‌های بالاتر آگاه می‌گردد تا آنکه سرانجام از همه‌ی بندها آزاد شده و با خدا یکی گردد.

سه آسمان اول معرف آگاهی لطیف می‌باشد، آسمان چهارم بیانگر قدرت‌ها و انرژی‌های عظیمی است که روح با آنها رو به روست، آسمان پنجم آسمان اولیاء الله است و در عالم ذهنی واقع می‌باشد، آسمان ششم آسمان پیرهای طریقت بوده و آسمان هفتم، آسمان وصال خداست.

قسمت نهم

ده حالت خدا

صفحه‌های این فصل پیرامون شکلی است که **ده حالت خدا** را نشان می‌دهد. این شکل توسط مهربابا تدوین شده و گوهری است از گنجینه‌ی ژرف و عمیق عرفان او.

در نگاه اول متوجه می‌شویم که این شکل در واقع سفری را نشان می‌دهد که در آن روح کل به پایین‌ترین و پست‌ترین، نقطه سقوط نموده و شکل یک انسان را اختیار می‌نماید و مجدداً از میان آسمان‌های آگاهی صعود می‌نماید و سرانجام ابتدا به صورت مجذوب کامل و سپس به صورت انسان کامل، به اصل و مبداء خویش باز می‌گردد. ده حالت گوناگون خدا مراحل اصلی این سفر می‌باشد، سفری که در آن خدای ناآگاه، انسان - آگاه می‌شود تا اینکه سرانجام خدای آگاه گردد.

اگرچه این حالت‌ها به ظاهر جدا از یکدیگر نشان داده شده‌اند اما آنها در واقع **ده چهره** از خدایی می‌باشد که یکتاست و همیشه یکتا باقی می‌ماند. سقوط و صعود روح کل، تخیلی بیش نیست و با قطع این تخیلات، روح منفرد با آگاهی کامل، پی می‌برد که فقط خدا صاحب هستی است و هر چیز دیگری که ظاهراً وجود دارد، چیزی نیست مگر سایه‌ی خدا. عرفان مهربابا، نظریه‌ی وحدت وجود* و نظریه‌ی وجود* را در بر می‌گیرد^{۳۴}. شکل ده حالت خدا که توسط مهربابا تدوین گردیده به وضوح نشان می‌دهد که فقط خداست که نقش‌های گوناگون حقیقی و مجازی را ایفا می‌نماید. سرآغاز خداست و سرانجام نیز خداست، بنابراین مراحل میانی چیزی جز خدا نمی‌توانند باشند؛ بنابر یکی از اصول الهیات اسلامی هوالاول، هوالآخر، هوالظاهر، هوالباطن.^{۳۵} شیخ محمود شبستری در گلشن راز چنین گفته است:

از آن در کآمد اول هم بدر شد اگرچه در معاد از در بدر شد
مراد اینکه او به دری باز می‌گردد که ابتدا از آن خارج گردیده، اگرچه در سفر خویش از دری به در دیگر می‌رود.^{۳۶}
اکنون مطابق با توضیحات مهربابا می‌پردازیم به شرح و بیان هر یک از این ده حالت خداوند.

حالت ۱

(خدا در حالت غیب الغیب)

این حالت خدا آن چنان رفیع است که چیزی از آن نمی‌توان درک نمود. این حالت خدا کاملاً پاک و منزّه است و اثر و نشانه‌ای از غیر در آن یافت نمی‌شود. این حالت خدا پنهانی‌ترین و نهفته‌ترین دانش و باطنی‌ترین حقیقت می‌باشد. این حالت خدا در قالب سخنان نمی‌گنجد و لذا نمی‌توان در مورد آن توضیح کافی ارایه داشت. نه محدود است و نه نامحدود، نه با صفت است نه بی‌صفت، افکار، اندیشه‌ها و ادراکات نمی‌توانند به این محدوده راه یابند؛ به گفته‌ی حافظ:

به خیال در نگنجد توخیال خود مرنجان ز جهت بود مبرا مطلب به هیچ سویش

* Identityism

* Advaitism

به گفته‌ی مهربابا، آنکه به **شناخت** این حالت می‌رسد و می‌خواهد آن را برای سایرین بیان نماید، نتیجه این می‌شود که به شرح حالت دوم خدا یعنی حالت الله می‌پردازد نه حالت اول.

این حالت خدا (ازل الازل) می‌باشد، زیرا ابدیتی را نمی‌توان مقدم و مؤخر بر آن تصور نمود. در اینجا موردی برای بیان و اشاره وجود ندارد (منقطع الاظهارت) زیرا که چیز دیگری وجود ندارد تا بدان اشاره شود. این ذات پاک (ذات‌البهت) از چیزی آگاه نیست حتی از وجود خود.

این حالت را عرفا، حالت وراء الورا یا حالت غیب‌الغیب خدا نامند.

این حالتی است که در آن، خدا نه بی‌صفت است و نه باصفت، نه بی‌شکل است و نه باشکل.

از تمام ده حالت اصلی خدا، اولین و اصلی‌ترین حالت، حالت غیب‌الغیب خدا می‌باشد.

در آن سوی آغاز آفرینش که حالات دیگر خدا وجود نداشتند، فقط اصلی‌ترین حالت بیکران خدا (یعنی حالت خدا- هست) به صورت حالت غیب‌الغیب خدا حکمفرما بود.

در بیکرانگی این حالت غیب‌الغیب خدا، فقط بیکرانگی بیکران به صورت خلاء نامحدود و مطلق الهی متجلی است و سایر حالت‌ها، صفت‌ها و تجلیات خدا از جمله، آگاهی بیکران و ناآگاهی بیکران همگی به عنوان هیچ در آن بیکرانگی خلاء نامحدود و مطلق الهی که همه‌چیز است، نهفته می‌باشد (همه‌چیز هیچ را نیز در بر می‌گیرد).

بنابراین اصلی‌ترین حالت خدا یعنی حالت غیب‌الغیب حالتی است که فقط می‌توان گفت: خداوند جاودانه هست و اینکه در این اصلی‌ترین حالت، خداوند از هستی بیکران خویش نه به‌طور نامحدود آگاه است و نه به‌طور محدود و نه ناآگاه است. همچنین در این حالت، خدا، نه آگاه از اوهام و حقیقت است و نه ناآگاه.

حالت ۲

(در حالت ماورا یا الله)

چنان‌که گفته شد حالت غیب‌الغیب خدا را هرگز نمی‌توان توصیف نمود. وقتی واصلان خدا سعی به شرح و بیان حالت غیب‌الغیب خدا می‌نمایند، فقط به شرح حالت ماورا موفق می‌شوند که متصوفه آن را الله، زرتشتیان آن را اهورامزدا، هندوها آن را پاراماتما، عیسویان آن را پدر و فلاسفه آن را روح کل می‌نامند. خداوند در حالت ماورا، مطلق، نامحدود، بیکران و یکتای بی‌همتاست.

در بیان دومین حالت خدا مهربابا بر این نکته تاکید داشتند که اصولاً حالت (۲) تفاوتی با حالات (۱) ندارد، تنها تفاوت انشعابات A.B.C هستند که به حالت (۲) تعلق دارند.

چگونگی و زمان و مکان این اختلاف، بنابر توضیحات مهربابا در زیر بیان می‌گردد: در همان لحظه‌ای که هوس بیکران و نهفته‌ی خدای بیکران می‌خواهد به منظور خودشناسی (من کیستم؟) آرامش مطلق خلاء الهی و نامحدود حالت غیب‌الغیب خدا را مختل نماید، وجود همین انگیزه یا هوس بیکران برای خودشناسی که تعادل و آرامش ابدی خدا را در خلاء الهی و مطلق و نامحدود بر هم می‌زند، غیرقابل تصور می‌باشد.

اما طغیان هوس بیکران و عدم امکان تصور آن، خود به خود جنبه‌ی دیگری از حالت خدا را به غیر از حالت غیب‌الغیب، خلاء الهی و مطلق و نامحدود به وجود می‌آورد، در حالی که در حالت غیب‌الغیب، آگاهی نامحدود یا محدود، ناآگاهی نامحدود یا محدود و نه هیچ‌گونه صفتی یافت نمی‌شود، بلکه به جز بیکرانگی خداوند که جاودانه متجلی است هر چیز دیگری، از جمله هوس بیکران و انگیزه‌ی بیکران برای خودشناسی نهفته می‌باشد.

بدین ترتیب چون در حالت غیب‌الغیب، امکان طغیان هوس بیکران، تصور ناشدنی است لذا این ممکن که، در حالت بیکرانگی نهفته است خود به خود پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد و تجلی این ممکن به حالت غیب‌الغیب خدا، جلوه‌ای بیکران می‌بخشد و در نتیجه حالتی غیر از حالت غیب‌الغیب به وجود می‌آید.

بنابراین دومین حالت خدا به عنوان جلوه‌ای دیگر از بیکرانی اولین حالت خدا پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد. این دومین حالت از ده حالت خداوند حالت ماورا یا الله نامیده می‌شود.

باید توجه داشت که دومین حالت خدا که در شکل با عدد (۲) نمایش داده شده و حالت الله نامیده شده به هیچ وجه با اصلی‌ترین حالت خدا که در شکل با عدد (۱) مشخص گردید و حالت غیب‌الغیب نامیده شده تفاوت چندانی ندارد. تنها تفاوتی که مابین حالت (۱) و حالت (۲) وجود دارد در این است که حالت (۱) خلاء الهی و مطلق و بیکران بوده و در آن حتی کمترین امکانی هم برای طغیان هوس بیکران، تصور ناشدنی و غیر ممکن می‌باشد؛ بنابراین فقط لحظه‌ای که هوس بیکران در بیکرانگی حالت خدا- هست به طغیان در آید خدای بیکران می‌تواند انگیزه‌ی بیکران برای خودشناسی را به صورت من کیستم؟ تصور نماید، یعنی فقط هنگامی که حالت بی‌صفت خدا (حالت ۱)، حالت (۲) را به دست می‌آورد. بدین ترتیب حالت غیب‌الغیب، جلوه‌ی بیکران الله را به خود می‌گیرد.

همچنین باید به دقت توجه داشت که حالت الله که در شکل با عدد (۲) نمایش داده شده در اصل همان حالت غیب‌الغیب خداست که در شکل با عدد (۱) مشخص گردیده، اما این دو حالت (۱) و (۲) در شکل از یکدیگر تفکیک شده‌اند، زیرا اگرچه دومین حالت خدا همان حالت اصلی خداست، اما با اصلی‌ترین حالت خدا یعنی حالت غیب‌الغیب یکی نیست. الزاماً نیز باید چنین باشد زیرا خداوند فقط در حالت (۲) می‌تواند طغیان بیکران هوس بیکران را تصور نموده و نیروی محرکه‌ی بیکران را برای انگیزه‌ی بیکران خودشناسی به صورت من کیستم؟ به دست آورد. در هر حال خداوند در حالت (۱) جلوه بیکران حالت (۲) را در حالت جاویدان خویش (حالت ۱ یا حالت غیب‌الغیب) جاودانه در بر می‌گیرد.

برای روشن شدن مطلب باید گفت که در هر دوی این حالت‌های خداوند (حالت ۱ و ۲) به جز اینکه بیکرانگی جاویدان خدا برای ابد متجلی است (به صورت خلاء الهی، مطلق و بیکران) تمامی صفات، تمامی جنبه‌ها، تمامی حالت‌ها، آگاهی و ناآگاهی بیکران بسیار محدود و حتی صفات سه‌گانه و بیکران خدا (قدرت، دانش و سرور بیکران) و سایر چیزها همگی در خلاء الهی مطلق و بیکران، نهفته می‌باشد.

هر آنچه که در بیکرانگی نهفته است، فقط در دومین حالت خدا امکان تجلی می‌یابد، لذا می‌توان گفت، حالت (۲) تنها تفاوتی که با حالت (۱) دارد در این است که در حالت (۲) امکانات نامحدودی برای تجلی هر آنچه که به صورت هیچ در بیکرانگی خدا (که همه چیز است) به گونه‌ای نامحدود و محدود نهفته بود وجود دارد. در نتیجه، هنگامی که هوس بیکران خداوند به طغیان در می‌آید، فقط در دومین حالت خداوند است که امکان این طغیان وجود دارد و وقتی طغیان کند در بیکرانگی خدا به‌طور یکنواخت طغیان خواهد کرد، اما زمانی که این هوس به طغیان در آید، خداوند طغیان این هوس را هرگز نمی‌تواند در حالت غیب‌الغیب (حالت ۱) تجربه کند. بلکه خداوند که جاودانه در حالت غیب‌الغیب قرار دارد، آن را فقط توسط جنبه‌ی بیکران خویش در حالت (۲) و در مقام الله تجربه می‌نماید.

بدین ترتیب طغیان بیکران، هوس بیکران و بازتاب و انعکاس بیکران و حاصله از آن در واقع در حالت (۲) یعنی در حالت الله صورت می‌گیرد.

در همان لحظه‌ای که هوس بیکران به طغیان در آمد و خدا انگیزه‌ی بیکرانی را برای خودشناسی (من کیستم) به دست آورد، یکنواختی بیکران و طغیان بیکران این هوس به‌طور ناگهانی و همزمان به آگاهی نهفته و بیکران و به ناآگاهی نهفته و بیکران خدا در دومین حالت خدا که در عین حال جاودانه در حالت غیب‌الغیب قرار دارد تجلی بخشید.

تجلی همزمان و ناگهانی آگاهی بیکران نهفته و ناآگاهی بیکران نهفته، در عقل و قوه‌ی ادراک انسانی نمی‌گنجد. در واقع معمایی از عالم حقیقت است و ادراکات انسانی را زیر پای می‌گذارد. چگونه ممکن است که خداوند به‌طور ناگهانی و

در آن واحد به آگاهی بیکران و ناآگاهی بیکران خویش نایل آید؟ مهربابا هنگام توضیح این مطلب چنین بیان داشتند: این واقعیتی است و به عالم حقیقت تعلق دارد اما عقل از درک و فهم آن قاصر است. شناخت آن تنها با پی بردن به حقیقت ممکن می گردد. در عین حال برای اینکه فکر نکنیم که این معمای بیش نیست و تا حدودی به این واقعیت از عالم حقیقت واقف شویم، مهربابا، با مثال نوزادی که در رحم مادر قرار دارد، ما را در درک این معما یاری نمودند.

بعد از باردار شدن مادر، نوزاد در رحم مادر به رشد می پردازد و همین که رشد به مرحله ای رسید که همراه با رشد سایر اعضا، چشم های نوزاد نیز کاملاً شکل گرفتند آن هنگام نوزاد، قوه ی بینایی و نابینایی را همزمان به دست می آورد. صرف نظر از اینکه نوزاد پس از تولد بتواند یا نتواند ببیند همین واقعیت که چشم های او در رحم مادر شکل یافته اند جنبه ای دوگانه به چشمان نوزاد می بخشد. همین که چشم ها شکل گرفتند، قوای بینایی و نابینایی همزمان در آنها پنهان است. وقتی نوزاد چشم های خود را بگشاید می بیند و وقتی چشم های خود را بر هم نهد نمی بیند. در هر حال این واقعیتی است استوار، که به محض شکل گرفتن چشم ها، استعداد و قوه ی بینایی و نابینایی به طور همزمان در چشم ها آشکار می گردد. به طور مشابه با طغیان هوس بیکران در خداوند، آگاهی و ناآگاهی بیکران که در خدا نهفته بودند، همزمان متجلی می گردند که این برای ذهن محدود مشکل و معمایی را ایجاد می نماید.

بدین ترتیب خدا در اصلی ترین حالت یعنی حالت غیب الغیب (حالت ۱) از طریق حالت الله (حالت ۲) خود به خود و همزمان به حالت بی نهایت ناآگاه و حالت بی نهایت آگاه خویش که در شکل به ترتیب با A, B نمایش داده شده اند می رسد.

بنابراین از یک سو خداوند در حالت بیکران و ناآگاه خویش که در شکل با A نمایش داده شده با تجلی ناآگاهی بیکران که خود به خود صورت می گیرد، نه تنها جاودانه در بیکرانگی مطلق حالت غیب الغیب از هستی بیکران و ابدی خویش، بی نهایت ناآگاه می ماند، بلکه از حالت بیکران الله (حالت ۲) نیز جاودانه بی نهایت ناآگاه باقی می ماند.

از سوی دیگر همزمان با تجلی آگاهی بیکران که خود به خود صورت می گیرد خداوند در حالت بیکران و آگاه خویش که در شکل با B مشخص گردیده نه تنها جاودانه بر هستی بیکران و ابدی خویش (به صورت بیکرانگی مطلق حالت غیب الغیب)، بی نهایت واقف می گردد، بلکه از حالت بیکران الله (حالت ۲) نیز، بی نهایت آگاه می گردد.

به عبارت دیگر خداوند با طغیان هوس بیکران فقط در حالت الله (حالت ۲) است که خود به خود و همزمان حالت بیکران، ازلی و ناآگاه که در شکل به صورت حالت فرعی A نشان داده شده و حالت بیکران، ازلی و آگاه که به صورت حالت فرعی B مشخص گردیده است به دست می آورد.

حالت فرعی A مربوط است به حالت الله و در شکل به صورت حالت (۲) نشان داده شده، حالت فرعی A ناآگاهی الهی و بیکران از قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران خدا می باشد. خداوند در حالت فرعی A نه صفت سه گانه ی قدرت، دانش و سرور بیکران خویش را آگاهانه تجربه می کند و نه آنها را مورد استفاده قرار می دهد.

حالت فرعی B نیز مربوط است به حالت الله و در شکل به صورت حالت (۲) نشان داده شده. حالت B بی شکل و بی صفت است، اما با رفیع ترین آگاهی الهی یعنی صفت سه گانه و بیکران قدرت، دانش و سرور بیکران الهی همراه می باشد. خداوند در حالت B، قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران خود را آگاهانه تجربه می کند؛ اما آنها را مورد استفاده قرار نمی دهد، او از حقیقت خویش آگاه است اما از عالم خیال بی خبر و ناآگاه است.

در اصطلاح هندوها گفته می شود که حالت پارات پار پاربرهما (حالت ۱) حالت پاراماتما (حالت ۲) را به دست آورده و خداوند به صورت پاراماتما در حالت (۲) از حالت بسیار اولیه ی پارات پار پاربرهما در آن واحد، هم جاودانه ناآگاه است و هم جاودانه آگاه. این چهره ی دوگانه ی حالت پاراماتما در شکل به ترتیب به صورت حالت A, B نمایش داده شده است.

بنابراین چنین نتیجه می شود که حالت جاویدان و ناآگاه پاراماتما که با A مشخص گردیده و در حالت الله (حالت ۲) واقع می باشد، جاودانه می خواهد به حالت ابدی و آگاه پاراماتما که با B مشخص شده و دومین جنبه ی بیکران و متضاد حالت پاراماتما (حالت ۲) می باشد نایل آید.

بنابراین هدف الهی این است که حالت ناآگاه خدا در A، به حقیقت آگاه حالت آگاه خدا در B نایل آید. به طور خلاصه، هنگامی که حالت A آگاهانه به حالت B پی برد هدف الهی به دست می آید. برای اینکه حالت A آگاهانه به حالت B پی برد راهی وجود ندارد، مگر اینکه حالت A به تدریج تغییر ماهیت یافته و حالت B را تجربه کند و سرانجام آگاهانه از هر حیث و از هر لحاظ به صورت حالت B در آید. تغییر ماهیت یافتن تدریجی حالت ناآگاه و بیکران خدا به حالت آگاه و بیکران در شکل به وسیله‌ی حالات (۳)، (۴)، (۵)، (۶)، (۷)، به عنوان حالت‌های گوناگونی از خدا نمایش داده شده است، در حالت (۸)، حالت A از حالت B کاملاً باخبر و آگاه می‌گردد.

در حالت (۸) نه تنها حالت ناآگاه و بیکران خدا (حالت A) به رفیع‌ترین آگاهی الهی یعنی حالت B می‌رسد، بلکه خداوند به حقیقت حالت بی‌نهایت آگاه خویش به گونه‌ای الهی جذب می‌گردد و بدین ترتیب به وحدت جاویدان خویش با حالت آگاهی بیکران خدا (حالت B) پی می‌برد.

اگر خداوند که در حالت (۸) مجذوب الهی می‌باشد، آگاهی معمولی عالم‌های ذهنی، لطیف و خاکی را به وسیله‌ی جنبه‌های ذهنی، لطیف و خاکی خویش و به صورت یک انسان کامل دوباره باز یابد، آن هنگام حالت (۹) که مرز الهی مابین حالت (۸) و (۱۰) می‌باشد، به دست می‌آید. بعد از نهمین حالت خدا، دهمین حالت خدا است که مطابق با شکل، به حالت C وصل گردیده است.

دهمین حالت خداوند، حالتی است از خدا که دارای صفت بوده در شکل انسانی یک مرشد کامل تجلی می‌یابد. خدا در حالت (۱۰) صفت سه‌گانه‌ی قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران را آگاهانه تجربه می‌کند و همچنین این صفات را از طریق مقام الهی همین حالت خدا که در شکل با حرف C مشخص گردید مورد استفاده قرار می‌دهد. همچنین باید به خاطر داشت که خداوند در حالت A (حالت بیکران و ناآگاه) نه بی‌صفت است و نه بی‌شکل و نه باصفت است و نه باشکل، اما در حالت B خداوند بی‌شکل و بی‌صفت است و در حالت C (که آن نیز به حالت الله تعلق دارد) خداوند با شکل و با صفت می‌باشد. در این حالت که رفیع‌ترین حالت است، خداوند به صورت یک قطب از حقیقت و مجاز، بی‌نهایت آگاه می‌باشد.

حالت ۳

(خدا به صورت آفریدگار، پروردگار و فناکار)

خدا در این حالت نقش سه صفت اصلی خویش یعنی آفریدگار، پروردگار و فناکار را بازی می‌کند. این حالت سه‌گانه‌ی خدا مربوط می‌شود به تثلیث ودانتا: براهما (آفریدگار)، ویشنو (پروردگار) و ماهش (فناکار) این سه صفت خداوند توسط ملایک زیر تجلی می‌یابد: اسرافیل (فرشته‌ای که زندگی را می‌آفریند) میکائیل (فرشته‌ی نگهبان زندگی) و عزرائیل (فرشته‌ای که حیات را نابود می‌سازد).

این صفات سه‌گانه، سومین حالت خدا در ابتدای ترین حالت خدا (حالت ۱) نهفته بودند. این صفات به محض اینکه هوس بیکران خدا طغیان نمود و هنگامی که خداوند در دومین حالت خویش انگیزه‌ی بیکرانی را برای خودشناسی به صورت من کیستم؟ به دست آورد، همزمان و خود به خود تجلی یافتند. خدا در دومین حالت خویش در لحظه‌ی طغیان هوس بیکران، جنبه‌ی دوگانه و بی‌نهایت ناآگاه بودن (حالت A) و در عین حال بی‌نهایت آگاه بودن (حالت B) را کسب می‌نماید.

با وجود این، انگیزه‌ی بیکران برای خودشناسی مسلماً در حالت الهی A که از خویشتن هنوز بی‌نهایت ناآگاه می‌باشد وجود دارد. انگیزه‌ی بیکران برای خودشناسی که در حالت بی‌نهایت ناآگاه خدا وجود دارد، تجلی تمام خصوصیات و صفات خدا را که به صورت هیچ در همه‌چیز یا بیکرانگی ابتدایی ترین حالت خدا (حالت ۱) نهفته بودند

ممکن می سازد، اما هر آنچه را که به صورت هیچ در همه چیز نهفته است، فقط در دومین حالت خدا (حالت الله) می توان نهفته دانست.

بنابراین هر آنچه که در دومین حالت خدا نهفته است به تدریج به وسیله ی انگیزه ی بیکران تجلی می یابد و هر آنچه که از هیچ ناشی می شود، خود به خود متجلی می گردد. بدین ترتیب، آفرینش که هیچ اندر هیچ است متجلی می گردد و این آفرینش حاصل انگیزه ی است در حالت بیکران و ناآگاه خدا (حالت A) برای خودشناسی؛ در نتیجه طبیعی است که حالت بیکران و ناآگاه خدا (حالت A) از میان سه صفت بیکران یعنی خدای آفریدگار، خدای پروردگار و خدای فناکار نخستین صفت یعنی آفریدگار را کسب نماید.

وقتی خدا در سومین حالت خویش صفت آفریدگار را کسب می کند، پرواضح است که او آفریننده ی آفرینش می گردد.

بنابراین، نتیجه بسیار طبیعی است که وقتی خدا می آفریند، باید که او خود به خود آنچه را آفریده حفظ نماید، لذا خداوند در سومین حالت خویش پروردگار آفرینش نیز می گردد.

و خداوند با حفظ آنچه که آفریده و در عین حال فنای حتمی آفرینش را نیز مقرر می دارد. پروردگاری معنی و مفهومی نخواهد داشت اگر چنانچه نابودی و فنا امکان پذیر نباشد، در نتیجه بدیهی است که خداوند در سومین حالت خویش فنا کننده ی آفرینش نیز می گردد.

سومین حالت خدا حالتی است که خداوند، آفریدگار می گردد و در عین حال پروردگار و فنا کننده ی آفرینش خویش نیز می شود. بدین ترتیب خداوند در سومین حالت، در آن واحد آفریدگار، پروردگار و فناکار می گردد.

هوس بیکران که در خدا به طغیان در آمد و انگیزه ی بیکران برای خودشناسی که به دنبال دارد موجب ظهور صفت سه گانه و بیکران آفریدگار، پروردگار و فناکار، همراه با هیچ هایی که از هیچ نهفته ناشی شده اند می گردد. این هیچ در واقع هیچ است اگرچه به واسطه ی وهم و خیال (که آن را گاهی مایا^{۳۵} نیز می نامند) در ظاهر به صورت آفرینش صاحب هستی می باشد.

بنابه گفته ی مهربابا چیزی به عنوان آفرینش وجود ندارد. آنچه را که ما آفرینش می نامیم، تجلی شکل های بی شماری است که از هیچ به وجود آمده. این هیچ حقیقتاً هیچ است اما در عالم وهم و خیال صاحب هستی است. نمی توان آن را انکار نمود ولیکن بالاتر از همه چیز یعنی خدا قرار ندارد. هرچند که همه چیز شامل این هیچ نیز می شود؛ اما این هیچ هرگز نمی تواند همه چیز را در بر گیرد و یا اینکه با همه چیز برابر باشد. تنها قادر متعال، همه چیز است که هیچ را نیز در بر می گیرد و پیش از تجلی آفرینش چیزی به جز قادر متعال (همه چیز) وجود نداشت. به گفته شاعر هندی منصف اصغر :

به جز الله چیزی نبود و تجلیات در او نهفته بودند،
ندایی جاویدان حکمفرما بود و همه ی نغمه ها در آن خاموش بودند،
فقط میخانه بود نه ساقی بود و نه می نوش،
عالم خاکی وجود نداشت و حتی ملایک نیز نبودند،
با فرمان الهی، زندگی ناگهان هستی یافت^{۳۶}

فقط قادر متعال وجود داشت اما آگاهی او نهفته بود و لذا خویشتن را نمی شناخت و همان گونه که آگاهی در او نهفته بود آفرینش نیز در او نهفته بود.

تفاوت مابین آفرینش نهفته و آفرینش متجلی را می توان با تفاوتی که مابین دانه و درخت وجود دارد مقایسه نمود، اما دانه یا درخت، نهفته یا متجلی، آفرینش همیشه هیچ است زیرا که آفرینش همان هیچ نهفته است که به صورت هیچ تجلی یافته است.

هر آنچه که به صورت هیچ در دومین حالت خدای بیکران نهفته است از نقطه‌ای بسیار محدود واقع در بیکرانگی خدا ابراز و متجلی می‌گردد. این نقطه نقطه‌ی آفرینش یا نقطه‌ی اُم نام دارد. آفرینش از این نقطه ساطع می‌گردد. این نقطه‌ی آفرینش همچنین در ابتدایی‌ترین حالت خدا یعنی حالت غیب‌الغیب (حالت ۱) نهفته می‌باشد.

جریان آفریدن، نگهداری و انهدام را که پیوسته و به‌طور یکنواخت ادامه می‌یابد، می‌توان با یک مثال روشن نمود. فرض کنید که بدن انسان خداست. بدن انسان با چشمان بسته و به حالت خواب را می‌توان با حالت ۲ (A) یعنی حالت الله مقایسه نمود. لحظه‌ی گشوده شدن چشم‌ها را می‌توان، با حالت آفریدگاری خدا مقایسه نمود و به دنبال آن حالت بیداری را می‌توان با حالتی از خدا که پروردگار می‌باشد مقایسه نمود و با چشمان بسته دوباره به خواب رفتن را می‌توان با حالتی از خدا که فناکار می‌باشد مقایسه نمود. بدین ترتیب خداوند در آن واحد و همزمان، آفریدگار، پروردگار و فناکار می‌باشد.

حالت ۴

(خدا به صورت روح جسمی)

او می‌خواست خود را ببیند لذا چهره‌های گوناگونی را با نام‌ها و شکل‌های مختلف اختیار نمود.

(نیاز از شعرای هند).

برای اینکه درک کنیم، چگونه حالت بی‌نهایت ناآگاه خدا (حالت A) به تدریج به حالت بی‌نهایت آگاه خدا (حالت B) تغییر ماهیت داده و به آگاهی کامل و بیکران می‌رسد، مهربابا مثال زیر را ارایه نمودند:

حالت بی‌نهایت ناآگاه خدا (حالت A) پیش از پیدایش آفرینش را به صورت اقیانوسی بیکران و آرام در نظر می‌گیریم نسیم باد، آرامش یکنواخت این اقیانوس را بر هم می‌زند. امواج عظیم قطره‌های بی‌شمار آب و حباب‌های بی‌شمار، در اقیانوس بیکران و یکنواخت ظاهر می‌گردد. بادی که اقیانوسی را به جنبش در می‌آورد، می‌توان با طغیان انگیزه‌ی بیکران برای خودشناسی مقایسه نمود. این انگیزه ناشی از هوس بیکران خدا می‌باشد که در خدا طغیان می‌کند تا خدا از طریق حالت بیکران و الهی خویش (حالت ۲) به وجود خویش پی ببرد.

جنبشی که توسط انگیزه‌ی بیکران در سطح اقیانوس به وجود می‌آید به هر قطره از اقیانوس بیکران، انگیزه‌ای بیکران برای خودشناسی می‌بخشد.

بدین ترتیب پاراماتما یا الله که در حالت بی‌نهایت ناآگاه خویش (حالت A) خواستار شناخت خویش می‌باشد، تعادل آرام هر یک از روح‌ها (یا آتماها) را که در پاراماتما می‌باشند، همزمان با انگیزه‌ای برای خودشناسی بر هم می‌زند. درک این حقیقت فقط هنگامی میسر است که پاراماتما را با یک اقیانوس بیکران و روح‌ها (یا آتماها) را با قطره‌های این اقیانوس بیکران مقایسه نماییم؛ اما باید به دقت توجه داشت که هر یک از قطره‌های اقیانوس تا زمانی که در اقیانوس قرار دارد، خود، اقیانوس است مگر آنکه قطره‌ها به وسیله‌ی حباب‌هایی که بر سطح اقیانوس تشکیل می‌شوند منفرد گردند. بدین ترتیب هر یک از حباب‌ها که بدین گونه شکل گرفته شخصیتی مجزا و به خصوص به هر یک از قطره‌ها می‌دهد. تا زمانی که حباب‌های جدایی آفرین وجود داشته باشند این جدایی در تقسیم ناپذیری قطره‌ها وجود خواهد داشت، به محض ترکیدن حباب‌ها، قطره‌هایی که در اقیانوس بودند و هستند پی می‌برند که با اقیانوس بیکران یکی بودند و یکی هستند. آنها به آگاهی از بیکرانگی جاویدان در اقیانوس بیکران نایل می‌شوند، اما فقط پس از تجربه‌ی جدایی و سپس به دور افکندن حباب‌های چهل که تجربه‌ی جدایی ظاهری از بخش ناپذیری ذاتی را به قطره‌ها بخشیده بودند.

تا زمانی که قطره‌های بی‌شمار اقیانوس، جدایی ظاهری را تجربه نکرده‌اند به هستی بخش ناپذیر، جاویدان، بیکران و یکنواخت خویش به صورت اقیانوس پی نمی‌برند. فقط از طریق تجربه‌ی جدایی ظاهری است که روح‌ها (آتماها) می‌توانند به یکتایی بخش ناپذیر خویش به صورت پاراماتا (الله) پی‌برند.

برای اینکه چهارمین حالت خدا یعنی خدا به صورت روح جسمی را شرح دهیم یکی از روح‌های (آتما) بی‌نهایت ناآگاه پاراماتا را در حالت A در نظر می‌گیریم.

در ابتدا در حالت A، روح (آتما) بدون آگاهی و بدون تاثیرات (سانسکارا) بود.

بنابراین در آن مرحله و در آن حالت، روح (آتما) فاقد شکل خاکی، بدن خاکی، بدن لطیف و بدن ذهنی بود، زیرا فقط وجود تاثیرات خاکی، لطیف و ذهنی است که می‌تواند به بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی هستی بخشد و فقط وجود این بدن‌ها می‌تواند وجود عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی را ممکن سازد.

از این رو، روح در ابتدا در حالت الهی A بی‌نهایت ناآگاه است و فاقد تاثیرات می‌باشد و از بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی بی‌خبر است و همچنین از ذات بیکران خویش نیز ناآگاه می‌باشد؛ لذا طبیعی است که روح تجربه‌ای از عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی ندارد و همچنین روح کل (پاراماتا) را تجربه نمی‌کند.

اکنون این حالت بیکران، عاری از تاثیرات، ناآگاه و آرام روح با اولین جنبش که انگیزه‌ی نخستین نام دارد (انگیزه‌ی نخستین برای خودشناسی) مرتعش می‌گردد.

همزمان با ارتعاشات انگیزه‌ی نخستین برای خودشناسی، تاثیرات بسیار ابتدایی و خاکی ظاهر شده و روح برای روح کل بیکران، همتایی متضاد و بسیار محدود می‌گردد.

چون روح، جاودانه در روح کل قرار دارد و با روح کل یکی می‌باشد از توانایی و استعداد‌های نامحدود روح کل هرچند که در حالت ناآگاهی‌اش نهفته هستند، برخوردار می‌باشد. بنابراین روح نیز صاحب قدرت، دانش و سرور بیکران می‌باشد.

بنابراین هنگامی که روح بیکران و عاری از تاثیرات، اولین تاثیرات را به دست می‌آورد، این تاثیرات چیزی نمی‌تواند باشد مگر جزیی‌ترین تاثیرات خاکی و این به این خاطر است که روح در حالی که صاحب دانش بیکران است، سعی دارد تا ذات خویش را بشناسد. این ادراک را که صاحب دانش بیکران به دست می‌آورد، بی‌نهایت خام یا خاکی است و این ادراک بی‌نهایت خام یا خاکی که روح بیکران به دست آورده، ابتدایی‌ترین تاثیرات خاکی به روح عاری از تاثیرات می‌بخشد. همزمان با ابتدایی‌ترین تاثیرات خاکی، روح بی‌نهایت ناآگاه، همچنین ابتدایی‌ترین و محدودترین آگاهی را به دست می‌آورد. با افزایش تاثیرات خاکی، آگاهی راه تکامل را می‌پیماید و تکامل شکل‌های خاکی سرعت و شدت می‌یابد.

در نتیجه، سیر تکامل آگاهی، سیر تکامل شکل‌های خاکی و تکامل تجربه‌های عالم خاکی همگی حاصل و نتیجه‌ی نخستین انگیزه‌ی خداوند برای خودشناسی می‌باشد.

به علت این ابتدایی‌ترین تاثیرات بسیار خاکی انگیزه‌ی نخستین، روح ناآگاه برای اولین بار جلوه‌های تجربه را به دست می‌آورد. نخستین تجربه‌ی روح بیکران، این است که روح یا آتما در شناسایی نمودن خویش با حالت A یعنی با حالت ناآگاه بیکران و عاری از تاثیرات، تضاد کاملی را تجربه می‌کند.

این تجربه‌ی تضاد، موجب تغییر پذیری در ثبات جاویدان و تزلزل ناپذیر روح بیکران گردیده و خود به خود نوعی انفجار واقع می‌شود که حالت بخش ناپذیر و آرامش ناآگاه روح بیکران را با شوکی عظیم بر هم می‌زند و در ناآگاهی بیکران روح

بی‌نهایت ناآگاه، بذر نخستین آگاهی از جدایی ظاهری از حالت بخش ناپذیر پاراماتا را می‌افشاند؛ اما نخستین آگاهی که روح

بیکران از تکان و شوک حاصل از تاثیرات **کاملاً متضاد** و بسیار ابتدایی و خاکی که حاکی از جدایی‌هاست، کسب می‌نماید الزاماً و طبعاً ابتدایی‌ترین و محدودترین آگاهی می‌باشد.

بدیهی است نخستین آگاهی که روح به دست می‌آورد به نسبت تجربه‌ای که کاملاً در تضاد با حالت بیکران و اولیه خویش (حالت A) می‌باشد بسیار محدود است.

در نتیجه این مفهوم حاصل می‌شود که در ابتدا هنگامی که روح بیکران و عاری از تاثیرات، برای اولین مرتبه تاثیراتی را کسب می‌نماید، چنین تاثیراتی باید تاثیراتی بسیار محدود و خاکی باشند. نخستین آگاهی که روح یا آتما کسب می‌کند، بسیار محدود است. طبیعی است که در آن لحظه، ناآگاهی روح بیکران، عملاً ابتدایی‌ترین و محدودترین آگاهی از تاثیرات بسیار ابتدایی و خاکی را تجربه می‌نماید.

حال اگر روح از تاثیرات (سانسکارها) آگاه باشد، **الزاماً باید این تاثیرات را تجربه کند** و برای تجربه نمودن این تاثیرات، آگاهی روح باید آنها را از طریق وسیله یا واسطه‌ای مناسب تجربه نماید. همان‌گونه که تاثیرات و تجربه‌های تاثیرات وجود دارند، واسطه‌های مناسب برای تجربه نمودن تاثیرات نیز باید وجود داشته باشد؛ یعنی اینکه تاثیرات موجب پیدایش تجربه‌هایی می‌شوند و برای تجربه نمودن تاثیرات استفاده از واسطه‌های مناسب ضروری می‌باشد.

لذا چون روح بیکران، جاویدان و بی‌شکل، اکنون محدودترین و ابتدایی‌ترین آگاهی را از تاثیرات بسیار ابتدایی و خاکی به دست آورده، این آگاهی ابتدایی روح، طبعاً و لزوماً به منظور تجربه نمودن ابتدایی‌ترین تاثیرات خاکی باید از محدودترین و ابتدایی‌ترین واسطه‌ی خاکی استفاده نماید.

نخستین واسطه‌ای که خداوند در حالت چهارم خویش (خدا به صورت روح جسمی) اختیار می‌نماید، نخستین فرم یا شکل می‌باشد. این شکل هر چند خاکی است، اما آن‌چنان محدود و درک ناشدنی است که آن را نمی‌توان حتی خاکی نیز به حساب آورد. این شکل آن‌چنان بی‌شکل و غیر مادی است که حتی نمی‌توان آن را خاکی تصور نمود. با وجود این، این شکل، نخستین شکل خاکی است که همزمان در سه شاخه یعنی به صورت سه شکل اول از هفت شکل اولیه‌ی گازی شکل ظاهر می‌گردد. اگر بخواهیم سه شکل اول گازی شکل را شرح دهیم، فقط از نقطه نظر غلظت امکان پذیر است. غلظت اولی بی‌اندازه ناچیز، غلظت در مرحله‌ی بعدی ناچیز و در مرحله‌ی سوم نخستین آثار غلظت ظاهر می‌گردد. این سه شکل اول، تکامل ندارند. سه شکل بعدی می‌تواند در حیطه‌ی تصور ما قرار گیرد و آنها را می‌توان شکل‌های نیمه‌گازی و نیمه‌مادی دانست. سیر تکاملی از چهارمین شکل گازی شکل شروع می‌شود و در پایان، هفتمین شکل، گازی شکل است از سری هفت شکل اول گازی شکل که اتم ایدروژن دارد و شامل الکترون نیز می‌باشد.

باید به دقت توجه داشت که شش شکل اولیه، گازی شکل و خاکی هیچ‌گونه شباهتی به گازهای گوناگون مثل ایدروژن، نیتروژن و غیره ندارند، آنها خیلی خیلی لطیف‌تر* از گازهایی هستند که دانشمندان معاصر با آنها آشنایی دارند.

حالت ۵

(خدا به صورت روح در مرحله تکاملی)

خدا به صورت روح جسمی اکنون **شروع** به کسب آگاهی و **شروع** به شناخت آفرینش (هیچ) می‌نماید، اما شناخت او از آفرینش در این مرحله بی‌اندازه ناچیز است. حتی این آگاهی بسیار محدود و این شناخت ناچیز نیز، تاثیرات یا سانسکارهای بیشتری را در می‌آفریند و موجب می‌شود تا قطره (روح) از نخستین حباب (شکل) گسسته و آن را ترک گوید.

* - این شکل‌ها را به هیچ وجه نباید به شکل‌های عالم لطیف مربوط دانست زیرا اینها کاملاً به عالم خاکی تعلق دارند.

حتی پس از ترک این شکل، تاثیراتی که آگاهی رو به تکامل روح کسب نموده، از بین نمی رود؛ این تاثیرات به آگاهی که اندکی تکامل یافته، وابسته باقی می ماند و موجب می شود تا آگاهی رو به تکامل روح با حباب (شکل) برتر و مناسب دیگری وابسته گردد. بدین ترتیب روح توسط دومین شکل می تواند آفرینش را بیشتر تجربه نموده و یا آن را بشناسد. زاویه ی دید وسعت یافته و آگاهی همزمان و متناسب با تکامل شکل افزایش می یابد؛ با رشد یا تکاملی که در آگاهی خاکی حاصل می شود، تاثیرات (سانسکارها) نیز افزایش می یابند و موجب می شود تا روح مطابق با تاثیراتی که آگاهی پس از ترک دومین شکل در خود حفظ نموده با شکل خاکی و پیچیده تری وابسته گردد.

بدین ترتیب طی زمان و دوره های متمادی، تکامل آگاهی به موازات تکامل شکل ها پیشرفت نموده و موجب می شود تا تاثیراتی که فراهم آمده، تجربه شده و به مصرف برسند. سرانجام روح پس از تعویض های بی شماری که به ترتیب در شکل های سنگی، فلزی، گیاهی، کرمی، ماهی، پرنده و حیوانی صورت می گیرد، شکل انسانی را اختیار می نماید. به عبارت دیگر، در حالی که تاثیرات شکل های رها شده و از نوع پست تر تجربه و به مصرف می رسند، دوره ی تکامل آگاهی روح با گسترش و پیشرفت آگاهی به همراه تکامل شکل ها از انواع بالاتر و بالاتر ادامه می یابد.

در نتیجه تکامل آگاهی روح ها، روح ها را به ظاهر متمایل می سازد تا خود را در جهان خاکی با تاثیرات گوناگون و بی شمار وابسته به شکل های خاکی بالاتر و بالاتر که در تعداد بی شمار هستند، شناسایی نموده و این تاثیرات را فراهم آوردند. شکل های عمده ای که روح ها با آنها وابسته و به سوی آگاهی بیشتر و بیشتر جهش می یابد عبارتند از: جهش از سنگ به فلز، از فلز به گیاه، از گیاه به کرم، از کرم به ماهی، از ماهی به پرنده، از پرنده به حیوان و سرانجام آخرین و هفتمین جهش از شکل حیوانی به شکل انسانی می باشد.

درک این نکته بسیار حایز اهمیت است که جریان سیر تکامل آگاهی، فقط به تکامل حباب ها یا شکل ها مربوط می شود نه به قطره ها یا روح ها. روح ها از آغاز تکامل آگاهی تا انجام آن که به تکامل شکل مینجامد، همچون اقیانوس بیکران (پاراماتا)، بیکران و بخش ناپذیر باقی می مانند.

فقط از طریق تکامل شکل است که به واسطه ی تاثیرات گوناگون، آگاهی از چهل یا شناخت آفرینش، مرحله به مرحله افزایش می یابد و فقط در شکل انسانی است که روح منفرد (آتما) می تواند سرانجام به شناخت روح کل یا پاراماتا نایل آید. همان طور که روح لایتنای است، آگاهی روح نیز باید لایتنای گردد و چون آگاهی فقط در شکل انسانی می تواند نامحدود و بیکران گردد، از این رو، شکل انسانی آخرین مرحله از سیر تکامل شکل را تشکیل می دهد.

روح پس از اینکه در شکل انسانی آغاز به واگشت نمود تا زمان وصل می باید هشت میلیون و چهارصد هزار شکل انسانی را اختیار نماید. تعداد شکل های ماقبل انسانی که روح پیش از اختیار کالبد انسانی باید اختیار کند، بی شمار می باشد. در واقع یک شکل بیشتر وجود ندارد. این شکل که در تمام شکل های پیشین نهفته است، شکل انسانی است. شکل های سنگی، گیاهی و حیوانی در واقع شکل انسانی را به حالت نهفته دارا می باشند و این به تدریج و به گونه ای افزایش یافته ظاهر می گردد تا اینکه سرانجام به صورت یک انسان در کالبد انسانی، کاملاً متجلی می گردد.

پیش از اینکه شکل انسانی در کالبد یک انسان به صورت مرد یا زن کاملاً تجلی یابد، شکل نهفته و انسانی یک سلسله از دوران یا چرخش های ناقصی را انجام می دهد، در حالت سنگ های بلورین (مانند گرانیت) شکل نهفته و انسانی کاملاً وارونه می باشد. همین حالت تقریباً در حالت گیاهی نیز حکمفرماست. با پیشرفت یا تکامل شکل ها، محور بدن به تدریج دَوَران می نماید. به طوری که بیشتر و بیشتر افقی می گردد و وقتی به مهره داران بالاتر می رسیم، می بینیم که با چرخش محور بدن و گرایش آن به حالت قائم، سر نیز بیشتر و بیشتر رو به بالا می رود. در شکل مرد و زن می بینیم که شکل انسانی کاملاً تجلی یافته و وضعیت کاملاً عمودی و قائم را ابراز می دارد.

جزئیات سیر تکاملی شکل ها، بسیار پیچیده است، برای مثال انواع به خصوصی از سنگ ها، فلز ها، گیاهان و حیوانات وجود دارند که مهربابا آنها را جایگاه های ویژه ی تکامل نامیده است. این شکل ها، علایم مشخصه ی راه تکامل می باشند و

اولین و آخرین نوع از یک گروه معین از شکل‌ها را مشخص می‌سازند، برای مثال، اولین نوع شکل پرنده که پس از آخرین نوع شکل ماهی می‌آید و اولین نوع شکل حیوانی که پس از آخرین نوع شکل پرنده می‌آید در سیر تکاملی دارای اهمیت و جایگاه ویژه‌ای می‌باشد.

بنا به گفته‌ی مهر بابا جزئیات این مطالب به نحو کامل و توسط خود او در کتابی* که هنوز به جهانیان عرضه نگردیده، بیان شده است.

همان‌طور که تکامل آگاهی و تکامل شکل‌ها وجود دارد، تکامل جهان‌ها و عالم‌ها نیز وجود دارد. آگاهی رو به تکامل روح، که روح را با شکل‌های رو به تکامل شناسایی می‌نماید، بیشتر و بیشتر، از تاثیرات احاطه می‌گردد و برای مصرف نمودن این تاثیرات، همواره محیط و زمینه‌های مناسبی را اختیار می‌نماید و در کره‌ی زمین که به موازات جهان‌های دیگر و مطابق با تکامل تدریجی همه‌ی عالم هستی، راه تکامل را می‌پیماید، به تجربه‌ی این تاثیرات می‌پردازد.

طی جریان تکامل آگاهی روح، روح در حالی که **آگاهانه** خود را با شکل‌های خاکی گوناگون و محدود شناسایی می‌کند، در عین حال خود را به‌طور **ناخودآگاه** با شکل محدود لطیف و شکل محدود ذهنی نیز شناسایی می‌نماید؛ در طول جریان آگاهی از همان انگیزه‌ی نخستین، این شکل‌های محدود لطیف و ذهنی در رابطه‌ای ناآگاه، یکنواخت و فشرده به روح وابسته می‌باشد.

اگرچه روح در جریان تکامل آگاهی، **آگاهانه** و بارها خویشتن را از شکل‌های محدود خاکی گسسته می‌سازد، شکل‌ها به صورت واسطه‌هایی برای تجربه کردن و به مصرف رسانیدن تاثیرات، هنگام کسب آگاهی بیشتر و بیشتر هستند، اما روح هرگز خود را آگاهانه یا ناآگاهانه از شکل محدود لطیف و شکل محدود ذهنی خویش گسسته نمی‌سازد. بالعکس، هنگامی که روح از یک واسطه‌ی شکل خاکی و محدود قطع هویت می‌کند، وابستگی ناآگاهانه‌ی روح با شکل لطیف خویش موجب می‌شود تا روح که اکنون هیچ‌گونه واسطه‌ی خاکی ندارد، به انرژی محدود (نیروی محرک) مجهز گردد و در نتیجه آگاهی روح به جانب شناسایی با واسطه‌ی خاکی و محدود بعدی تمایل یابد تا اینکه تاثیرات آخرین شکل محدود و خاکی که گسسته گردیده و به وسیله‌ی شکل محدود ذهنی روح (که وابستگی آن نیز با روح ناآگاهانه می‌باشد) نگهداری و منعکس می‌گردد، تجربه شوند.

طبیعی است که همراه با رشد بیشتر و بیشتر آگاهی روح، رشد و تکامل شکل محدود لطیف روح نیز صورت می‌پذیرد تا اینکه روح به انرژی محدود و بیشتری مجهز شده و آگاهی روحی که بیشتر و بیشتر خاکی - آگاه می‌گردد، به جانب شناسایی با انواع شکل‌های خاکی و محدود بالاتر و بالاتر (که تکامل این شکل‌ها مدیون تاثیرات شکل خاکی و محدود قبلی می‌باشد) تمایل یابد.

به طریق مشابه، تکامل شکل محدود ذهنی روح نیز همزمان صورت می‌گیرد، تا اینکه تاثیرات بی‌شمار رو به افزایش و گوناگونی که در نتیجه‌ی تکامل بیشتر و بیشتر آگاهی روح فراهم آمده‌اند، حفظ و نگهداری شده و منعکس گردند. بدین ترتیب، فقط در شکل انسانی است که بدن لطیف و بدن ذهنی به کمال رشد می‌رسند، لذا روحی که خویشتن را آگاهانه به شکل انسانی وابسته می‌داند در این شکل انسانی به بدن خاکی، بدن لطیف و بدن ذهنی همراه با آگاهی کامل از عالم خاکی مجهز می‌باشد.

هر چند که روح در شکل انسانی به آگاهی کامل دست یافته و بنابراین عالم خاکی را تجربه می‌کند، اما روح انسانی خاکی - آگاه از بدن لطیف ناآگاه است و بنابراین نمی‌تواند عالم لطیف را تجربه نماید. روح انسانی خاکی - آگاه همچنین از بدن ذهنی ناآگاه است و بنابراین نمی‌تواند عالم ذهنی را تجربه نماید.

* - کتاب مذکور را نباید با کتاب حاضر اشتباه نمود. کتاب یادشده، کتاب دیگری است که ممکن است بعدها انتشار یابد. ناشر

حالت ۶

(خدا به صورت روح انسانی در مرحله ی واگشت*)

اولین تأثیرات بسیار محدود انگیزه ی نخستین، اولین تأثیرات بسیار محدود را به ناآگاهی بیکران روح ناآگاه می دهد، به تدریج تأثیرات گوناگون و بی شماری که توسط واسطه های گوناگون و بی شمار خاکی تجربه می شوند، آگاهی بیشتر و بیشتری را از عالم محدود و خاکی برای روح فراهم می آورد و سرانجام هنگامی که آگاهی روح خود را با اولین شکل انسانی شناسایی می کند، سیر تکامل آگاهی پایان می پذیرد؛ لذا اکنون که روح در شکل انسانی به آگاهی کامل دست یافته، دیگر برای رشد آگاهی نیاز به شکل های بالاتر ندارد. آگاهی که در جریان تکامل به تدریج به دست می آید، در شکل انسانی کامل می گردد.

روح هر چند در این حالت به آگاهی کامل دست یافته، اما هنوز از بدن های لطیف و ذهنی خویش و همچنین از وجود نامحدود خویش به صورت هستی یکتا، بخش ناپذیر، جاویدان و بیکران آگاهی ندارد. بلکه روح اکنون فقط از هویت خویش به عنوان یک شکل انسانی و جنبه ها و تجربه های گوناگون آن در عالم خاکی کاملاً آگاهی دارد. در نتیجه روح که در این مرحله فقط از اولین شکل خاکی انسانی آگاهی خاکی دارد و هنوز از لطیف و ذهنی بی خبر است، تمامی تأثیرات آخرین شکل خاکی حیوانی را که آگاهی روح در آخرین مرحله از تکامل آگاهی، آن را رها نموده و از آن گسسته شده است، در عالم خاکی تجربه می نماید.

هنگامی که اولین شکل خاکی انسانی، تمامی تأثیرات آخرین شکل خاکی حیوانی را از طریق تجربه ها، پی در پی مصرف نمود، طبعاً نخستین شکل انسانی از آگاهی روح گسسته شده و یا ترک می گردد. چنین تجربه ای را که روح کاملاً آگاه به دست می آورد، عموماً **مرگ انسان** می نامند. چنانچه در پیش گفته شد، هرچند که آگاهی روح از نخستین شکل انسانی گسسته می شود، اما هرگز نمی تواند از وابستگی ناآگاهانه ای که با بدن های لطیف و ذهنی دارد گسسته گردد. آگاهی روح، تأثیرات نخستین شکل انسانی را که گسسته یا رها شده است، توسط بدن های لطیف و ذهنی خویش نگهداری و تجربه می نماید. برای پایان بخشیدن به این تأثیرات، آگاهی روح الزاماً می باید با یک شکل خاکی وابسته گردد و لذا خود را با شکل بعدی انسانی وابسته می نماید تا تأثیرات به جای مانده از شکل انسانی را که پیش از این رها شده است، تجربه و به مصرف برساند؛ در واقع این شکل بعدی انسانی چیزی نیست مگر قالبی تجمع یافته از تأثیرات به جای مانده از کالبد یا شکل قبلی انسانی که از روح آگاه گسسته گردیده است. وابسته شدن آگاهی روح با شکل بعدی انسانی را عموماً **تولد انسان** می نامند.

به طور خلاصه خدا در ششمین حالت به صورت روح انسانی در مرحله ی واگشت در شکل انسانی به آگاهی کامل دست یافته است؛ لذا موردی برای تکامل بیشتر شکل خاکی وجود ندارد. بدین ترتیب با رسیدن به شکل انسانی، تکامل آگاهی خاکی پایان می پذیرد و روح برای تجربه نمودن تأثیراتی که در شکل های انسانی و ماقبل انسانی پرورش یافته اند، باید به صورت شکل انسانی دوباره و دوباره واگشت نماید.

نوع شکل انسانی که آگاهی روح به آن وابسته می شود، توسط ماهیت تأثیرات قبلی یعنی پرهیزکاری و گناه، خوشبختی و بدبختی و غیره تعیین می گردد. هر چند که روح، خود جاویدان است، اما به هنگام تجربه نمودن عالم خاکی هویت خود را بدن خاکی که فناپذیر می باشد می داند.

در مرحله ی ماقبل انسانی، جریان تکامل شکل و آگاهی به طور غیر ارادی و پیوسته صورت می گیرد و امکان لغزش به شکل های پست تر تکامل وجود ندارد، در مرحله ی انسانی که پایان تکامل شکل و دسترسی به آگاهی کامل را مشخص

* - همچنین رجوع شود به مبحث واگشت روح و کارما در کتاب مقالات مهربابا (۳) صفحه ۴۳ (ناشر)

می‌سازد، پیشرفت معنوی انسان که توسط جریان واگشت و درون‌نگری صورت می‌گیرد، ارادی و اختیاری است و از هرگونه خطر سقوط به مرحله‌ی ماقبل انسانی مصون می‌باشد. مگر اینکه از نیروهای آسمان چهارم استفاده‌ی نابجا و نامعقول به عمل آید. آگاهی کامل همین‌که به دست آمد برای همیشه باقی می‌ماند و هرگز از بین نمی‌رود. سیر تکامل آگاهی، فقط هنگامی به پایان می‌رسد که آگاهی روح، خود را به شکل انسانی وابسته نماید، بنابراین همین که آگاهی روح خود را با یک شکل انسانی شناسایی نمود دیگر امکان تنزل و پس‌روی* وجود ندارد.

روح در کالبد انسانی و خاکی، همزمان با آگاهی کامل از عالم خاکی به بدن‌های کاملاً تکامل یافته‌ی لطیف و ذهنی نیز وابسته می‌باشد، اما تا زمانی که آگاهی به عالم خاکی محدود است، آگاهی روح نمی‌تواند مستقیماً از بدن‌های لطیف و ذهنی خویش استفاده نماید. روح فقط هنگامی از این بدن‌ها آگاه می‌گردد و از طریق عالم‌های لطیف و ذهنی تأثیرات مربوط به این بدن‌ها را تجربه می‌کند که آگاهی کامل که در این مرحله فقط از خاکی - آگاه، است به جانب خویش و به سمت درون روی نموده و سیر درون‌نگری آگاهی را آغاز نماید. این فقط هنگامی میسر است که آگاهی روح منفرد از تجربه‌های پی در پی گوناگون و بی‌شمار تأثیرات زندگی مادی یا خاکی اشباع و لبریز گردد. این فقط هنگامی میسر است که در جریان واگشت، آگاهی روح منفرد توسط یک رشته از تولدها و مرگ‌های پی در پی برای زمانی که ظاهراً بی‌پایان به نظر می‌رسد، نوسانات و نشیب و فرازهایی را مابین دو قطب متضاد لذت و رنج، متحمل گردد. در مرحله‌ی تکامل آگاهی، پیش‌تر تأثیرات (سانسکارها) به منظور رشد آگاهی و پرورش انواع بالاتر شکل‌های خاکی ادامه می‌یابد. در مرحله‌ی انسانی، آگاهی کاملاً تکامل یافته حفظ می‌گردد، اما بند تأثیرات (سانسکارها) در نتیجه‌ی تکان‌های پیوسته‌ای که آگاهی روح در جریان واگشت و رشته‌ی بی‌پایان تولدها و مرگ‌ها تجربه می‌کند، شروع به نازک شدن و سست شدن می‌نماید.

حالت ۷

(خدا در حالت روح‌های پیشرفته‌ی روحانی)

آگاهی روح پس از کشمکش طولانی با زندگی خاکی و حس‌های خاکی به عوض اینکه بر بدن خاکی و محیط خاکی آن متمرکز باقی بماند از عالم خاکی به جانب **ذات** روح معطوف می‌گردد. روح انسانی خاکی - آگاه پس از چندین تولد و مرگ سرانجام به ناچار وارد مرحله‌ای می‌شود که انسان را به هدف نهایی، وصال خدا در شکل انسانی رهنماست. بدین ترتیب، آگاهی روح از دنیای حس‌های خاکی به در آمده و برای طی نمودن مرحله‌ی درون‌نگری آماده می‌گردد؛ بدین ترتیب می‌گویند که روح از میان عالم‌های لطیف و ذهنی به پیشرفت معنوی می‌پردازد. عالم لطیف از سه آسمان اولیه‌ی آگاهی درون‌نگر روح تشکیل یافته است. آسمان چهارم در حد فاصل بین عالم لطیف و عالم ذهنی قرار دارد و عالم ذهنی از آسمان‌های پنجم و ششم تشکیل یافته است. هفتمین حالت خدا از پیشروی سالکان پیشرفته از میان آسمان‌های لطیف و ذهنی تشکیل یافته است، هرچه پیشرفت بیشتر باشد، درون‌نگری آگاهی نیز بیشتر خواهد بود.

همان‌گونه که روح به هنگام شناسایی خویش با بدن خاکی توسط بدن خاکی از عالم خاکی آگاه بود، هنگامی که روح توسط بدن لطیف از عالم لطیف آگاه می‌گردد، هویت خود را بدن لطیف می‌شناسد و زمانی که توسط بدن ذهنی از عالم ذهنی آگاه می‌گردد، هویت خود را بدن ذهنی می‌شناسد.

پیشرفت روحانی روح از میان این آسمان‌ها به‌طور کلی در تصور و خیال انجام می‌گیرد. پیشرفت سالک در جهت درون‌نگری آگاهی از آسمان اول تا آسمان ششم آگاهی از تعویض یک رشته از تخیلات با تخیلاتی که در سطح بالاتر و

* Retrograde incarnation

بهتری قرار دارند، تشکیل یافته است؛ در آسمان هفتم، جریان درون‌نگری کامل گشته تصور و خیال به پایان می‌رسد و شناخت حقیقت عملاً حاصل می‌گردد.

آنان که بدون کمک و مدد مرشد در راه روحانی قدم نهاده و طی طریق می‌نمایند، غالباً در پیچ و خم‌های منظره‌ها و نورها و تجلیات گم‌گشته و قادر نیستند که خود را از آن وضعیت نجات دهند. آنها به کودکانی می‌مانند که در راه مدرسه، منظره‌ها و دیدنی‌های بازار، آنها را از مسیر اصلی منحرف می‌نماید.

شکوه و عظمت راه روحانی به اندازه‌ای است و شدت فریبندگی آن به حدی است که حتی در مراحل ابتدایی راه، احساسی دروغین از وصل به سالک دست می‌دهد که بدون کمک و مدد مرشدهای کامل، بیرون آمدن از این موقعیت غیرممکن است. بسیاری از سالکان پیشرفته‌ی عالم لطیف به خیال خود از تولد و مرگ نجات یافته‌اند در حالی که چنین نیست. این خیال باطل تا آسمان ششم آگاهی باقی می‌ماند، اما بیشترین شدت آن در حد فاصل آسمان سوم و چهارم روی می‌دهد. آسمان چهارم آگاهی در پیشرفت سالک خطرناک‌ترین مرحله است، زیرا در این مرحله تمامی نیروهای انرژی بیکران عالم لطیف کاملاً تحت فرمان او قرار دارند. سوءاستفاده از این نیروها موجب سقوط و از هم پاشیده شدن آگاهی روح می‌گردد. اگرچه حقیقتی است محرز، که آگاهی وقتی بدست آید هرگز از دست نمی‌رود، اما این قانون تنها یک مورد استثنایی دارد و آن هم در **آسمان چهارم** است که امکان از هم پاشیده شدن آگاهی به دست آمده بسیار است؛ اگرچه آگاهی هیچ وقت تماماً از دست نمی‌رود، اما ممکن است تا مرحله‌ی آگاهی شکل سنگی سقوط نماید که در این صورت سیر تکامل آگاهی باید از نو تکرار گردد تا آگاهی کامل و شکل انسانی دوباره به دست آید.

لذا سالک راه روحانی در آسمان چهارم یا در نتیجه‌ی استفاده‌ی نادرست از نیروهای بیکران خویش سقوط می‌کند و یا اینکه با درون‌نگری بیشتر آگاهی خویش، تا آسمان پنجم آگاهی پیشرفت نموده و تجربه‌ی عالم ذهنی را کسب می‌نماید. گذر از آسمان چهارم و قدم نهادن در آسمان پنجم یعنی نزدیک شدن به دروازه‌ی الهی.

سالک در آسمان ششم، خدا را رو به روی خود مشاهده می‌کند، این مشاهده توسط چشم باطن انجام می‌گیرد و آن هنگامی است که آگاهی روح، روح را با بدن ذهنی شناسایی نماید. حتی وقتی سالک در آسمان ششم آگاهی، خدا را رو به روی خود می‌بیند، هنوز بر تضاد و دوگانگی چیره نشده است، زیرا که شاهد و مشهود هنوز به وسیله‌ی عمل مشاهده از یکدیگر جدا می‌باشند.

سالک به محض اینکه عالم مجاز را پشت سر می‌گذارد و در آسمان هفتم فارغ از تمامی تاثیرات وارد عالم حقیقت می‌گردد، تصورات آسمان‌ها پایان می‌پذیرند. آگاهی آسمان هفتم کامل و پخته است و تهی از هرگونه تاثیرات می‌باشد. آگاهی آسمان هفتم، هویت روح را با ذات خویش شناسایی می‌کند، آن هنگام روح هستی جاویدان خود را آگاهانه به صورت خدا، احساس و تجربه می‌نماید. قطره (روح) بی‌آنکه حبابی (شکل چهل در عالم مجاز) آن را احاطه کرده باشد در اقیانوس بیکران به شناخت هستی جاویدان خویش به صورت خود اقیانوس (پاراماتما یا روح کل) نایل می‌گردد.

حالت ۸

(خدا به صورت مجذوب کامل)

این حالت خدا پایان تلاش تکاملی، پایان واگشت روح و پایان طی طریق از میان آسمان‌ها را، برای روح مشخص می‌سازد. برای روح منفرد، دیگر مرحله‌ی بالاتری وجود ندارد که طالب آن باشد، زیرا که روح در وصل با خدا به هدف و مقصود دست یافته است. سالک واصل به خدا را متصوفه، مجذوب کامل و هندوها او را برهمی بوت (Brahmi Boot) نامند. مجذوب کامل از بدن‌ها و سه عالم خاکی، لطیف و ذهنی بی‌خبر و ناآگاه است، یعنی اینکه خداوند در حالت هشتم به صورت

یک **مجنوب کامل** صفت سه‌گانه و بیکران خویش، قدرت، دانش و سرور بیکران را آگاهانه تجربه می‌کند، اما جلوه‌های بیکران ذات خویش را مورد استفاده قرار نمی‌دهد.

در حالت هشتم، حالت A یا حالت ناآگاه و بیکران خدا (پارامتامای ناآگاه) نه تنها به حالت B یا رفیع‌ترین آگاهی الهی خدا (پارامتامای آگاه) می‌رسد، بلکه خداوند در این حالت جذب حقیقتِ حالتِ بیکران و آگاه خویش می‌گردد و لذا به وحدت جاویدان خویش با حالت B یا حالت بیکران و آگاه خداوندی پی می‌برد.

هشتمین حالت خداوند، رفیع‌ترین آگاهی الهی است و احدیت (حالت محمدی) نام دارد. تمامی واصلان خدا یعنی مجنوب کامل، مجنوب، سالک، آزاد مطلق، قطب و رسول (اوتار) پس از ترک کالبد جسمانی به این حالت الهی (حالت B) باز می‌گردند. مهربابا فرموده‌اند، متصوفه این حالت یک مرشد کامل که فاقد کالبد جسمانی می‌باشد را حالت محمدی می‌نامند و باید آن را از مقام محمدی که با بدن خاکی همراه است تمیز داد؛ حقیقت محمدی دهمین حالت خداوند در کالبد جسمانی است و مقام محمدی در شکل Bc نمایش داده شده است.

حالت ۹

(خدا به صورت آزاد مطلق)

اگر خداوند که در حالت هشت در جذبه‌ی کامل به سر می‌برد، آگاهی معمولیِ عالم‌های ذهنی، لطیف و خاکی را توسط جلوه‌های ذهنی، لطیف و خاکیِ خویش دوباره باز یابد و آن را حفظ نماید، آن هنگام نهمین حالت را در مرز بین حالات هشت و ده تجربه می‌نماید.

اگر روح، آگاهی معمولی بدن‌ها و عالم‌های ذهنی، لطیف و خاکی را دوباره باز یابد، از حالت مجنوب کامل یعنی از حالت هشت بیرون آمده و با عبور از مرحله‌ی فنا فی الله تجربه‌ی حالت بقا بالله را به دست می‌آورد، اما پیش از آنکه در بقا بالله استقرار یابد، ممکن است وارد حالتی شود که متصوفه آن را فنا مع البقا نامند؛ این نهمین حالت است و در مرز بین فنا فی الله و بقا بالله خداوندی واقع می‌باشد.

در این حالت، روح‌های واصل به خدا در کالبد انسانی، یا مجنوب- سالک و سالک- مجنوب هستند و یا آزاد مطلق، آنها هر دو از دانش، قدرت و سرور بیکران بهره‌مند می‌باشند و از حالت من خدا هستم آگاهند؛ اما تفاوتی که با مجنوب کامل دارند در این است که آنها می‌توانند از سه بدن و سه عالم (ذهنی، لطیف و خاکی) آگاه باشند. حالت مجنوب کامل، حالتی پایدار از جذبه‌ی الهی است، در حالی که حالت مجنوب- سالک و سالک- مجنوب، حالتی است که سالک حقیقی گاهی در جذبه‌ی کامل فرو می‌رود و زمانی دارای آگاهی معمولی می‌باشد، او گاهی تجربه می‌کند که من خدای خود هستم و زمانی تجربه می‌کند که من آفریده‌ی خود هستم. حالت آزاد مطلق به کسی تعلق می‌گیرد که معمولاً سلوک حقیقی را تجربه می‌کند (یعنی کسی که جاودانه در حالت بقا بالله مستقر می‌باشد). حالت مجنوب- سالک و (سالک- مجنوب) و آزاد مطلق با حالت قطب تفاوت دارد و این تفاوت در این است که آنها نمی‌توانند از دانش، قدرت و سرور بیکران که پیوسته تجربه می‌کنند استفاده نمایند.

مجنوب- سالک (یا سالک- مجنوب) و آزاد مطلق مستقیماً* کمک معنوی به جهانیان نمی‌رسانند، اما آزاد مطلق در اواخر عمر خویش فقط یک روح را همانند خود به کمال می‌رساند، او در سه عالم مسئولیت و وظیفه‌ای ندارد و از حالت بقا بالله بهره‌مند می‌باشد.

* - اما هر کس که در تماس با او قرار گیرد به‌طور غیر مستقیم و خود به خود بهره‌مند می‌گردد. ناشر

حالت ۱۰

(خدا به صورت قطب و اوتار)

این حالتی است از خدا در کالبد انسانی و به صورت یک مرشد کامل (قطب).

انسان - خدا یا مرشد کامل در این حالت به طور الهی، بدون وابستگی و به گونه‌ای نامحدود، فراسوی قانون عالم مجاز که با نظمی دقیق بر آفرینش حکمفرماست قرار دارد. اگرچه او پیوسته و آگاهانه حالت من خدا هستم و دانش، قدرت و سرور بیکران خویش را تجربه می‌کند، ولیکن خود را به محدودیت‌های زمان و مکان و قانون علت و معلول گرفتار می‌سازد، او نه تنها این صفات بیکران را تجربه می‌کند، بلکه این صفات را برای نجات روح‌هایی که در بند نادانی گرفتار هستند و هنوز به حقیقت جاویدان خویش پی نبرده‌اند، مورد استفاده قرار می‌دهد.

چنین است حالت کمال مطلق، خداوند در این حالت با صفت و با شکل می‌باشد.

طبق نظریه‌ی متصوفه، مقام قطب نشانگر رفیع‌ترین نقطه‌ی طریقت است، او گل سرسبد آفرینش و بشریت است. روح در حالت مجذوب کامل از سرور بیکران حالت من خدا هستم بهره‌مند بود؛ اما مرشد کامل (قطب) از سرور بیکران حالت من خدا هستم و همچنین از رفیع‌ترین آگاهی الهی یعنی منم همه‌چیز و همه‌چیز از من است بهره‌مند می‌باشد.

دهمین حالت خدا در کالبد انسانی، حالت حقیقت محمدی نام دارد. مرشدهای کامل (قطب‌ها) و اوتار (رسول) جملگی در این حالت قرار دارند. خداوند چه به صورت مرشد کامل در حالت انسان - خدایی و چه به صورت اوتار در حالت خدا - انسانی، در دهمین حالت قرار دارد و در مقام محمدی که مقامی است الهی و در شکل با علامت C مشخص گردیده به صورت انسان - خدا یا خدا - انسان فعالیت می‌نماید. نخستین ظهور خداوند که با آگاهی بیکران همراه بود، این مقام الهی را اختیار نمود. این مقام برای ابد وجود خواهد داشت. در این مقام، مرشدهای کامل و اوتار نه تنها قدرت، دانش و سرور بیکران را جاودانه منتشر می‌سازند و این صفات را جاودانه تجربه می‌کنند، بلکه برای نجات روح‌هایی که هنوز در بند جهل و نادانی گرفتار هستند و طالب کسب آگاهی از حالت جاویدان وحدت خویش با روح کل می‌باشند، از این صفات‌های بیکران استفاده به عمل می‌آورند.

به عبارت دیگر، خداوند در کالبد انسانی، کمال خود را فقط از طریق این مقام الهی که در شکل ده حالت خدا با علامت C مشخص گردیده جاودانه متجلی می‌سازد.

فقط در این مقام الهی بود، که خداوند خویشتن را به صورت زرتشت، رام، کریشنا، عیسی، بودا، محمد و دیگران متجلی ساخت و در هر عصر و هر زمان اعلام نمود که ناجی، پیامبر، مسیح، پسر خدا، اوتار، رسول، بودا و غیره می‌باشد. فقط توسط این مقام الهی است که پنج تن قطب وقت که گل سرسبد کاینات هستند، به فعالیت می‌پردازند.

عرفا این مقام الهی را مقام محمدی نامند. همچنین عیسی ناصری، پسر خدا نیز همانند محمد، زرتشت، کریشنا، رام و بودا، اوتار یا خدا - انسان می‌باشد. صفت مسیح که به عیسی نسبت داده شده، حاکی از حالت الهی عیسی بوده و با مقام محمدی یکی می‌باشد.

اگر بخواهیم مراحل گوناگون خدا را به اختصار بیان کنیم، پنج مرحله‌ی مجزا مشاهده می‌شود که از طریق آنها خدای ناآگاه به آگاهی کامل می‌رسد.

مرحله اول

الف - آتما (روح) و پاراماتما (روح کل) هر دو در وحدت بخش‌ناپذیر و بیکران حقیقت به سر می‌برند.

ب - پیش از آغاز آفرینش، پاراماتما و تمامی آتماها، ناآگاه و عاری از تأثیرات بودند.

ج- روح (آتما) در آغاز، بی خبر از بدن خاکی، بدن لطیف و بدن ذهنی بود و بنابراین تجربه‌ای از عالم خاکی، عالم لطیف و عالم ذهنی نداشت. روح حتی از ذات خود نیز ناآگاه بود و لذا تجربه‌ای از حالت خدایی خویش نداشت. این مرحله‌ای است که در شکل ده حالت خدا با علامت A نشان داده شده است.

مرحله‌ی دوم

روح به کسب آگاهی و تاثیرات نایل می‌شود. روح در این مرحله از بدن خاکی یا از بدن لطیف و یا از بدن ذهنی آگاهی دارد و عالم خاکی یا عالم لطیف و یا عالم ذهنی را تجربه می‌کند، اما روح از ذات خود هنوز بی خبر است و لذا هنوز حالت الله (پاراماتا) را تجربه نمی‌کند. بنابر شکل، این مرحله حالت‌های ۳، ۴، ۵، ۶، ۷ را شامل می‌گردد.

مرحله‌ی سوم

روح از تاثیرات تهی می‌گردد، اما آگاهی کامل را حفظ می‌نماید. اکنون این آگاهی کامل، دیگر بر بدن خاکی، بدن لطیف یا بدن ذهنی تمرکز ندارد و لذا روح، عالم خاکی، عالم لطیف یا عالم ذهنی را دیگر تجربه نمی‌کند. این آگاهی که به جای مانده، آگاهی از بیکرانگی ذات روح می‌باشد و لذا روح اینک حالت پاراماتا را آگاهانه تجربه می‌کند و قدرت، دانش و سرور بیکران حالت من خدا هستم را تجربه می‌نماید. این مرحله‌ای است که به صورت حالت هشت در شکل نشان داده شده است.

مرحله‌ی چهارم

روح، آگاهی معمولی بدن خاکی، بدن لطیف و بدن ذهنی را باز می‌یابد و لذا بار دیگر عالم خاکی، عالم لطیف و عالم ذهنی را در آن واحد تجربه می‌کند. روح در این مرحله در عین حال از ذات بیکران خویش نیز آگاه است و قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران را که به حالت الهی خود او تعلق دارند، تجربه می‌نماید؛ هر چند که روح در این مرحله از بدن‌ها ی خاکی، لطیف و ذهنی خویش آگاه است و سه عالم را همزمان تجربه می‌کند اما **نمی‌تواند** این صفات بیکران را مورد استفاده قرار دهد، این مرحله‌ای است که به صورت حالت ۹ در شکل نشان داده شده است.

مرحله‌ی پنجم

روح به‌طور کامل از بدن خاکی، بدن لطیف و بدن ذهنی آگاه است و همزمان عالم خاکی، عالم لطیف و عالم ذهنی را تجربه می‌نماید و رفیع‌ترین آگاهی الهی را از ذات بیکران خویش دارا می‌باشد. روح، همچنین قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران را که به حالت الهی خود او تعلق دارند، تجربه نموده و آنها را مورد استفاده قرار می‌دهد. این مرحله‌ای است که به صورت حالت ۱۰ در شکل نشان داده شده است.

قسمت دهم

نتیجه:

خدا را نمی توان شرح داد. پیرامون **خدا** نمی توان بحث نمود. **خدا** را نمی توان در چهارچوب و فرضیه های عقلانی محدود ساخت و با مباحثه نیز نمی توان به درک او نایل آمد. فقط می توان همچون **خدا** زیست. ^{۳۶ الف ، ب ، ج}

با وجود این، آنچه در این کتاب به منظور تسلی بخشیدن به آشفتگی های عقلانی انسان بیان و تشریح گردیده به کلام و توضیح های بیشتری نیاز دارد، زیرا **حقیقت** این است که باید به حقیقت پی برد و ربانیت خدا را باید به دست آورد و آن را زندگی نمود.

هدف انسان در آفرینش مجازی **درک** حقیقت بیکران و جاویدان **نیست**، زیرا که حقیقت را هرگز نمی توان درک نمود. **پی بردن** به حقیقت باید آگاهانه بوده و با تجربه همراه باشد.

بنابراین هدف و مقصود این است که به حقیقت پی برده و در جسم انسانی به حالت **من خدا هستم** دست یابیم.



پیوست

۱. آگاهی آغشته به تاثیرات
۲. عرفان عملی
۳. آسمان اول
۴. آسمان دوم
۵. آسمان سوم
۶. مرحله بین آسمان سوم و چهارم
۷. سالک عالم ذهنی
۸. آسمان ششم
۹. معرفت آسمان ششم
۱۰. آسمان هفتم
۱۱. انواع گوناگون معجزات
۱۲. انواع قدرت ها
۱۳. مراقبه
۱۴. مقاله الهی اثر مهربابا
۱۵. پنج عالم بنابر بیانات مهربابا
۱۶. انواع یقین و دانش
۱۷. پاراماتما بیکران و همه چیز است
۱۸. پنج حقیقت عرفانی
۱۹. تولد واقعی و مرگ واقعی
۲۰. فنا و فنا فی الله
۲۱. نظریه عرفا در مورد فنا و بقا
۲۲. درون نگری آگاهی
۲۳. پنج تعریف به روش ریاضی
۲۴. چهار نوع نجات
۲۵. خلاصه چهار نوع نجات
۲۶. علایم کمال
۲۷. حال و مقام
۲۸. ظهور اوتار
۲۹. عرفان آسمان هفتم
۳۰. اوتار و قطب
۳۱. فعالیت و عدم فعالیت
۳۲. مهربابا و سلسله روح های پیشرفته

- ۱۶۴ ۳۳. ظهور خدا به صورت اوتار
- ۱۶۴ ۳۴. توحید
- ۱۷۰ ۳۵. مایا
- ۱۷۰ ۳۶. مهربابا می فرماید
- ۱۷۴ ۳۷. جهان نیمه فوقانی

گروه مهرستان

آگاهی آغشته به تاثیرات (۱۵)*

به تقاضای ناشر، (Sufism Reoriented) مهربابا توضیحات زیر را اضافه نمودند:

با اختیار اولین شکل انسانی، آگاهی بدون تردید کامل می گردد، اما در این مرحله، سیر باطن یا درون نگری هنوز شروع نشده است. هنگامی که آگاهی، شروع به درون نگری می کند، انسان نخستین گام را در طریق روحانی بر می دارد. مابین اولین شکل انسانی و زمان ورود به راه طریقت، آگاهی کامل و انسانی که هنوز به تاثیرات آغشته است، الزاماً باید مراحل را پشت سر گذارد تا سرانجام از بند تاثیراتی که آگاهی او را نگه داشته اند، آزاد گردد.

باید توجه داشت که در طول این مدت که هزاران واگشت را در بر می گیرد، تاثیرات فشرده و سخت، در جریان واگشت آن چنان تکانی را متحمل می شوند که چسبیدن محکشان بر آگاهی سست می گردد، در نتیجهی تجربه های متضاد، گوناگون و بی شمار، از غلظت این تاثیرات سخت و فشرده (خاکی) کاسته می شود. حد این تجربه ها در نتیجهی واگشت های پی در پی که تجربه های متضادی را در اختیار انسان قرار می دهد حاصل می گردد.

همچنین، باید توجه داشت که از غلظت این تاثیرات فشرده و سخت یا خاکی فقط هنگامی کاسته می شود که حد تجربه های عالم خاکی به وسیلهی تاثیرات خاکی و از طریق واسطهی خاکی (جسم انسانی) حاصل می شود. هنگامی که از غلظت تاثیرات فشرده و سخت کاسته شود، دیگر موجبات پیدایش تجربه های خاکی به وجود نمی آید، زیرا این تاثیرات اکنون تصفیه شده اند و دیگر خاکی نیستند، مجموعهی این تاثیرات تصفیه شده را تاثیرات لطیف می نامند. این تاثیرات، موجب پیدایش تجربه هایی می شود که از نوع لطیف هستند (به عالم لطیف مربوطند) این تاثیرات را بدن لطیف تجربه می کند و سعی دارد تا آنها را مصرف نموده و به پایان برساند.

وقتی از غلظت این تاثیرات لطیف باز هم کاسته شود، مجموعهی چنین تاثیراتی را تاثیرات ذهنی نامند. این تاثیرات ذهنی، موجب پیدایش تجربه هایی می شود که به عالم ذهنی مربوطند؛ این تاثیرات ذهنی را بدن ذهنی تجربه می کند و سعی دارد تا آنها را مصرف نماید و به پایان برساند.

هنگامی که آخرین بقایای تاثیرات ذهنی توسط تجربه های بدن ذهنی به مصرف رسیدند، آگاهی کامل روح (که از لحظهی شناسایی خویش با اولین شکل انسانی تا لحظهی شناسایی با آخرین شکل انسانی یعنی انسان ذهن - آگاه، همواره در بند تاثیرات گرفتار بوده است) از تاثیرات تهی می گردد. فقط چنین آگاهی کامل و تهی از تاثیرات است که می تواند به تجربهی نهایی من خدا هستم نایل گردد.

هنگامی که از تاثیرات خاکی یا فشرده در اثر واگشت روح کاسته شود، این تاثیرات لطیف می شوند. این تاثیرات لطیف دیگر نمی توانند موجب پیدایش تجربه های عالم خاکی گردند؛ در این مرحله، آگاهی انسان خاکی - آگاه، خود به خود سرگرم تجربه های عالم لطیف می شود. این امر مصادف است با سیر درون نگری آگاهی؛ سالک اکنون به طی طریق می پردازد. بدیهی است که تاثیرات لطیف باید تجربه های لطیف مربوط به عالم لطیف را ایجاد نماید؛ این تاثیرات لطیف توسط بدن لطیف و از طریق تجربه های عالم لطیف به مصرف می رسند و سیر درون نگری آگاهی ادامه می یابد.

* - این اعداد به شمارهی صفحه مربوط می شوند.

۲ - عرفان عملی (۲۳)

راه خدا انفرادی است

برای آنها که طالب وصال خدا هستند، راه و روش کلی وجود ندارد. هر انسانی باید راه رستگاری و نجات خود را تعیین و روشی را برای خود انتخاب نماید. اما راهی که او انتخاب می‌کند بیشتر نتیجه‌ی تاثیرات ذهن (سانسکارها) است که در زندگانی‌های گذشته به دست آورده. او باید از وجدان خویش پیروی کند و راه و روشی را اختیار نماید که با گرایش‌های معنوی او، استعدادهای جسمانی او و شرایط محیط سازگار باشد. حقیقت یکی است، اما راهی که بدان ختم می‌شود انفرادی است. عرفا گفته‌اند (الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ كَالنَّفُوسِ بَنَى أَدَمَ)، مراد اینکه تعداد راه‌هایی که به خدا ختم می‌شود به تعداد روح‌های انسان‌هاست.

به گفته‌ی شاعر هندی اکبر :

زیبایی طبیعت هزاران جلوه دارد و هزاران راه و روش برای درک آنها موجود است. در راه‌های عرفان کیست که بتواند راه را برای یک فرد به خصوص تعیین نماید؟

ترک دنیا

وقتی سالک یا مرید به ترک دنیا متمایل می‌گردد، نشان این است که تمایل به ترک دنیا قبلاً در او نهفته بوده است. آمادگی او به ترک دنیا حاصل نوساناتی است از رنج به سوی لذت و از لذت به سوی رنج که در شکل‌های بی‌شمار تکاملی و رفت و آمدهای بی‌شمار از درهای تولد و مرگ صورت پذیرفته است. از آنجایی که ترک دنیا در سالک حالتی نهفته دارد، بنابراین بُروز آن تنها به یک محرک نیاز دارد و تنها هنگامی که آشکار شود، می‌توان قدرت و ماهیت آن را مشاهده نمود.

اگر ترک دنیا ناشی از بد هضمی روحانیت، ازدیاد موقت درد و رنج بوده و همراه با آرزویی ضعیف برای چیزی لذت بخش‌تر باشد، آن هنگام ترک دنیا گذران و ضعیف بوده و فراری موقت از ناراحتی و ناملایمات خواهد بود. اما ترک دنیا در بهترین نوع خود ترکیبی است از انزجار علاج ناپذیری برای دنیا و عطشی آتشین و سوزان برای خدا. وقتی ترک دنیا نمایان گردد، خود را به صورت تصمیمی استوار ظاهر می‌سازد و تمام وجود سالک در جهت رسیدن به پیروزی بر نفس اماره گسیل می‌گردد و سالک هر آنچه را که در این کشمکش عظیم و دشوار به کار نمی‌آید، نفی می‌نماید. باید توجه داشت که مراد از واژه‌ی **نفی** این است که سالک بر تمام چیزهای بیهوده و نامربوط پشت می‌نماید. ترک دنیا را می‌توان میوه‌ی گل اشتیاق روحانی نامید که به وسیله‌ی بذر انزجار از بیهودگی تولدها و مرگ‌های بی‌پایان بارور می‌گردد. هنگامی که ترک دنیا خود را بروز دهد، بررسی آن به راه‌های مختلف امکان پذیر است که ساده‌ترین آنها تقسیم آن به دو نوع اصلی: یعنی باطنی و ظاهری می‌باشد.

ترک ظاهری دنیا، یعنی ترک کامل تمامی لذت‌های دنیوی و ترک وابستگی‌های جسمانی به چیزهای مادی. این نوع ترک دنیا، در مراحل اولیه می‌تواند مفید واقع شود و به ترک باطنی و اشتغال به خدا بینجامد. در هندوستان ده‌ها هزار تارک دنیا (Sanyasis) یافت می‌شود که بسیاری از ایشان ترک ظاهری دنیا را به عنوان یک حرفه اختیار کرده‌اند تا زندگانی را با تبلی و بی‌حاصلی سپری کنند. در هر حال، ترک ظاهری دنیا غالباً می‌تواند واقعی باشد که در این صورت بدون تردید به ترک باطنی دنیا می‌انجامد و این چیزی است که حایز اهمیت است. ترک باطنی دنیا یعنی تسلط بر ریشه‌ی آرزوها به

طوری که ذهن تسلیم تقاضاهای شهوت، حرص و خشم نگردد. این بدین معنی نیست که این گونه افکار، یکباره از ذهن انسان رخت بر می بندند. این امری محال است، زیرا این گونه افکار مادامی که از تاثیراتی که بخشی از وجود انسان را تشکیل می دهند بر می خیزند، ایجاد مزاحمت می کنند. این جنگ و ستیز الزاماً دشوار و طولانی است.

به خصوص برای مغرب زمین، ترک ظاهری دنیا عملی نبوده و توصیه نمی شود. ترک دنیا از آغاز باید باطنی و ذهنی باشد. انسان باید در دنیا زندگی کند و به انجام وظایف خویش بپردازد؛ اما در ذهن خویش به هیچ چیز وابسته نباشد. انسان باید در دنیا باشد اما از آن دنیا نباشد. به گفته ی عرفا:

دل به یار، دست به کار

زائری از حضرت نظام الدین اولیا، قطب دهلی پرسید که چگونه باید در دنیا زیست، اتفاقاً در همان لحظه تعدادی زن که ظروفی پر از آب بر سر داشتند و به صحبت مشغول بودند از آن مکان می گذشتند، شیخ به آنها اشاره نمود و گفت: به این زن ها نگاه کنید، شما در دنیا باید مثل آنها زندگی کنید. وقتی توضیح خواسته شد مرشد در ادامه ی صحبت خود چنین گفت: این زن ها که از چشمه بر می گردند و ظروف آب بر سر دارند، ظاهراً به جز صحبتی که با یکدیگر دارند به چیز دیگری نمی اندیشند، اما تمرکز آنها همواره بر چیزی بسیار مهم تر است و آن هم ظروف را به حال تعادل بر روی سر نگهداشتن است؛ بنابراین در هر کاری که بدن شما، حواس شما و یا قسمت سطحی ذهن شما ممکن است بدان اشتغال داشته باشد، مراقب باشید که ریشه و اعماق ذهن شما همواره بر خدا تمرکز داشته باشد.

ترک موقت* و ترک دائمی**

اگر ترک دنیا را نوعی طرز فکر بدانیم، آن موقع می توان درک نمود که چگونه ممکن است موقتی یا دائمی باشد. ترک موقت عبارت است از، انزجاری ناپایدار برای جهان و امور مربوط به جهان، که نتیجه ی تکان و شوک، ناامیدی یا خسارت بوده و با آرزو و اشتیاقی مبهم برای خدا همراه می باشد و یا اینکه ممکن است حاصل انگیزه های ناگهانی باشد. در ترک موقت، ذهن از جهان رویگردان شده و راه خدا را در پیش می گیرد، اما این طرز فکر پایدار نیست و همین که شرایط تغییر کنند و یا اینکه انگیزه ی آن از میان برود ذهن به عادات قبلی خود باز می گردد.

اما ترک دائمی، طرز فکری است که از آن چنان اشتیاقی برای خدا و آن چنان بی توجهی به چیزهای دنیوی تشکیل یافته، که اگر به وجود آید عقب نشینی نمی شناسد و هیچ وسوسه ای نیز نمی تواند مانع آن گردد. مثال معروف گواتما بودا نمونه ای است از ترک دائمی دنیا.

همان طور که قبلاً شرح دادیم، ترک دنیا بیانی است آشکار از آرزویی نهفته برای وصال خدا که با انزجار از جهان همراه می باشد و برای این منظور از مثال گل، گرده و میوه استفاده نمودیم. به منظور تولید مثل، گل و گرده به خودی خود کاری انجام نمی دهند، بلکه این دو توسط عاملی خارجی نظیر باد، زنبور یا حشره در نزدیکی یکدیگر قرار می گیرند. به وقوع پیوستن باروری، ممکن است به هزاران عامل ناشناخته بستگی داشته باشد که علم امروزی قادر به پیش بینی آن نبوده و آن را اتفاقی می نامد. اما این خارج از بحث ماست و ما در تشبیه خود این بارورسازی را به عنوان یک هدیه در نظر می گیریم.

* Vaitag

** Vairagya

در بازگشت به موضوع ترک دایمی دنیا، باید به خاطر داشت که شوق وصل به خدا در هر وجودی نهفته است، اما فقط هنگامی به عرصه‌ی آگاهی راه می‌یابد که روح به آغاز آنچه که مهربابا در **مقاله‌ی الهی** آن را راه وصل^۱ نامیده قدم گذارد. انزجار از دنیا، چیزی است که به‌طور طبیعی در همه‌ی ما رشد می‌کند و هر چه بیشتر به ابتدای راه وصل نزدیک شویم، قوی‌تر و قوی‌تر می‌گردد. وقتی گل، کاملاً شکفته و گرده یا بذر نیز آماده باشد، باد یا زنبور باروری را هدیه نموده و میوه حاصل می‌گردد. همین‌طور هنگامی که لحظه‌ی آمادگی باطنی فرا رسد، ارمغان الهی، به روح نزول نموده و اشتیاق برای خدا و انزجار و بی‌تفاوتی به دنیا را بارور می‌سازد؛ به این ترتیب میوه‌ی پر بهای ترک دایمی دنیا حاصل می‌گردد. این ارمغان الهی، ممکن است فیض باطنی خداوند و یا ممکن است نتیجه‌ی تماس با یک پیر یا مرشد کامل باشد، که در هر صورت همواره به عنوان یک ارمغان یا هدیه باقی می‌ماند.

هنگامی که ترک دایمی متجلی می‌گردد، در بیشتر موارد برای مدتی خود را به صورت ترک ظاهری بروز می‌دهد. اما از آنجایی که ترک دایمی پایدار است، دیر یا زود ترک ظاهری به ترک حقیقی که ترک باطنی دنیاست، می‌انجامد. وقتی طالب دارای چنین اشتیاق شدیدی برای حقیقت باشد، صلاحیت ورود به راه حقیقت را کسب می‌نماید. گفته شده که مریدی از مرشد خویش موعد و زمان وصل را جویا شد. روزی که آنها برای استحمام به رودخانه‌ای رفته بودند، مرشد مرید را برای چند لحظه زیر آب نگاه داشت، وقتی مرید به مرز خفگی رسید، مرشد او را از زیر آب بیرون آورد و از او پرسید، که در زیر آب به چه چیز می‌اندیشیده و شوق چه چیزی را در سر داشته است. مرید در پاسخ می‌گوید: «هوا» سپس مرشد می‌گوید: آن گاه که اشتیاق تو برای وصال خدا به همان شدت و اندازه باشد، آن موقع زمان وصل فرا می‌رسد.

مولانای رومی در این مورد می‌گوید:

آب کم جو تشنگی آور به دست^۲

مهربابا می‌فرماید: آغاز راه از اشتیاقی آگاهانه برای حقیقتی عمیق‌تر تشکیل یافته است. همان‌طور که یک ماهی هنگامی که از آب بیرون آورده می‌شود می‌خواهد تا به آب باز گردد، طالبی که وجود هدف را احساس می‌کند، خواهان و مشتاق وصال خداست. در حقیقت در هر موجودی اشتیاق بازگشت به اصل، از همان لحظه‌ای که توسط حجاب جهل از اصل خویش جدا می‌شود، وجود دارد؛ اما این اشتیاق تا لحظه‌ی ورود سالک به راه روحانی ناآگاهانه می‌باشد.^۳ عرفا این طرز فکر را **توبه**^۴ نامند و منظور، ترک یا پشت نمودن به حس‌های مادی و روی نمودن به زندگی روحانی است. آنکه این قدم بزرگ را بر می‌دارد، دیگر به آنچه که پشت سر گذارده، نمی‌نگرد. مهربابا می‌فرماید: هزاران طالب ممکن است از هزاران تجربه برخوردار باشند، اما راه طریقت یکی بیش نیست و آن **راهی است درونی و واقعی**. اگرچه این راه، راهی معمولی نیست، اما برای چشم باطن سالکی که در آن راه به سفر می‌پردازد کاملاً قابل ادراک است؛ اما حتی عرفایی که این راه را تجربه نموده‌اند، فقط می‌توانند بخشی از راه را که خود پیموده‌اند شرح دهند. آنان که به مرحله‌ی حساس آسمان سوم رسیده‌اند، چیزی در مورد آسمان چهارم نمی‌دانند و کسی را هم به سطح خود نمی‌توانند برسانند. دانش و تجربه‌ی آنها فقط منحصر به خودشان است. فقط آنها که در آسمان‌های پنجم و ششم هستند می‌توانند سایرین را تا سطح خود ارتقا دهند و نظر فیض آنها بر هر کسی که فرود آید نفع بسیاری را نصیب او خواهد ساخت.

* - همچنین رجوع کنید به "مراحل راه"، مقالات مهر بابا، جلد دوم، ناشر

روح‌های مردم جهان در محدوده‌ی عالم خاکی که از خورشیدها، ماه‌ها، جهان‌ها و فضا‌های خاکی تشکیل یافته قرار دارد. یک انسان وحشی که از ابتدایی‌ترین قوانین علمی، خوب و بد دنیا بی‌خبر است و یک دانشمند یا فیلسوف برجسته هر دو در محدوده‌ی عالم خاکی قرار دارند. فیلسوف ممکن است از لحاظ تئوری با عالم لطیف کاملاً آشنایی داشته و دانشمند ممکن است در مرزهای فیزیک مدرن صاحب نظر باشد؛ اما آنها و انسان وحشی از نقطه نظر عالم لطیف به عالم خاکی تعلق دارند. تا زمانی که عالم لطیف تجربه نشده است برای آنها که به عالم خاکی تعلق دارند، راه روحانی به صورت یک بازی و سرگرمی فکری باقی می‌ماند، زیرا که منظور از واژه‌ی لطیف ظریف‌ترین و لطیف‌ترین شکل خاکی نیست. به معنای معمولی کلمه، ممکن است صحیح باشد که اجسام ریز و ظریف مانند اتر، اتم، ارتعاشات، نور و فضا را لطیف بنامیم؛ اما آنها هر چند که دارای شکل‌های بسیار ظریف می‌باشند، بدون تردید خاکی هستند.

از نقطه نظر روحانی، لطیف به چیزی گفته می‌شود که از خاکی کاملاً متمایز است. هر چند، که آن چیز خاکی بسیار ظریف و کوچک باشد. اگرچه عالم خاکی از عالم لطیف ناشی شده و بدان وابسته است، اما عالم لطیف کاملاً مستقل از عالم خاکی است. برای مثال: عمل خوردن را در نظر بگیرید، خوردن که عملی است خاکی از فکر ناشی می‌شود و بدان وابسته است؛ اما خود آن فکر از عمل خاکی مستقل است و بدان وابسته نیست.

فراموشی

فلسفه‌ی نزدیک شدن به حقیقت و شناخت آن، کلاً بر چیزی تکیه دارد که آن را فراموشی می‌نامیم. مراد از واژه‌ی فراموشی^۱ که در این مبحث به کار می‌رود حواس پرتی نیست. فراموشی در این معنی به خصوص، طرز فکری است که به تدریج موجب تجربه‌ی روحانی می‌گردد. ترک ظاهری دنیا فراموشی نیست زیرا که بیشتر جسمانی بوده و کمتر ذهنی است؛ اما ترک باطنی دنیا وقتی که کاملاً ذهنی باشد، از کیفیت و شأن فراموشی برخوردار می‌گردد. به این ترتیب ممکن است بتوان دنیا را ترک گفت اما آن را فراموش نمودن، کار آسانی نیست.

لذا فراموشی در این معنی خاص، بیانگر اسرار خوشی‌های روحانی و غیر روحانی است که انسان‌ها، آن را تجربه می‌کنند. عرفا این فراموشی را بی‌خودی^۲ نامند و آن را چنانکه بسیار اتفاق می‌افتد نباید با بی‌هوشی (نا آگاهی) اشتباه نمود. تفاوتی که مابین فراموشی و نا آگاهی وجود دارد، حایز اهمیت است و چند مثال از انواع نا آگاهی این نکته را روشن می‌سازد. در شروع مطلب باید به خاطر سپرد که فراموشی، **گسسته شدن** کامل یا ناقص ذهن است از عالم مادی و نا آگاهی، **مرگ** کامل یا ناقص ذهن است؛ در رابطه با جهان خاکی، اولی موجب پیدایش درجات گوناگونی از وجد روحانی می‌شود و آخری، درجات گوناگونی از قطع لذت و درد.

اینک یکی دو مثال از نا آگاهی را بررسی می‌کنیم: وقتی انسان از سلامت کامل برخوردار است به قلب خویش که عضوی است حیاتی توجهی ندارد؛ یعنی اینکه انسان فراموش می‌کند این عضو برای حفظ زندگی و سلامتی، در بدن او پیوسته و بدون نقص به تپش مشغول است، اما اگر اختلالی در تپش قلب به وجود آید، انسان بلافاصله احساس ناراحتی می‌کند، و اگر به او انفاکتوس دست دهد بلافاصله دردی را در قلب خویش احساس می‌کند که در هر دو صورت، انسان به وجود قلب خویش پی می‌برد. هر چند که احساس ناراحتی و درد از قلب ناشی می‌شود، اما فعالیت ذهن باعث می‌شود تا این احساس به وجود آید. ذهن هر چه بیشتر به جانب قلب معطوف گردد، بیشتر ناراحتی و یا درد را حس می‌کند. هنگامی که درد به اوج خود می‌رسد، نا آگاهی بر قرار می‌گردد؛ یعنی اینکه وقفه‌ای در آگاهی به وجود می‌آید و در نتیجه انسان می‌تواند درد را فراموش کند؛ اما این نا آگاهی است و از نقطه نظر روحانی نمی‌توان آن را فراموشی نامید. یک دکتر جراح با انجام عمل جراحی و قطع رشته‌های اعصاب می‌تواند مانع تمرکز ذهن بر درد ناشی از بیماری علاج ناپذیری مانند سرطان بشود؛ بعد از این عمل، درد در جای خود باقی است اما بیمار دیگر ذهن خود را بر آن معطوف نمی‌دارد، لذا این درد او را آزار نمی‌دهد. این

ناآگاهی ناقصی است که توسط وسایل فیزیکی حاصل می‌شود و از نقطه نظر روحانی فراموشی حقیقی نیست. خواب نیز حالتی از ناآگاهی است که انسان را موقتاً از نشیب و فراز زندگی آزاد می‌سازد؛ اما خواب نیز از نقطه نظر روحانی فراموشی حقیقی نیست.

بنابراین به‌طور کلی فلسفه‌ی خوشحالی و ناراحتی مربوط می‌شود به نوعی فراموشی و نوعی یاد و خاطره؛ یاد و خاطره وابستگی ذهن است به ایده، فرد، شی یا مکانی به خصوص و فراموشی، متضاد آن است. وقتی درک شود که یاد و خاطره موجبات درد و رنج را فراهم می‌آورد، آن هنگام چنین نتیجه می‌شود که تنها علاج، نوعی فراموشی است؛ این فراموشی ممکن است مثبت یا منفی باشد. فراموشی مثبت این است که ذهن بر محرک‌های خارجی واقف باشد، اما عکس‌العملی به آنها نشان ندهد. فراموشی منفی، یا ناآگاهی است (مانند توقف ذهن در خواب عمیق) و یا شتاب یافتن ذهن است که در جنون و دیوانگی به منظور دوری جستن از خاطرات رنج و عذاب صورت می‌گیرد. خواب یا جنون را می‌توان به طور مصنوعی با استفاده از دارو و مُسکرات ایجاد نمود؛ اما این نیز راهی منفی برای غلبه بر خاطرات است.

بنابراین فراموشی مثبت چاره‌ی کار است و پرورش آن، آن چنان تعادلی را در ذهن ایجاد می‌نماید که انسان را قادر می‌سازد تا از خود صفاتی نظیر عفو، صدقه، صبر و تحمل، از خود گذشتگی و خدمت به سایرین را ابراز نماید. کسی که به این فراموشی مثبت مجهز نیست، به یک دستگاه دماسنج شباهت دارد. تعادل او با کمترین تعریف و تمجید و کمترین سرزنش و انتقاد بر هم می‌خورد. ذهن او به درخت باریکی شباهت دارد که با کوچکترین وزش باد به نوسان در می‌آید. چنین شخصی دایم با خود سر دعوا دارد و از آرامش محروم می‌ماند.

برای عمل نمودن به این فراموشی مثبت نه تنها نشان ندادن عکس‌العمل به موقعیت‌های ناگوار و ناخوشایند ضروری است، بلکه نشان ندادن عکس‌العمل به موقعیت‌های خوشایند و مطلوب نیز لازم می‌باشد. از این دو، آخری دشوارتر است و در مورد آن کمتر صحبت می‌شود، در حالی که به اندازه‌ی اولی حایز اهمیت است.

اگرچه فراموشی مثبت، پایه و اساس خوشحالی است، اما آسان به دست نمی‌آید. وقتی انسان به این حالت از ذهن دسترسی یافت، پافراسوی لذت و عذاب نهاده و صاحب اختیار می‌گردد. برای اینکه این فراموشی در زندگی روحانی کاملاً موثر واقع شود، باید پایدار و با ثبات باشد، و این ثبات فقط با تمرین‌های پی در پی در زندگانی‌های بسیار حاصل می‌گردد. بعضی از انسان‌ها در اثر کوششی که در زندگانی‌های گذشته در جهت فراموشی انجام داده‌اند، موقتاً جلوه‌هایی از آن را در زندگی بعد مشاهده می‌کنند. اینها کسانی هستند که بهترین ادبیات، هنر و فلسفه را به جهان عرضه می‌دارند و در علوم به بهترین کشفیات و اختراعات نایل می‌گردند.

در چنین لحظاتی از فراموشی واقعی ذهن، شاعر از محیط مادی گسسته شده و تخیلات او اوج می‌گیرد. یک هنرمند هنگامی که خود و محیط خود را کاملاً به دامن فراموشی می‌سپارد و به ایده‌آل خود شکل می‌بخشد، شاهکاری را در عالم هنر می‌آفریند. بهترین فلسفه هنگامی ادا می‌شود که انسان مسأله‌ی زندگی را بدون در نظر گرفتن نشیب و فرازهای زندگی شخصی خویش بررسی نماید. برخی از بزرگترین اختراعات علمی نیز در همین چهارچوب ذهنی صورت گرفته‌اند. بُروز این فراموشی واقعی بسیار نادر است. هر چند که می‌گویند شعرا، هنرمندان و فلاسفه، مادرزاد هستند؛ اما این مراحل گذران فراموشی واقعی، حاصل و نتیجه‌ی کوشش‌هایی است که آنها در زندگانی‌های گذشته انجام داده‌اند.

بعضی از انسان‌ها برای اینکه زندگی را قابل تحمل سازند، نوعی بی‌تفاوتی را در خود پرورش می‌دهند و برخی دیگر خود را در عیش و خوشگذرانی غوطه‌ور می‌سازند، گروه اول شکست خود را با بی‌تفاوتی می‌پذیرند و گروه دوم برای فراموش نمودن شکست خویش، خود را به آغوش لذت‌ها می‌سپارند. هیچ کدام از این فراموشی‌ها فراموشی واقعی نیست، اما انسان وقتی فراموشی واقعی را به دست آورد به عالم‌های روحانی قدم می‌نهد و درجات گوناگونی از فراموشی را پشت سر می‌گذارد، تا اینکه سرانجام به مقصود و هدف زندگی پی می‌برد. به گفته‌ی مهرابا: آنکه دنیا را فراموش کند سالک طریقت است

(رهرو، Sadhak) و آنکه جهان دیگر را فراموش کند، پیر طریقت (Saint) می باشد، آنکه خود را فراموش کند واصل حقیقت است و آنکه فراموشی را فراموش کند، مرشد کامل.

۳- آسمان اول (۲۳)

حافظ به آسمان اول اشاره می کند آنجا که می گوید:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
این قدر هست که بانگ جرسی می آید

در مورد موسیقی و آسمان ها، مهربابا می فرمایند:

باید دانست که موسیقی در هر یک از هفت آسمان آگاهی وجود دارد، اما احساس وجد و سرور آن متفاوت است. موسیقی، بو و مناظری که در آسمان های رفیع تر یافت می شود، به هیچ وجه با آنچه که در جهان خاکی وجود دارد قابل مقایسه نیست... حس های شنوایی، بینایی و بویایی ما برای تجربه نمودن آسمان های رفیع تر به کار نمی آید. در آنجا چشم دیگری است که می بیند، گوش دیگری است که می شنود و بینی دیگری است که می بوید. چنان که گفته شد در برابر حس های بیرونی، حس های درونی یا باطنی نیز در انسان وجود دارد، با این حواس است که انسان آسمان های رفیع تر را تجربه می کند.

این اشتباه است که بگوییم موسیقی آسمان های رفیع تر با تفاوتی در شدت و فرکانس نوسان، همان اصوات و موسیقی جهان خاکی می باشد. بدانید که نوعی موسیقی، در سه آسمان اولیه وجود دارد. شکل، زیبایی، آهنگ و شادی این موسیقی غیرقابل توصیف است. نغمه ای ملکوتی از خصوصیات آسمان اول است و حافظ آن را بانگ جرسی می نامد. همان طور که در بالا یادآور شدیم اصوات در هر یک از هفت آسمان یافت می شود، اما از ویژگی های آسمان دوم و سوم، بو می باشد، در حالی که بینایی به آسمان های پنجم و ششم آگاهی تعلق دارد...

آسمان هفتم نظیر و همتا ندارد، در اینجا موسیقی، بینایی و بو، سرشت الهی دارند و با آنچه که از آسمان های زیرین انتشار می یابد، قابل مقایسه نیستند؛ در این آسمان انسان نه می بیند، نه می شنود و نه می بوید، بلکه همزمان او خود، صوت موسیقی، بو و بینایی می شود و به طور الهی از آن آگاه می گردد.

۴- آسمان دوم (۲۴)

حافظ ظاهراً به آسمان دوم اشاره می کند آنجا که می گوید:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غییم چه مژده ها دادست

۵- آسمان سوم (۲۴)

حافظ در بیت زیر به آسمان سوم اشاره می کند:

چه راه می زند این مطرب مقام شناس

که در میان غزل، قول آشنا آورد

۶- مرحله‌ی بین آسمان سوم و چهارم (۲۴)

عبور از فاصله‌ی بین آسمان‌های سوم و چهارم، هم دشوار است و هم خطرناک، زیرا که ما بین این دو آسمان، مقام حیرت قرار دارد. اگر سالک در آنجا توقف کند گذر از این حالت حیرت بسیار دشوار می‌گردد، اما بیشتر سالکان مستقیماً از آسمان سوم به آسمان چهارم می‌رسند. اگر سالک به فوریت از این حالت خارج نشده و به سوی آسمان چهارم رهسپار نشود، پیشرفت او برای مدت نامعلومی متوقف می‌گردد. اگر سالک در این مقام حیرت قرار گیرد روزها، ماه‌ها و یا سال‌ها در آن حالت باقی خواهد ماند. او نه راه پیش خواهد داشت و نه راه پس. او نه دارای آگاهی خاکی خواهد بود و نه آگاهی لطیف. او را ناآگاه نیز نمی‌توان نامید، زیرا که بر حیرت خویش کاملاً واقف و آگاه است و چون بر حیرت خویش آگاه است، زندگانی او طوری است که گویی مرده است.

وضعیت جسمانی سالکی که در حیرت فرو رفته نیز شگفت‌آور است، اگر او در این حالت در مکانی نشسته باشد، در آن مکان و به حالت نشسته، ماه‌ها و یا سال‌ها باقی می‌ماند. همین‌طور اگر در حالت ایستاده به حالت حیرت فرو رود، وضع ایستاده‌ی خود را تا پایان حیرت حفظ می‌نماید. به‌طور خلاصه او وضعیتی را که در آن، به حالت حیرت فرو رفته است حفظ می‌نماید. اگرچه ممکن است در ظاهر به یک مجسمه‌ی بی‌جان شباهت داشته باشد، اما در واقع او از یک انسان معمولی دنیا زنده‌تر است.

مابین عرفا معروف است که چگونه علی‌احمد صابر از اهالی پیران کلیار، که بعدها به مرحله‌ی قطبی رسید، برای مدت یک سال زیر درختی به حالت ایستاده باقی ماند، در طول این مدت ذهن صابر، جذب مقام حیرت شده بود و نجات او از این وضع توسط یک قطب صورت پذیرفت. فقط مرگ طبیعی یا کمک الهی از جانب مرشدی که در قید حیات است، می‌تواند چنین سالک متحیری را از بن‌بست روحانی نجات بخشد. مرشد به منظور کمک به این سالک، یا او را به آسمان سوم باز می‌گرداند و یا اینکه او را به سمت جلو سوق می‌دهد.

بدون تردید منظور حافظ همین مرحله بوده وقتی که می‌گوید:

مستم کن آن چنان که ندانم ز بی‌خودی در عرصه‌ی خیال که آمد کدام رفت

به گفته‌ی مهربابا: سالک به هنگام عبور از آسمان سوم به آسمان چهارم با خطر جذب شدن به مقام حیرت رو به رو است. مهربابا می‌فرماید: در مراحل دیگر طریقت نیز، حالت حیرت دیده می‌شود؛ اما مهمترین آنها مابین آسمان‌های سوم و چهارم است. این حیرت ممکن است قوی یا ضعیف باشد. اگر در لحظه‌ای که سالک به حالت حیرت فرو می‌رود عاملی که ایجاد مزاحمت کند وجود نداشته باشد، حالت حیرت، قوی و عمیق خواهد بود. اگر در آن لحظه عاملی که ایجاد مزاحمت کند وجود داشته باشد، حالت حیرت، ضعیف خواهد بود. اگر سالک، مابین آسمان‌های سوم و چهارم، حیرت قوی یا ضعیف را تجربه کند، و اتفاقی باعث شود که به سمت جلو سوق داده شود، آن هنگام بدون استثنا همراه با همان حیرت قوی یا ضعیف به موقعیتی مابین آسمان‌های پنجم و ششم ارتقا می‌یابد، اما از این قبیل موارد بسیار نادر هستند. علی‌احمد صابر از اهالی کلیار و بابا عبدالرحمن از اهالی بمبئی هر دو از حیرت بسیار قوی مابین آسمان‌های سوم و چهارم به حیرت بسیار قوی مابین آسمان‌های پنجم و ششم پیشرفت نمودند. اولی در نتیجه‌ی ارمان فیض و عنایت یک قطب و دومی در نتیجه‌ی ارمان خدا به صورت یک اتفاق.

سالکانی که از حیرت بسیار قوی برخوردارند، موقعیت بدنی خود را تا لحظه‌ی مرگ یا تا لحظه‌ی تماس با مرشد کامل حفظ می‌نمایند. سالیانی است که یکی از مست‌های خدا نزد مهربابا زندگی می‌کند. این مست هنگامی که در راهوری در سال ۱۹۳۶ میلادی برای اولین مرتبه به حضور مهربابا رسید، در مقام حیرت و مابین آسمان‌های سوم و چهارم قرار داشت. اما حیرت او ضعیف بود. اگرچه او برای چندین ساعت متوالی در یک وضع و حالت به خصوصی می‌ایستاد؛ اما این وضع را

برای همیشه حفظ نمی کرد؛ اما حیرت علی احمد صابر، حیرتی قوی بود و او در یک وضع و حالت معین باقی ماند، تا اینکه سرانجام توسط یک قطب از مقام حیرت رهایی یافت.

این حالت حیرت را هرگز نباید با حالتی که بعضی از دیوانه ها دارند اشتباه نمود. هر چند که هر دو حیرت هستند و در ظاهر به یکدیگر شباهت دارند، اما مابین آنها بی نهایت تفاوت وجود دارد.

۷- سالک عالم ذهنی (۲۷)

به گفته ی مهربابا: اگر سالک عالم ذهنی در هند باشد و بخواهد از آمریکا دیدن کند، به محض آرزو نمودن می تواند در آنجا حضور جسمانی یا ذهنی بیابد. ممکن است این سؤال پیش آید که برای او چگونه امکان دارد که با سرعت فکر، سفر کند. پاسخ این سؤال این است که ذهن در همه جا هست و لذا، سالک عالم ذهنی نیازی به سفر ندارد، او می تواند بی آنکه از اعضای خاکی یا لطیف خویش استفاده کند، در هر جا و هر مکانی که بخواهد حضور یابد. او همین که اراده کند می تواند بر تمامی چیزهای عوالم خاکی، لطیف و ذهنی تا آسمان ششم آگاهی واقف باشد؛ مهم تر اینکه او قادر است روح های پیشرفته و انسان های معمولی را کمک نموده و آنها را به سطح و مرتبه ی خویش برساند. اگر سالک آسمان پنجم بخواهد به کسی مستقیماً کمک کند، دست او را گرفته و او را در پیمودن راه روحانی یآوری می کند، که در این صورت طالب، حضور دائمی مرشد عالم ذهنی (که متصوفه او را ولی می خوانند) را در باطن و درون خویش احساس می کند و همچنین کمک مرشد را در راه رسیدن به کمال احساس می نماید. حافظ در بیت زیر ظاهراً احساس به خصوص کسی را که این گونه هدایت می شود، تجسم می کند:

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده می روم و همراهم سوارانند

در کمک به طالب، ولی (Mahapurush) معمولاً در چشمان طالب خیره شده و حجاب درون را از جلوی چشم باطن او بر می دارد. عرفا این تاثیر معنوی ولی را که از طریق قوه ی بینایی انجام می گیرد، توجه نامند واژه ی توجه در مورد مرشدهای کامل مناسب نیست. در مورد ایشان واژه ی اراده صحیح است، زیرا آنها بدون برقرار نمودن تماس جسمانی که در مورد مرشدهای ناکامل اجتناب ناپذیر است، می توانند این کمک را ارایه دهند.

به گفته ی مهربابا: سالک آسمان پنجم گاهی خواستار حضور الهی است و زمانی به وظایف دنیوی می پردازد، در خصوص حضور الهی در آسمان پنجم باید گفت که خدا همیشه حاضر است؛ اما هنگامی که سالک توجه خود را به وظایف دنیوی معطوف می دارد، ممکن است خواستار این حضور نباشد. سالک در آسمان ششم صد در صد خواستار حضور خدا می باشد. حافظ ظاهراً به تجربه ی خویش در آسمان پنجم اشاره می کند، وقتی که می گوید:

حضور ی گر همی خواهی از او غیب مشو حافظ

۸- آسمان ششم (۲۸)

سالک و رهروی که به این آسمان می رسد پیر یا Satpurush نام دارد.

حافظ در بیت زیر از آسمان ششم آگاهی صحبت می دارد:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

۹- معرفت آسمان ششم (۲۸)

در مورد معرفت آسمان ششم، مهربابا چنین می‌فرماید: فقط خدا وجود دارد و اگر در نتیجه‌ی جهل، چیز دیگری وجود داشته باشد، واقعیت آن مجازی خواهد بود و آن چیز به صورت سایه‌ی خدا وجود خواهد داشت؛ یعنی اینکه خدا در هر دو مرحله‌ی دانش و جهل دارای هستی است. چهار زاویه‌ی مختلف از یک تجربه که در زیر آمده، مُعرف جنبه‌های گوناگون معرفتِ روح‌هایی است که در آسمان ششم با خدا رو به رو هستند؛ اما هنوز در حوزه‌ی دوگانگی قرار دارند. تمامی این جنبه‌ها در آن واحد و با هم تجربه می‌شوند:

- (۱) همه اوست- برای کسی که از این تجربه‌ی عرفانی برخوردار است، فقط خدا وجود دارد.
- (۲) همه از اوست- برای کسی که از این تجربه‌ی عرفانی برخوردار است، تمامی پدیده‌ها و چندگانگی‌ها به صورت وهم و خیال و به هنگام جهل، صاحب هستی می‌باشند.
- (۳) همه با اوست- برای کسی که از این تجربه‌ی عرفانی برخوردار است، خدا، هم بدون صفت است و هم با صفت. زمانی که دانش حکمفرماست، صفات خدا نامحدود و هنگامی که جهل حاکم است، به نظر محدود می‌آیند. بدن، ذهن و سه عالم، وجود ندارند؛ اما اگر در ظاهر صاحب هستی باشند، هستی آنها به صورت سایه است.
- (۴) همه در اوست- برای کسی که از این تجربه‌ی عرفانی برخوردار است، حتی جهل نیز به خودی خود حقیقت ندارد و اگر بروز نماید، ناشی از دانش بیکران و ناآگاهانه‌ی خداست؛ لذا هر آنچه که در اثر جهل در عالم کثرت وجود دارد، از خدا بروز نموده و جاودانه در خدا وجود داشته است.

۱۰- آسمان هفتم (۲۹)

درک این نکته ضروری است که به هنگام وصل به آسمان هفتم، تمامی اتصال‌ها با بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی الزاماً قطع می‌شوند. قطع این اتصال‌های حیاتی و کهن، که فرد را به عالم و سه بدن خویش متصل می‌سازد مثل و مانندی در هستی خاکی ندارد. مرگ فیزیکی در مقایسه با آن، همان قدر ناچیز است که قطع یک قطعه نخ. معمولاً در لحظه‌ی مرگ، بدن لطیف و نیروهای زندگی کاملاً از بدن خاکی تفکیک می‌شوند، اما ذهن اتصال خود را با بدن خاکی به مدت چهار روز پس از مرگ و با شدتی ضعیف‌تر به مدت هفت روز دیگر حفظ می‌کند؛ اما در فنای نهایی، تفکیکی مابین ذهن و بدن صورت نمی‌گیرد، بلکه ذهن به همراه تمامی تاثیرات (نقوش اعمال یا سانسکارها) عملاً نابود می‌گردد.

۱۱- انواع گوناگون معجزات (۳۹)

مهربابا اختلاف موجود بین معجزات: (۱) اوتار (۲) قطب (۳) پیرو و ولی (آنها که به ترتیب در آسمان ششم و پنجم قرار دارند) و (۴) سالکان آسمان‌های اول، دوم، سوم و چهارم را چنین توضیح می‌دهند:

(۱) معجزات اوتار، جهانی هستند و هنگامی صورت می‌گیرند که دنیا بدان نیاز داشته باشد. اگر اوتار بخواهد معجزه‌ای انجام دهد بنابر مقتضیات زمان، خویشتن را موقتاً در آسمان ششم، پنجم یا چهارم قرار می‌دهد، اما اگر قصد انجام معجزه‌ی عظیمی را داشته باشد، موقتاً خود را در آسمان چهارم قرار می‌دهد.

(۲) معجزات قطب، در مقیاس بسیار گسترده‌ای صورت می‌گیرد، اما معجزات او تمامی عالم را در بر نمی‌گیرد، اما همانند معجزات اوتار انجام آنها صرفاً به خاطر بیداری روحانی سایرین می‌باشد. اگر قطب قصد انجام معجزه‌ای را داشته باشد، مانند اوتار موقتاً خود را در آسمان ششم، پنجم یا چهارم قرار می‌دهد و برای انجام معجزه‌ی

عظیم موقتاً خود را در آسمان چهارم قرار می دهد. مجذوب کامل در آسمان هفتم معجزه‌ای از خود نشان نمی دهد، زیرا که سه عالم خاکی، لطیف و ذهنی برای چنین روحی وجود ندارد.

(۳) معجزات پیرو و ولی، محدودند. آنها در واقع مستقیماً معجزه‌ای انجام نمی دهند، اما معجزاتی که به آنها نسبت داده می شود، نتیجه‌ی نفوذی است که بر اندیشه و احساسات سایرین دارند و از آن، نفع معنوی و مادی حاصل می گردد. پیر و ولی به آسمان چهارم که جایگاه نیروهای عظیم روحانی است نزول نمی کنند.

(۴) سالک‌های آسمان‌های اول، دوم و سوم، می توانند قدرت‌های خود را به نمایش در آورند. آنها می توانند فکر دیگران را بخوانند، چیزهایی را از هیچ به وجود آورند، بی آنکه کتابی را دیده باشند، آن را بخوانند، ترن‌ها را متوقف نمایند، خود را ساعت‌ها زیر خاک زنده نگاه دارند، در هوا معلق بمانند و مانند آنها، اینها نیروهایی هستند واقعی، که سالک در آسمان‌های مختلف به آنها دسترسی پیدا می کند و بنابراین نمی توان آن را چشم‌بندی و جادو نامید. اوتار و قطب‌ها می توانند استعداد به کار گرفتن نیروها را از سالکان آسمان‌های اول، دوم و سوم سلب نمایند. آنها حتی می توانند نیروهای عظیم سالک آسمان چهارم را نیز از او بگیرند. متصوفه این عمل اوتار و قطب‌ها را سلب ولایت نامند.

آسمان چهارم منبع نیروهای عظیمی* است. اگر سالک استفاده‌ی نابجا از این نیروها به عمل آورد، به ضرر و خرابی خود او خواهد انجامید، اما این معجزات آسیبی به دنیا وارد نمی سازد زیرا که قطب‌الارشاد دقت لازم را مبذول می دارد تا این گونه اعمال موثر واقع نشوند.

به گفته‌ی مهربابا، استفاده‌ی نابجا از نیروهای سه آسمان اولیه، آکنده از خطرهای جدی می باشد، اما کسی که از نیروهای آسمان چهارم سوء استفاده کند، بدون استثنا به پست‌ترین مرحله‌ی تکامل یعنی حالت سنگی سقوط می نماید.

کبیر، عارف مشهور هند به خطر فوق اشاره می کند آنجا که می گوید:

عُرش خدا همچون بلندترین درخت نخل جایگاهی بس رفیع دارد. سالک اگر از آن بالا رود شاهد عشق را خواهد چشید و اگر سقوط کند سر خود را بر باد می دهد.

ظهور معجزات، آگاهانه و ناآگاهانه

معجزاتی را که اوتار و قطب‌ها انجام می دهند، نیت و انگیزه‌ای الهی پشت سر دارد. این معجزات ممکن است ارادی و یا غیرارادی باشند. معجزات ارادی اوتار یا قطب معجزاتی هستند که عملاً و با نیروی اراده‌ی آنها صورت می گیرد و معجزات غیرارادی، معجزاتی هستند که مستقل از اراده‌ی اوتار یا قطب به وقوع می پیوندند. عامل انجام معجزات غیرارادی نیروی همیشه فعالی است که این مردان بزرگ را احاطه نموده. در نوع دوم، اوتار یا قطب از وقوع معجزه‌ای که خود عامل و متشاء اصلی آن می باشد، بی خبر است. معجزات ارادی و غیرارادی این انسان‌های کامل همواره در جهت بیداری روحانی جهان می باشد.

چرا اوتارها و قطب‌ها معجزه می کنند؟

انسان‌های بسیار مادی جهان، عاری از احساسات معنوی هستند. آنها برای نجات خود و مردم بی گناه از چنگال عواقب این عدم حساسیت، گاهی به معجزه‌ای نیاز دارند. مثال زیر منظور ما را روشن می سازد:

کودکی را فرض کنید که گنجشکی را در دست گرفته و در اثر بی دقتی چیزی نمانده که این گنجشک را خفه نماید. برای نجات این گنجشک نباید آن را به زور از دست او بیرون آورد زیرا ممکن است پرنده را در دست‌های خود، فشار داده و خفه نماید؛ اما اگر سکه پولی به او داده شود قطعاً دست خود را سست نموده و گنجشک را رها می سازد. به این ترتیب از

* - آن که در آسمان چهارم می باشد یوگی اعظم یا Mahayogi نام دارد.

اینکه کودک به خاطر نادانی خویش پرنده را به کشتن دهد، جلوگیری به عمل می‌آید. معجزات یک انسان کامل نتایج مشابهی را به وجود می‌آورد. این معجزات مانع می‌شوند که انسان‌ها از روی جهل روحانی به خود و سایرین صدمه وارد سازند.

اگر طلا را مُعرف معجزه بدانیم، آن موقع رهرو آسمان‌های تحتانی، این طلا را در جلوی چشم‌های مردم دنیوی به حرکت در آورده و آنها را متحیر می‌سازد و ایشان از استعداد و توانایی این رهرو شگفت زده می‌شوند. اگر ایشان خود را تسلیم این رهرو نمایند، سرانجام با یأس و سرخوردگی مواجه خواهند شد، اما هنگامی که اوتار یا قطب این طلا را در جلوی چشم‌های مردم دنیوی به حرکت در می‌آورد از نوعی مایا استفاده می‌کند تا آنها را از انواع مایاهایی که گرفتاری بیشتری به بار می‌آوردند، نجات بخشد و بدین ترتیب ایشان را راهی مقصد حقیقی خویش یعنی خودشناسی می‌نماید.

اکنون مثال دیگری را بررسی می‌کنیم. فرض کنید چشم‌های یک فرد طوری است که دنیا را به رنگ آبی می‌بیند. چشم‌های او به عینک آبی رنگی شباهت دارد که از پشت آنها چیزها به رنگ آبی در می‌آیند، از نقطه نظر معنوی، دنیا مجازی است و رنگ ندارد. یک رهرو که نیروهای معجزه‌آسای خود را به نمایش می‌گذارد، عینک آبی رنگ این شخص را با عینک سبز یا قرمز تعویض می‌کند به طوری که او از این پس، همه‌چیز را سبز یا قرمز می‌بیند. برای او که به نادانی خُو نموده و دنیا را به رنگ آبی می‌بیند، این تغییر ناگهانی به رنگ سبز یا قرمز شگفت‌آور است و تحسین او را نسبت به رهرو بر می‌انگیزد.

قطب و اوتار با علم بر اینکه آبی، قرمز و یا سبز، رنگ حقیقی نبوده و همه‌چیز بی‌رنگ (هیچ) می‌باشد، وقت خود را صرف تعویض عینک نمی‌کنند و این خود موجب می‌شود تا شخص دنیا را آن طوری که هست ببیند، یعنی بی‌رنگ یا هیچ. رهرو و دیگر مرشدان ناکامل، تنها یک نوع مجاز را با مجازی دیگر تعویض می‌کنند، اما قطب و اوتار حجاب مجازها را برای همیشه کنار زده و این حقیقت را که آفرینش تصور و تخیلی بیش نبوده و تنها خدا حقیقی است، آشکار می‌سازند. این کار مرشدان کامل، کاری آهسته و به دور از روش انحراف‌آمیز و شگفت‌آور رهرو می‌باشد و بدین علت است که کار مرشدهای کامل درک ناشدنی است.

قدرتی که معجزات توسط آن انجام می‌گیرند در اختیار کیست؟

قدرت معجزه‌آسای مرشد کامل در ظاهر ممکن است به قدرت رهرو یا سالک آسمان چهارم شباهت داشته باشد، اما تفاوت مهمی وجود دارد و آن این است که قدرت مرشد کامل به خود او تعلق دارد زیرا که او خود مظهر قدرت است. کافی است که او چیزی را اراده کند، آن انجام می‌گیرد. کُنْ فَيَكُونُ بنابر اظهار عرفا اشاره است به تجلی الهی این قدرت.

اما قدرت رهروها به خودشان تعلق ندارد و ایشان برای انجام معجزات باید به قدرت‌های دیگر تکیه کنند. قدرت ذاتی مرشدان کامل پیوسته و با وفور در جریان است و یوگی‌ها و سالکان آسمان‌های تحتانی این قدرت را به عاریت گرفته و با استفاده از آن به انجام معجزات می‌پردازند. این کاملاً مطابق با اعتقاد عرفاست که می‌گویند: اولیاء الله شاهدان حضرت محمد هستند و معجزات آنها همچون قطرات عسل که از مُشک عسل تراوش می‌کند از رسول خدا به دست می‌آیند. قشربون اسلام این نظریه را تایید نموده، اما آن را به شخص حضرت محمد، محدود می‌دانند، اما عرفا به این عقیده جلوه‌ای جهانی بخشیده و معتقدند که از آغاز تنها یک رسول وجود داشته که در هر عصر و هر زمان در مکان‌های مختلف و با نام و نشان‌های گوناگون ظاهر گردیده و ظاهر می‌گردد.

در توضیح بیشتر این نکته مهربابا می‌فرمایند: در فنا فی الله (حالت جذبه‌ی کامل) معجزه‌ای به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم انجام نمی‌گیرد. در مرز الهی (فنا مع البقا) وظیفه‌ای به عهده‌ی آزاد مطلق نیست و او معجزه‌ای از خود نشان نمی‌دهد؛ اما همیشه این امکان وجود دارد که معجزاتی توسط آزاد مطلق بی‌آنکه او خود بر آن واقف باشد به وقوع به پیوندد.

غالباً آسمان‌های تحتانی از قدرت‌های او استفاده نموده و معجزه انجام می‌دهند، اما این امر هرگز موجب نمی‌شود که از قدرت آزاد مطلق کاسته شود.

معجزات رسول با اوتار و قطب

وقتی خدا، انسان می‌شود به صورت یک ناجی (رسول یا اوتار) متجلی می‌گردد، و وقتی انسان، خدا می‌شود به صورت یک مجذوب کامل ظاهر می‌گردد که اگر وظایفی نسبت به نوع بشر داشته باشد، سفر دوم و سفر سوم الهی را به انجام رسانیده، به مقام قطب (مرشد کامل) نایل می‌شود. اوتار و مرشد کامل هر دو از لحاظ روحانی کاملند، زیرا که هر دو با خدا یکی هستند. هر دوی آنها نسبت به نوع بشر وظایفی را عهده‌دار هستند، اما وظیفه‌ی اوتار از نوع به خصوص می‌باشد. بنابراین گفته‌ی عرفا مابین اوتار و مرشد کامل در نزدیکی با خدا، اختلاف وجود دارد. نزدیکی یکی غیرارادی و نزدیکی دیگری ارادی است. نزدیکی اوتارها غیرارادی و نزدیکی قطب‌ها (مرشدان کامل) ارادی می‌باشد.

بنابر نظریه‌ی عرفا، در معجزاتی که رسول (اوتار) انجام می‌دهد خدا فاعل است و انسان وسیله، در حالی که در مورد قطب بر عکس می‌باشد یعنی اینکه انسان فاعل و خدا وسیله می‌گردد. پرتاب مشتی خاک از سوی حضرت محمد به طرف دشمن که در «جنگ بدر» صورت گرفت و موجبات نابودی دشمن را فراهم آورد، نمونه‌ای است از معجزه‌ی اوتار. اگرچه ظاهراً حضرت محمد بود که به صورت یک انسان خاک را پرتاب نمود، اما در حقیقت خدا به صورت حضرت محمد خاک را پرتاب نمود و حضرت محمد به صورت یک انسان دشمن را نابود ساخت. معجزه‌ای نظیر معجزه‌ی فوق مثالی است از نزدیکی غیرارادی.

اما معجزات مرشدان کامل، حاصل و نتیجه‌ی نزدیکی ارادی آنهاست و معجزه‌ی شمس تبریز، که مرده‌ای را زنده نمود، مثال مناسبی می‌باشد. وقتی شمس جمله قَمِ باذن الله (به نام خدا برخیز) را ادا نمود شاهزاده زنده نشد، اما وقتی گفت: که قَمِ باذنی (به نام من برخیز) شاهزاده بلافاصله زنده شد. در اینجا شمس تبریز به صورت انسان فرمان می‌دهد و خدا به صورت شمس تبریز، خود را به صفات خویش می‌آراید و به شاهزاده زندگی می‌بخشد. در نزدیکی ارادی، انسان فاعل است و خدا وسیله.

اکنون می‌پردازیم به بحث در مورد تفاوتی که در نگرش شرق و غرب نسبت به معجزات وجود دارد. مشرق زمین که از قدیم با مرشدهای کامل و روح‌های پیشرفته آشنایی داشته، پذیرفته است که به علت بیکران بودن خدا، ذهن محدود قادر به درک او نیست. مشرق زمین خوب می‌داند که وسعت عقل انسان، محدود است و به کار گرفتن آن در حل مسایل متافیزیک فقط تا حدودی امکان‌پذیر است. همان‌طور که اقبال لاهوری، فیلسف‌دان معروف، می‌گوید: اگرچه عقل تا آستانه‌ی معشوق فاصله‌ی چندانی ندارد، اما لذت دیدار معشوق قسمت او نیست.

مشرق زمین خوب می‌داند که در حل مسایل متافیزیک در نقطه‌ای که عقل، دست از تلاش خود بر می‌دارد، عشق باید رشته‌ی فعالیت را در دست گیرد. مغرب زمین، زمینه‌ی وسیعی را برای روش عقلانی فراهم می‌آورد و آنچه را که در محدوده‌ی عقل نمی‌گنجد، رد می‌کند و یا اینکه آن را به باد تمسخر می‌گیرد. مثال قابل توجهی از این طرز فکر، سوء استفاده از کلمه‌ی عرفان* است که در میان آمریکایی‌ها متداول است. اشتیاق سوزان مذهبی که در قرون وسطی در قاره‌ی اروپا رایج بود، اکنون جای خود را به گرایش‌های فرهنگی و علمی داده است.

اصولی که در علوم مادی رایج است تا حدودی روان و ساده هستند و دانشمندی که این علوم را دنبال می‌کند با واقعیات رو به روست. مهربابا بارها چنین فرمودند: که باوجود پیشرفت فراوانی که در علوم حاصل شده، دانشمندان هنوز به

* Mysticism

کُنّه چیزهای مادی پی نبرده‌اند و از ساده‌ترین حقایق معنوی بسیار فاصله دارند. چاره کار این است که دل باید با عقل همکاری داشته باشد.

ممکن است برخی از کارهای فیزیکی و خارق‌العاده‌ی رهروها، که توده‌ی مردم آنها را معجزه می‌دانند به وسیله‌ی علم پزشکی توجیه‌پذیر باشد، اما معجزات واقعی، به خصوص معجزات مرشدان کامل به وسیله‌ی علوم مادی توجیه‌پذیر نیستند. بسیاری از معجزات اوتارها، مرشدان کامل و اولیا و پیرها در حماسه‌ها و داستان‌های ملل گوناگون و مذاهب‌ها ثبت گردیده و سلسله‌ی همیشه فعال روح‌های پیشرفته، روزانه بر تعداد این معجزات می‌افزاید. این واقعیتی است که عیسی مسیح و دیگر کاملان، مردگان را زنده نموده و بیماران را شفا داده‌اند؛ اما حتی اگر شخص، وقوع معجزه‌ای را با چشمان خود ببیند و حتی اگر متقاعد شود که این یک معجزه بوده و نیرنگ و شعبده نمی‌باشد، هرگز به توجیه عقلانی آن قادر نخواهد بود، زیرا که معجزات از حدود عقل بشری خارج‌اند. این معجزات به ژرفا و عمق زندگانی، عمیق می‌باشند.

شاید این اشتباه خالی از علت نباشد، چرا که جهانیان به ندرت به معجزات و اسرار مرشدان کامل پی می‌برند و در حقیقت بسیاری از این معجزات در سینه‌ی تنی چند از نزدیکان و طالبین راستین پنهان مانده و فاش نمی‌شوند و در دسترس کنجکاوی سایرین قرار نمی‌گیرند. به گفته‌ی عارف شهیر ابوالحسن خرقانی: اگر مرشد کامل قطره‌ای چند از آنچه را که در زیر پوست خود دارد به زبان آورد، هراس و وحشت همه‌ی موجودات زمین و آسمان را فرا می‌گیرد.^{*}

باوجود اینکه در مشرق زمین معجزات و ادعای مرشدهای روحانی مورد توجه توده‌ی مردم قرار دارد، شرق همانند غرب در برخورد با آن، روش احتیاط را رعایت می‌کند. در دفاع از مشرق زمین باید گفت که شرق با تجربه‌ی کهن خود می‌داند که کارهای سلسله‌ی روح‌های پیشرفته را نباید انکار نمود، حتی اگر نتوان آنها را پذیرفت و یا باور داشت. یکی از عرفای قدیم گفته است: معجزات فقط یکی از هزار مرحله‌ی سفر به سوی خداست. مهربابا، اوتار زمان در تایید آن می‌فرمایند: بزرگترین معجزه‌ی یک مرشد کامل آن است که انسان دیگری را به مانند خویش به مرحله‌ی کمال برساند.

۱۲- انواع قدرت‌ها (۳۹)

معنویت بر دو نوع است: حقیقی و غیرحقیقی. معنویت حقیقی با نمایش قدرت‌های گوناگون مغایر بوده و هیچ‌گونه رابطه‌ای با آن ندارد. معنویت حقیقی طریق عشق‌ورزی به خدا و اطاعت و تسلیم به مرشد کامل است.

وقتی انسان در طریق روحانی قدم می‌نهد، در آسمان‌های آگاهی با انواع قدرت‌ها مواجه می‌شود. سالکانی که در آسمان‌های یکم تا چهارم مقام دارند، گاهی گرفتار وسوسه‌ی نمایش این قبیل قدرت‌ها می‌گردند. سه نوع قدرت وجود دارد:

(۱) قدرت‌های الهی آسمان چهارم.

(۲) قدرت‌های مافوق‌الطبیعه‌ی سه آسمان اولیه‌ی آگاهی. این قدرت‌ها قدرت‌های روحانی^{*} نام دارند.

(۳) سایر قدرت‌های خارق‌العاده.

(۱) قدرت‌های آسمان چهارم، قدرت‌های عظیم خداوند هستند. سالکان آسمان چهارم منبع و منشاء انواع قدرت‌ها می‌باشند، خواه قدرت‌های روحانی و یا قدرت‌های خارق‌العاده.

قدرت‌های روحانی و قدرت‌های خارق‌العاده در مقایسه با قدرت‌های الهی بسیار ناچیزند. چون خدا همیشه یکتا و تغییرناپذیر است، قدرت‌های الهی نیز همیشه یکسان و تغییرناپذیر باقی می‌مانند، اما قدرت‌های روحانی و قدرت‌های خارق‌العاده، در بیان و نوع تغییر پذیرند.

* Mystic Powers

معجزه‌های اوتار یا قطب برای خیر همگان انجام می‌گیرد. معجزه‌های قطب محدود و معجزه‌های اوتار جهانی و نامحدودند. در هر حال، این معجزه‌ها برای آنها که در رابطه‌ی نزدیک با قطب یا اوتار قرار دارند، می‌تواند صورت پذیرد.

گرامت ساکنان آسمان‌های پنجم و ششم آگاهی به‌طور غیرمستقیم و با کمک و مدد قدرت‌های الهی صورت می‌گیرد.

نمایش قدرت‌های روحانی در آسمان‌های اول تا سوم را نمی‌توان معجزه نامید، نمایش مذکور **شعبده** نام دارد و سالک حین گذر از این آسمان‌ها با آن مواجه است.

اگر سالک آسمان چهارم، از قدرت‌های الهی استفاده‌ی صحیح و بجا نماید می‌توان آن را **گرامت** معجزه نامیده و اگر از این قدرت‌ها استفاده نابجا به عمل آورد آن را **معجزه‌ی شعبده** نامند.

آسمان چهارم **آستانه‌ی** عالم ذهنی است و لذا در آسمان چهارم سوء استفاده از قدرت‌های الهی موجب سقوط آگاهی روح به مرحله‌ی سنگ و متلاشی شدن آگاهی می‌گردد.

(۲) قدرت‌های مافوق‌الطبیعه‌ی سه آسمان اولیه (قدرت‌های روحانی) به گونه‌ای است که از آنها نمی‌توان سوء استفاده نمود، اما سالکان این آسمان‌ها، گاهی دچار وسوسه‌ی به نمایش در آوردن این قدرت‌ها می‌شوند. این قدرت‌های مافوق‌الطبیعه در ابراز و بیان متغیر و متفاوتند، مانند: خواندن افکار دیگران، خواندن یک کتاب بی‌آنکه آن را ببینند، ساعت‌ها خود را زنده در زیر خاک قرار دادن و الی آخر.

بروز این قدرت‌ها نیازی به تحریک ندارد. این قدرت‌ها همواره در دسترس روح‌هایی که در این آسمان‌ها هستند، قرار دارد و نمایش آن مستلزم کوشش و تمرکز قوا نیست. نمایش این قدرت‌ها را هرگز با کار یک فال‌بین یا فالگیر نباید یکی دانست.

سالک آسمان سوم در زنده نمودن موجودات ماقبل انسانی قادر و تواناست، اما هرگز نمی‌تواند انسان مرده‌ای را زنده نماید. توانایی او در انجام این قبیل کارها حاصل و نتیجه‌ی نزدیکی او به قدرت‌های الهی آسمان چهارم می‌باشد.

اما سالک آسمان چهارم با استفاده از قدرت‌های الهی آسمان چهارم، قادر است هر موجود مرده‌ای از جمله انسان را زنده نماید.

آنکه در آسمان سوم است، به میل خود می‌تواند جسم خویش را تعویض نماید. چنین روحی را **ابدال** نامند. این عمل نیز نمایشی است از قدرت‌های روحانی و سوء استفاده از این قدرت‌ها را نمی‌رساند، اما چنین عملی را با غیب یا ظاهر ساختن شکل‌های انسانی که تانتریک‌ها* انجام می‌دهند نباید یکی دانست.

(۳) سایر قدرت‌های خارق‌العاده با معنویت یا قدرت‌های آسمان‌های آگاهی ارتباطی ندارند.

این نوع قدرت‌های خارق‌العاده بر دو نوعند:

(الف) قدرت‌های خارق‌العاده‌ی عالی.

(ب) قدرت‌های خارق‌العاده‌ی پست.

آنکه این قدرت‌های خارق‌العاده را در اختیار دارد، می‌تواند از این قدرت‌ها در جهت درست یا نادرست استفاده نماید. استفاده‌ی درست از این قدرت‌ها کمک می‌کند تا شخص وارد طریق روحانی شده و یا حتی به مقام آسمان چهارم ارتقاء یابد. استفاده‌ی نادرست از این قدرت‌های خارق‌العاده موجب عذاب فراوان در شکل بعدی انسانی می‌شود. استفاده‌ی درست از قدرت‌های خارق‌العاده‌ی عالی، انسان را بعد از چهار زندگانی (چهار واگشت) در آسمان پنجم آگاهی قرار می‌دهد.

(الف) انواع عالی قدرت‌های خارق‌العاده از تمرین‌های ویژه‌ای نتیجه می‌شوند مثل چله نشینی و یا تکرار یک ذکر

معین.

* Tantriks

کسی که به تصاحب این قدرت‌ها توفیق یابد، به کارهایی نظیر پرواز در هوا، معلق ماندن در هوا، غیب و ظاهر نمودن اشیا و از این قبیل، قادر می‌گردد.

(ب) انواع پست‌تر قدرت‌های خارق‌العاده، نیازی به تانتریک یا تمرین‌های ویژه ندارند. آنها در اثر سانسکارهای زندگانی‌های گذشته به دست می‌آیند. برای مثال اگر شخص در گذشته، کارهای خوبی را بارها انجام داده باشد، در زندگی بعد بی‌آنکه رنج تمرینات دشواری را متحمل گردد، ممکن است قدرت‌های پست را کسب نماید. سانسکارهای او قدرت‌هایی از نوع پست‌تر را در اختیار او قرار می‌دهد، نظیر: شنیدن و دیدن چیزها به صورت غیبی، شفا دادن بیماران، پول یا شیرینی از هیچ به وجود آوردن و غیره.

همه‌ی توانایی‌ها و استعدادهای مذکور بخشی از انواع پست‌تر قدرت‌های خارق‌العاده را تشکیل می‌دهند. اگر شخص، قدرت‌های پست را در راه‌های درست و نیک به کار گیرد، در زندگانی بعدی بدون انجام تمرین‌های ویژه، صاحب قدرت‌های عالی می‌گردد. همین‌طور نیز اگر شخص استعداد هیپنوتیزم خود را در راه‌های درست و نیک به کار گیرد، در زندگانی بعدی صاحب قدرت‌های عالی می‌گردد.

۱۳ - مراقبه (۳۹)

طرحی برای مبتدیان به منظور مطالعه: مقاله‌ی الهی اثر مهربابا
مراقبه را معمولاً به غلط عملی ماشینی تعبیر کرده‌اند که در آن ذهن با توسل به زور، بر ایده یا چیزی تمرکز می‌یابد، لذا طبیعی است که برای اغلب مردم، معطوف نمودن ذهن در جهتی معین یا متمرکز نمودن آن بر یک چیز به خصوص دشوار می‌گردد. هر عملی که به‌طور ماشینی با ذهن انجام گیرد نه تنها خستگی‌آور است بلکه در پایان شکست و ناکامی به بار می‌آورد.

نخستین اصلی که طالب در مراقبه باید به یاد داشته باشد، این است که ذهن را فقط مطابق با قوانینی که در ساختمان ذهن وجود دارند، می‌توان کنترل نمود و به آن جهت داد، لذا در تسلط بر ذهن، اعمال زور یا اعمال اراده کارگر نیست.

بسیاری از مردم که عملاً به مراقبه مشغول نیستند، غالباً به مسأله‌ای عملی یا یک موضوع ذهنی به شدت و عمیق فکر می‌کنند. به یک معنی، جریان فکری آنها شباهت زیادی به مراقبه دارد، زیرا که ذهن از چیزهای نامربوط صرف‌نظر نموده و در مورد موضوعی معین به تفکر می‌پردازد. علت اینکه مراقبه در این قبیل فعالیت‌های ذهنی، غالباً آسان و خود به خود انجام می‌گیرد، این است که ذهن به موضوعی اشتغال دارد که بدان علاقه‌مند است و بیش از پیش آن را درک می‌کند. اما دریغ، که رشته‌ی افکار معمولی در جهت چیزهایی است که در حقیقت مهم نیستند؛ بنابراین موضوع مراقبه باید همیشه با دقت انتخاب شود و از نقطه‌نظر معنوی مهم باشد. برای کسب موفقیت در مراقبه نه تنها باید ذهن را بر موضوعات یا حقایق الهی علاقه‌مند ساخت، بلکه در درک و جذب آنها نیز باید کوشا بود. مراقبه‌ی هوشیارانه، کار طبیعی ذهن است که از یکنواختی و نظم مراقبه‌ی ماشینی دوری می‌گزیند، بنابراین این چنین مراقبه‌ای نه تنها خود به خود و الهام‌بخش است بلکه آسان و موفقیت‌آمیز نیز می‌باشد.

مراقبه‌ی هوشیارانه از تفکر و اندیشیدن بر موضوعی خاص تشکیل یافته، لذا بهترین روشی که برای مراقبه بر یک موضوع مناسب می‌توان یافت، طرح و ارایه‌ی مقاله‌ای است کوتاه و گویا. بهترین موضوع برای این منظور مقاله‌ای است الهی که با شکل و تصویر همراه باشد. این مقاله در فصل بعد به نگارش در آمده است.
مراقبه‌ای را که مهربابا توصیه می‌نماید از سه مرحله تشکیل یافته است:

۱- در نخستین مرحله، مقاله‌ی الهی و تصاویر آن را طالب روزانه مطالعه نموده و در حین مطالعه عمیقاً بدان می‌اندیشد.

۲- طالب در مرحله‌ی دوم، کاملاً بر موضوع مقاله احاطه داشته و لذا لزومی برای خواندن مقاله وجود نخواهد داشت، اما موضوع مقاله با کمک تصاویر در ذهن طالب دوره و مرور می‌گردد.

۳- در مرحله‌ی سوم که به‌طور طبیعی از مرحله‌ی دوم نتیجه می‌شود، موردی برای اندیشیدن به مطالب و حقایق مندرج در مقاله وجود نخواهد داشت و هرگونه اندیشه و تفکر در مورد موضوع مقاله به پایان می‌رسد. ذهن در این مرحله، رشته‌ی افکار را از دست می‌دهد و از حقایق عمیقی که در مقاله درج گردیده درکی روشن و واضح خواهد داشت.

۱۴ - مقاله‌ی الهی اثر مهربابا (۳۹)

تکامل، واگشت و راه وصل

(مقدمه‌ای بر شکل‌های مقاله)

روح پس از گذر از مراحل تکامل، واگشت و درون‌نگری به کمال* می‌رسد. روح در مرحله‌ی تکامل به منظور کسب آگاهی کامل در سانسکارهای بیشتر و بیشتری گرفتار می‌گردد تا اینکه در شکل انسانی، آگاهی کامل و همچنین سانسکارهای خاکی را به دست می‌آورد.

روح در مرحله‌ی واگشت، آگاهی کامل خود را حفظ نموده و در وجود خویش به تبادل سانسکارهای گوناگون می‌پردازد. (تجربه‌های متضاد را پشت سر می‌گذارد.) این روح در مرحله‌ی درون‌نگری، آگاهی کامل خود را حفظ نموده، اما از سانسکارهای آن بیشتر و بیشتر کاسته می‌شود و سرانجام همه‌ی سانسکارها، محو و نابود گشته و تنها آگاهی باقی می‌ماند. هنگامی که از سانسکارها کاسته می‌شود، سانسکارهای خاکی به سانسکارهای لطیف و سانسکارهای لطیف به سانسکارهای ذهنی تغییر ماهیت داده و سرانجام کلیه سانسکارها، محو و ناپدید می‌گردند.

در مرحله‌ی تکامل تا رسیدن به شکل انسانی، پیچش سانسکارها محکم‌تر و محکم‌تر می‌شود. در شکل انسانی و در مرحله‌ی واگشت، پیچش سانسکارها به قوت خود باقی می‌ماند و در مرحله‌ی درون‌نگری، سانسکارها به تدریج شروع به باز شدن نموده و سرانجام در حالت خداوندی، سانسکارهای پیچیده شده به نحو کامل باز می‌شوند.

تنها خدا یا روح کل حقیقت دارد. چیزی جز خدا وجود ندارد. روح‌های مختلف در روح کل هستند و با او یکی می‌باشند. به منظور کسب خودآگاهی، مراحل تکامل، واگشت و درون‌نگری، همگی برای روح لازم و ضروری هستند. سانسکارها در مرحله‌ی پیچش، وسیله‌ای می‌شوند برای تکامل آگاهی، اما در عین حال قید و بند سانسکارایی نیز ایجاد می‌نمایند. در مرحله‌ی باز شدن سانسکارها، بستگی‌های سانسکارایی نابود می‌شوند، اما در عین حال آگاهی به دست آمده به نحو کامل حفظ می‌گردد.

روح در جریان پیچش سانسکارها هفت مرحله‌ی نزول را پشت سر می‌گذارد و در جریان باز شدن سانسکارها هفت مرحله‌ی صعود را پشت سر می‌گذارد؛ اما پدیده‌های نزول و صعود هر دو مجازی هستند. روح در همه‌جا هست و بیکرانگی آن بخش‌ناپذیر است. روح نه حرکت دارد، نه نزول و نه صعود.

روح‌های تمامی مردان و زنان با ملیت‌های مختلف، فرقه و دسته‌های گوناگون در حقیقت یکی می‌باشد و همه‌ی تجربیات خوب و بد آنها، ستیز و کمک آنها، جنگ و صلح آنها، همگی بخشی از اوام و مجاز را تشکیل می‌دهد زیرا که تمامی این تجربه‌ها توسط بدن و ذهن، که به خودی خود هیچ هستند، به دست می‌آید.

* - رجوع کنید به شکل شماره ۹ روح (A) می‌شود روح (Z).

قبل از پیدایش جهان شکل‌ها و دوگانگی‌ها به جز خدا، یعنی اقیانوس نامحدود و بخش‌ناپذیر از قدرت، دانش و سرور چیز دیگری وجود نداشت؛ اما این اقیانوس از وجود خویش بی‌خبر و ناآگاه بود. تصور کنید که این اقیانوس، کاملاً آرام است و از قدرت، دانش و سرور خویش ناآگاه می‌باشد و از اقیانوس بودن خویش نیز بی‌خبر است. میلیاردها قطره‌ی اقیانوس فاقد آگاهی هستند. آنها نمی‌دانند که قطراتی از اقیانوس می‌باشند و نمی‌دانند که در داخل اقیانوس قرار دارند و همچنین نمی‌دانند که بخشی از اقیانوس را تشکیل می‌دهند. این چنین است حالت اصلی و اولیه‌ی حقیقت.

این حالت اصلی و اولیه‌ی حقیقت، به واسطه‌ی انگیزه‌ی خودشناسی بر هم می‌خورد. این انگیزه همیشه به حالت نهفته در اقیانوس وجود داشته است و زمانی که خود را متجلی می‌سازد به هر یک از قطرها، فردیت می‌بخشد. این انگیزه هنگامی که آب آرام اقیانوس را به حرکت در می‌آورد، بی‌درنگ حباب‌ها با شکل‌های بی‌شماری به دور قطرها ایجاد می‌گردند؛ همین حباب‌ها هستند که شخصیت‌های مجزا به قطرها می‌دهند. این حباب‌ها نمی‌توانند بخش‌ناپذیر را تقسیم نمایند و قطره را از اقیانوس جدا سازند، بلکه فقط احساسی از جدایی یا شخصیت محدود را به هر یک از قطرها می‌دهند.

اکنون می‌پردازیم به مطالعه‌ی مراحل مختلف یک روح قطره‌ای شکل*. روح قطره‌ای شکل که کاملاً ناآگاه بود به واسطه‌ی به وجود آمدن حباب، به فردیت (یا احساسی از جدایی) و همچنین آگاهی مختصری مجهز می‌گردد. این آگاهی که در روح قطره‌ای شکل پدید آمده، آگاهی از ذات خویش یا اقیانوس نیست، بلکه آگاهی از حباب یا شکل است که به خودی خود هیچ می‌باشد. این حباب ناکامل در این مرحله به صورت یک سنگ نمایان می‌گردد. پس از مدتی این حباب یا شکل ترکیده و به جای آن حباب یا شکل دیگری ظاهر می‌شود. هنگامی که یک حباب می‌ترکد دو عمل انجام می‌گیرد: (۱) افزایش آگاهی (۲) پیچش یا به هم پیوستگی تأثیرات یا سانسکاراهایی که در طول زندگانی حباب قبلی به دست آمده است، اکنون آگاهی روح قطره‌ای شکل، کمی افزایش یافته است؛ اما روح قطره‌ای شکل تنها از این حباب یا شکل جدید آگاهی دارد و از ذات خویش یا اقیانوس بی‌خبر و ناآگاه است. این حباب جدید به صورت یک فلز نمایان می‌گردد. این حباب یا شکل جدید نیز به نوبه‌ی خود ترکیده و همزمان با آن، اندکی بیشتر بر آگاهی افزوده می‌شود، همچنین در سانسکاراها پیچش یا به هم پیوستگی جدیدی به وجود می‌آید و حباب یا شکل دیگری پدیدار می‌گردد.

این عمل تا پایان دوره‌ی تکامل که مراحل سنگ، فلز، گیاه، کرم، ماهی، پرنده و حیوانات را در بر می‌گیرد، ادامه می‌یابد. هرگاه که حباب یا شکل قبلی می‌ترکد، آگاهی بیشتری حاصل می‌شود و یک دور بر پیچش سانسکاراهای تجمع‌یافته افزوده می‌شود تا اینکه سرانجام شکل یا حباب انسانی به دست می‌آید که در آن، آگاهی که سیر تکاملی را پیموده است کامل می‌گردد. پیچش سانسکاراها از این تاب‌های منظم و پیوسته تشکیل یافته است. این تاب‌ها موجب می‌شوند که آگاهی روح قطره‌ای شکل، حتی پس از اینکه در شکل انسانی به کمال مطلوب نایل گشت در عوض اینکه بر ذات حقیقی خویش معطوف باشد، بر حباب یا شکل متمرکز گردد.

با رسیدن به شکل انسانی، مرحله‌ی دوم آغاز می‌گردد. این مرحله واگشت نام دارد، در این مرحله پیچش سانسکاراها به پایان می‌رسد. روح قطره‌ای شکل، شکل‌های انسانی و بی‌شماری را یکی پس از دیگری اختیار می‌کند. تعداد این شکل‌ها دقیقاً هشت میلیون و چهارصد هزار می‌باشد. این شکل‌های انسانی گاهی به صورت مرد و زمانی به شکل زن می‌باشد و ملیت، صورت ظاهر، نژاد، کیش و مذهب خود را نیز تغییر می‌دهد. روح قطره‌ای شکل در واگشت‌های انسانی، خویش را گاهی در شکل یک گدا و زمانی به صورت یک پادشاه می‌یابد و بدین ترتیب مطابق با سانسکاراهای خوب یا بد خویش به کسب تجربه‌های متضاد خوشبختی و بدبختی می‌پردازد. روح قطره‌ای شکل در واگشت‌های پی در پی و در شکل‌های انسانی، آگاهی کامل خود را حفظ نموده اما به کسب تجربه‌های سانسکاراهای متضاد ادامه می‌دهد تا اینکه

* Drop - soul

مرحله‌ی درون‌نگری آغاز گردد. در مرحله‌ی درون‌نگری، سانسکاراها باز می‌شوند. در مرحله‌ی واگشت، سانسکاراها به مصرف می‌رسند اما مصرف سانسکاراها با باز شدن سانسکاراها که در مرحله‌ی درون‌نگری صورت می‌گیرد، کاملاً تفاوت دارد. مصرف نمودن سانسکاراها، خود سانسکاراهای جدیدی را ایجاد می‌نماید و این موجب می‌شود که روح در بند اسارت باقی بماند؛ اما باز شدن سانسکاراها، سانسکاراهای جدیدی را به وجود نمی‌آورد و روح قطره‌ای شکل را از بند محکم سانسکاراها رهایی می‌بخشد.

طی سیر تکامل تا رسیدن به کالبد انسانی، پیچش سانسکاراها محکم‌تر و محکم‌تر می‌شود. در مرحله‌ی واگشت به صورت شکل‌های انسانی، پیچش سانسکاراها به عنوان عاملی محدود کننده به عمل خود ادامه می‌دهد، اما با هر تعویضی که در حباب یا شکل انسانی صورت می‌گیرد، پیچ و تاب‌های محکمی که در مرحله‌ی پیچش به وجود آمده‌اند پیش از اینکه در مرحله‌ی درون‌نگری باز گردند، در نتیجه‌ی هشت میلیون و چهارصد هزار تکان‌های پی در پی سست می‌گردد.*

اکنون سومین مرحله یعنی درون‌نگری، که سیری است صعودی، آغاز می‌گردد. روح قطره‌ای شکل در این مرحله به باز نمودن سانسکاراها می‌پردازد. سانسکاراها در مرحله‌ی باز شدن کمتر و کمتر می‌شوند و در عین حال، آگاهی روح قطره‌ای شکل، بیشتر و بیشتر به جانب ذات خویش معطوف می‌گردد و بدین ترتیب، روح قطره‌ای شکل از آسمان‌های لطیف و ذهنی عبور می‌نماید تا اینکه همه‌ی سانسکاراها کاملاً محو گشته و روح از هستی خویش به صورت اقیانوس آگاه گردد.

وجود شما در اقیانوس بیکران یا روح کل به صورت، روحی قطره‌ای شکل می‌باشد. شما روحی هستید که در حالت عادی و معمولی قرار دارد. شما آگاهی خود را در دیدن و تجربه نمودن حباب یا شکل به کار می‌برید. شما توسط لایه‌ی خاکی حباب، آن قسمت از حباب عظیم و خاکی را که کروی زمین نام دارد، تجربه می‌کنید. شما جاودانه در روح کل سکنا داشته و با آن وحدتی ناگسستنی دارید؛ اما شما آن را تجربه نمی‌کنید، در مراحل پیشرفته تا آسمان سوم، شما توسط حباب یا شکل لطیف که بدن لطیف نام دارد، آگاهی خود را در دیدن و تجربه نمودن حباب لطیف و عظیمی که عالم لطیف نام دارد به کار می‌گیرید؛ اما چون آگاهی شما اکنون به جانب روح کل معطوف نیست، روح کل را که شما درون آن قرار دارید، نه می‌بینید و نه تجربه می‌کنید. در مراحل پیشرفته‌تر یعنی از آسمان چهارم تا آسمان ششم شما توسط حباب یا شکل ذهنی که بدن ذهنی نام دارد، آگاهی خود را در دیدن و تجربه نمودن حباب ذهنی و عظیمی که عالم ذهنی نام دارد به کار می‌گیرید؛ اما شما اکنون نیز روح کل را تجربه نمی‌کنید، اما در حالت وصل و خودشناسی، شما آگاهی خود را در دیدن و تجربه نمودن روح کل به کار می‌گیرید. آن هنگام شما در می‌یابید که تمامی شکل‌ها چیزی جز حباب نیستند.

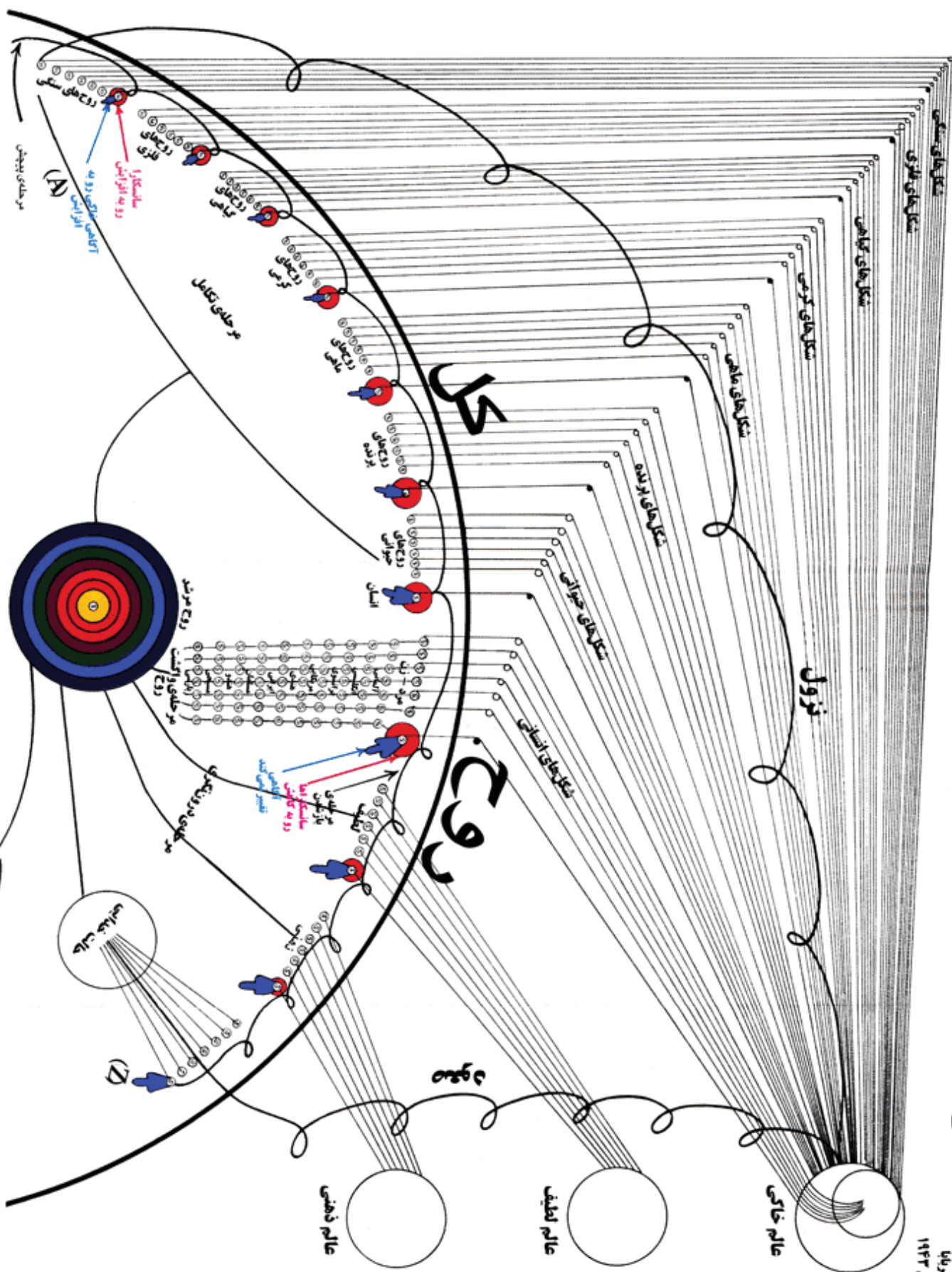
لذا اکنون خود را به صورت روحی قطره‌ای شکل در نظر بگیرید که در روح کل واقع می‌باشد و بعد از بدن خاکی در پس پنج لایه قرار دارد. شما که روحی قطره‌ای شکل می‌باشید، اکنون متوجه بدن خاکی هستید و توسط آن، عالم خاکی را مشاهده می‌کنید. هنگامی که به لایه‌ی دوم نظر افکنید و توسط آن به مشاهده پردازید، لایه‌ی اول برای شما لایه‌ای بیش نخواهد بود و به این ترتیب هر وقت که از پس یک لایه نگاه کنید، لایه‌هایی را که پشت سر شما قرار دارند به صورت سایه‌های خویش خواهید یافت. سرانجام هنگامی که شما (روح قطره‌ای شکل) به روح کل نظر افکنید و بدان وصل گردید تشخیص خواهید داد که تنها شما حقیقی بودید و هرآنچه را که تاکنون مشاهده و تجربه نمودید، چیزی جز سایه‌ی خود شما نبوده است.

* - بسیاری از خوانندگان توجه ندارند که رشته‌ی زندگی را مهربابا معمولاً به صورت تکامل، واگشت روح و مرحله‌ی درون‌نگری بیان داشته‌اند. ترس از اینکه جمله‌ی فوق ممکن است با مطالبی که دومین پاراگراف صفحه ۱۱۰ آمده تضاد داشته باشد، موجب شد توضیح بیشتری را از ایرج جاسواالا بخواهیم. او در توضیح بیشتر گفت: همین که شخص در آسمان‌های آگاهی قرار گیرد، می‌توان گفت که دوران واگشت روح به پایان رسیده است. در راه طریقت، تعجیل برای دیدار و وصال خدا بسیار شدید است. به علت سنگینی تأثیرات بر روی آگاهی، واگشت در راه طریقت ضروری است، اما در مقایسه با هشت میلیون و چهارصد هزار مرتبه لرزش و تکان، تعداد این واگشت‌ها تقریباً هیچ است. ناشر

(توضیح در مورد شکل شماره ۹ و ۱۰)

شکل شماره ۹

نیم‌دایره‌ی بزرگ در شکل شماره (۹) نمایان‌گر روح کل است و هر چیزی را که در عالم وجود دارد در بر می‌گیرد. زندگی یک روح انفرادی در سه مرحله‌ی تکامل، واگشت و درون‌نگری نمایش داده شده است. روح انفرادی با حرف S مشخص گردیده است. روح، قبل از رسیدن به شکل انسانی، هفت مرحله از هر یک از انواع موجودات زیر را پشت سر می‌گذارد: سنگ، فلز، گیاه، کرم، ماهی، پرنده و حیوان. در مرحله‌ی هفتم یعنی درست قبل از ورود به مرحله‌ای جدید از هستی، یک پیچش یا گره را مشاهده می‌کنید؛ این پیچش یا گره بیانگر اجتماع سانسکاراهایی است که قبلاً به دست آمده‌اند. دایره‌ی قرمز رنگی که به دور S رسم شده، نمایانگر سانسکاراهایی است که در مرحله‌ی تکامل، انباشته شده است. پیوست آبی رنگی که به S متصل است، نمایان‌گر آگاهی است که همزمان با افزایش سانسکاراها به رشد خود ادامه می‌دهد. روح A پس از عبور از مراحل تکامل، واگشت و درون‌نگری به روح Z تغییر ماهیت می‌یابد. فقط در حالت خدایی است که آگاهی از قید و بند سانسکاراها آزاد است.



عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی هر یک با یک دایره در قسمت راست شکل نمایش داده شده‌اند. چون آگاهی از عالم خاکی در مراحل تکاملی ماقبل انسان به رشد کامل نرسیده است، لذا خطوطی که روح‌های سنگ، فلز، گیاه، کرم، ماهی، پرنده و حیوانات را توسط شکل‌های سنگ، فلز، گیاه، کرم، ماهی، پرنده و حیوانات به عالم خاکی متصل می‌گرداند، فقط تا محیط دایره امتداد یافته و چون در شکل انسانی، آگاهی به رشد کامل رسیده است، لذا خطوط مربوط، بیانگر این است که انسان بالقوه قادر به درک همه‌ی عالم خاکی و تمامی جنبه‌های گوناگون آن می‌باشد.

روح در مرحله‌ی واگشت، شکل‌های مرد و زن را اختیار نموده و به ملیت‌ها، فرقه‌ها و مذهب‌های مختلف وابسته می‌گردد. از نقطه نظر خودآگاهی، هرچند که سیر تکاملی تا مرحله‌ی شکل‌های انسانی، ظاهراً صعودی می‌نماید، اما در واقع سیر نزولی است و مرحله‌ی درون‌نگری هر چند که ظاهراً نزولی می‌نماید، اما در واقع نمایانگر سیر صعودی است. این دو مرحله به ترتیب توسط خط پیچشی سانسکاراها که از مرحله‌ی سنگ به عالم خاکی صعود نموده (این خط مشخص کننده‌ی سیر نزولی است) و توسط خط باز شدن سانسکاراها که از عالم خاکی به حالت خدایی نزول نموده (این خط مشخص کننده سیر صعودی است) نشان داده می‌شود. مرحله‌ی واگشت روح، پس از پایان یافتن عمل پیچش آغاز می‌گردد و تا شروع مرحله‌ی باز شدن ادامه می‌یابد.

در مرحله‌ی درون‌نگری، روح‌های پیشرفته از آسمان اول تا آسمان سوم توسط بدن‌های لطیف خویش تنها از عالم لطیف آگاهی دارند؛ آنها به وجود روح‌های معمولی که آگاهی خاکی دارند واقفند و می‌توانند از جایگاه عالم لطیف با ایشان رابطه برقرار نمایند، اما آنها این نوع کارها را توسط بدن لطیف و در عالم لطیف انجام می‌دهند و از طریق بدن خاکی هیچ‌گونه رابطه‌ای با عالم خاکی ندارند. همین‌طور روح‌های پیشرفته از آسمان چهارم تا آسمان ششم به وجود روح‌های خاکی - آگاه و لطیف - آگاه واقفند اما رابطه‌ی آنها با این نوع روح‌ها در عالم ذهنی و توسط بدن ذهنی برقرار می‌گردد. آنها از طریق بدن خاکی هیچ‌گونه رابطه‌ای با عالم خاکی ندارند و همچنین از طریق بدن لطیف هیچ‌گونه رابطه‌ای با عالم لطیف ندارند؛ بنابراین خطوطی که در شکل دیده می‌شود، روح‌های لطیف - آگاه را تنها به عالم لطیف و روح‌های ذهن - آگاه را تنها به عالم ذهنی متصل می‌نماید.

در حالت خدایی که همه‌ی سانسکاراها باز شده‌اند، آگاهی تنها به جانب خدا معطوف است. این حالت مجذوب‌های کامل است که هیچ‌گونه رابطه‌ای با عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی ندارند، اما تنی چند از روح‌هایی که در حالت خدایی هستند، نزول نموده و آگاهی از همه‌ی عالم هستی را باز می‌یابند. این روح‌ها به مرشدان کامل تعلق دارند. روح مرشد کامل به وسیله‌ی هفت حلقه‌ی متحدالمرکز و به رنگ‌های مختلف نمایش داده می‌شود*. به نکات زیر که در شکل، توسط خطوطی مشخص شده‌اند، می‌باید به دقت توجه داشت: (۱) روح مرشد کامل به خدا در حالت ماورا (یا حالت الله) که استراحتگاه مرشدان کامل است، متصل می‌باشد (۲) روح مرشد کامل به حالت خدایی متصل است (۳) روح مرشد کامل به هر سه عالم و همه‌ی روح‌ها متصل می‌باشد، چه روح‌هایی که آگاهی ذهنی و یا آگاهی لطیف دارند و چه انسان‌های خاکی - آگاه که در چرخش تولد و مرگ گرفتارند و چه روح‌های ماقبل انسانی که در مرحله‌ی تکامل قرار دارند.

شکل ۱۰

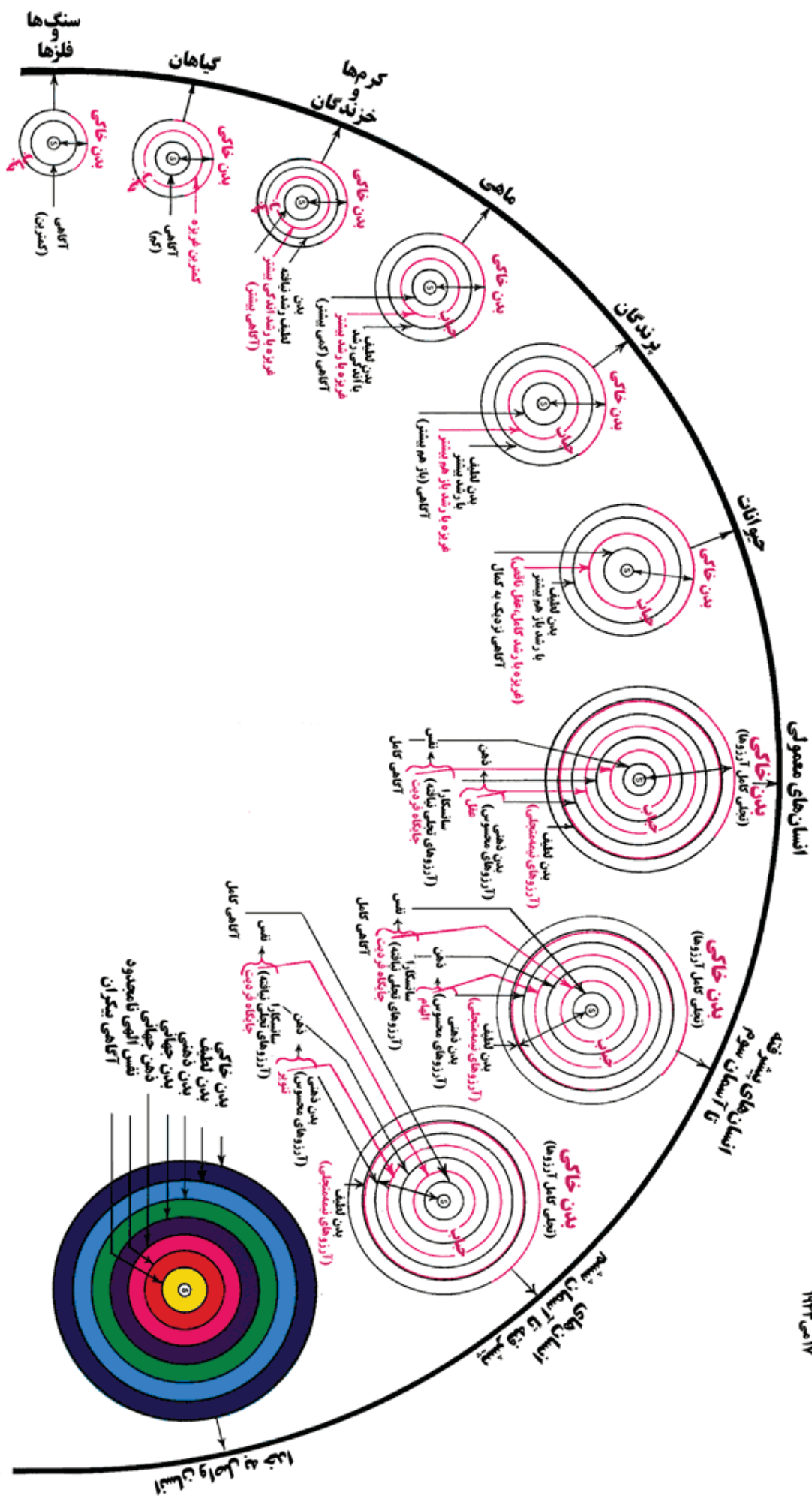
شکل (۱۰) جزئیات تکامل را تا مرحله‌ی انسانی و سیر درون‌نگری را تا مرحله‌ی وصل شرح می‌دهد. درونی‌ترین دایره که با حرف S^{*} مشخص شده، نمایانگر روح انفرادی است. در شکل می‌بینیم که تا مرحله‌ی انسانی بر تعداد دایره‌هایی که به دور روح رسم شده‌اند، افزوده می‌شود و همچنین مشاهده می‌کنیم که روح در مراحل بعدی این دایره‌ها را حفظ می‌نماید. دومین دایره که بعد از روح ترسیم گردیده، آگاهی را نشان می‌دهد که تا مرحله‌ی شکل انسانی افزایش می‌یابد، اما

* - برای درک اهمیت آنها رجوع شود به شکل شماره (۱۰)

پس از آن به همان حال باقی می ماند. در سیر تکاملی، ابتدایی ترین غریزه را گیاهان به دست می آورند، اما آنها فاقد کالبد یا بدن لطیف* هستند. کالبد لطیف در ناکامل ترین شکل خود در مرحله ی کرم و خزندگان پدیدار می گردد. کالبد لطیف به رشد خود ادامه می دهد تا اینکه در شکل انسانی کامل می گردد. به موازات رشد کالبد لطیف، قوای غریزی نیز همزمان رشد و پرورش می یابد. اولین آثار عقل در مرحله ی حیوانات به طور ناقص ظاهر می شود. اما کالبد ذهنی فقط در آخرین مرحله یعنی شکل انسانی ظاهر می گردد.

* - با این وصف، روح در شکل های گازی، سنگی، فلزی و گیاهی خود را ناخودآگاه با شکل بسیار محدود لطیف و شکل بسیار محدود ذهنی شناسایی می نماید. (رجوع شود به صفحه ۱۸)

شکل ۱۰



مقاله‌ی الهی

اثر مهر بابا
۱۷ شهریور ۱۳۹۳

در شکل انسانی، نخستین دایره، نمایانگر **روح** انفرادی است، دومین دایره، آگاهی کامل را نشان می‌دهد و دایره‌های بعدی به ترتیب نشانگر (۱) جایگاه فردیت (۲) سانسکاراها یا آرزوهای تجلی یافته (۳) عقل (۴) آرزوهای محسوس کالبد ذهنی (۵) کالبد لطیف (که آرزوها در آن به‌طور ناقص متجلی می‌گردند) و (۶) بدن خاکی (که آرزوها در آن به نحو کاملی متجلی می‌گردند). تمام دایره‌هایی که به دور اولین دایره ترسیم شده‌اند، به استثنای دایره‌ی آگاهی، لایه‌هایی از آگاهی را تشکیل می‌دهند. از این لایه‌ها، دایره‌ی خارجی و دایره‌ای که بعد از آن قرار دارد به ترتیب نمایانگر بدن‌های خاکی و لطیف می‌باشند، در حالی که چهار لایه‌ی دیگر که به دور آگاهی رسم شده‌اند، کار چهارگانه‌ی بدن ذهنی را نشان می‌دهند. از میان چهار نوع کار بدن ذهنی، دوتا از آنها (آرزوهای محسوس و عقل) معمولاً تحت واژه‌ی ذهن قرار می‌گیرند و دوتای دیگر (سانسکاراها یا آرزوهای تجلی‌نیافته و جایگاه فردیت) تحت واژه‌ی نفس قرار می‌گیرند. به این ترتیب در مرحله‌ی انسانی، روح با آگاهی خویش دارای سه بدن، اما شش لایه می‌باشد. (از جمله لایه‌ی خاکی که بدن خاکی نام دارد).

آن‌گاه که روح پس از واگشت‌های فراوان به درون‌نگری می‌پردازد، عقل که جای خود را به وحی و الهام می‌دهد در آسمان‌های اول الی سوم متجلی می‌گردد. از آسمان چهارم تا آسمان ششم قوه‌ی وحی و الهام به تنویر و نور تغییر ماهیت می‌یابد. دایره‌های متحدالمرکزی که به رنگ‌های مختلف ترسیم شده‌اند، روح انسان واصل به حق و همه‌ی وسایلی را که در اختیار دارد نشان می‌دهند. در رابطه با این شکل به نکته‌های زیر باید توجه داشت: (۱) سه حلقه‌ی بیرونی به ترتیب نمایانگر بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی می‌باشند. هر سه‌ی این بدن‌ها در انسان‌های معمولی نیز یافت می‌شود. (۲) در انسان واصل به حق، بدن روحانی و جدیدی به نام بدن جهانی پدید می‌آید. این بدن جایگاه ذهن جهانی است. همان‌طور که آب در داخل لیوان قرار می‌گیرد، ذهن جهانی نیز در بدن جهانی قرار دارد؛ بنابراین هرچند که بدن جهانی و ذهن جهانی توسط دو دایره‌ی مختلف نشان داده شده‌اند، اما از یکدیگر جدا ناپذیرند. (ذهن جهانی مرشد کامل که از طریق بدن جهانی، فعالیت می‌نماید در تماس مستقیم با کالبد ذهنی همه‌ی روح‌های آفرینش قرار دارد و از طریق این کالبد‌های ذهنی می‌تواند هرگونه تغییراتی را در عالم‌های ذهنی، لطیف یا خاکی به وجود آورد. اگرچه مرشد کامل مانند انسان‌های معمولی دارای کالبد ذهنی است اما کارهای او همیشه توسط ذهن جهانی‌اش انجام می‌پذیرند). (۳) در روح مرشد، نفس انسانی و محدود به نفس نامحدود تغییر ماهیت می‌یابد یعنی اینکه احساس جدایی و فردیت محدود، جای خود را به آگاهی از هستی بخش‌ناپذیر نامحدود و همه‌جا گسترده می‌دهد. (۴) روح مرشد کامل از آگاهی بیکران برخوردار است. در مرحله‌ی انسانی، آگاهی کامل به خاطر محدودیت‌هایی که از سانسکاراها ناشی می‌شوند، بیکرانگی روح را آشکار یا ابراز نمی‌دارد، اما این آگاهی کامل در انسان واصل به حق به هیچ‌گونه سانسکارایی، مقید و محدود نیست و لذا بیکرانگی روح را متجلی و آشکار می‌سازد.

۱۵ – پنج عالم بنابر بیانات مهربابا (۴۰)

به گفته‌ی مهربابا تعداد عالم‌ها پنج تا است: (۱) خاکی (۲) لطیف (۳) ذهنی (۴) مرکب (۵) حقیقی. هستی چهار عالم اول نسبی است و عالم پنجم از هستی یکتا و حقیقی تشکیل یافته است.

وقتی یک موضوع بالاتر از تجربه‌های انسان معمولی باشد، پرداختن یا نپرداختن به جزئیات آن موضوع حایز اهمیت می‌گردد. از یک سو پرداختن به جزئیات، انسان را بیشتر سرگردان می‌سازد و از سوی دیگر نپرداختن به جزئیات مطلب را بدون توضیح باقی می‌گذارد؛ لذا از دیدگاه‌های مختلف، واژه‌ها و اصطلاحات گوناگون پدید می‌آید. وقتی انسان حقیقت را به تجربه در نیافته است، بیاناتی که در مورد آن ایرایه می‌شود به نظر متناقض می‌آید؛ اما با در نظر داشتن تجربه‌های نسبی یا شناخت نهایی حقیقت، همین تناقض‌ها در توضیح حقیقت یکتا، مکمل یکدیگر می‌گردند. حقیقت و واقعیت‌های پنج عالم بر این موضع گواهی می‌دهد.

اولین عالم، عالم خاکی است. هستی این عالم کاملاً به عالم لطیف وابسته است، اما از بسیاری جهات کاملاً با آن تفاوت دارد. عالم خاکی تشکیل یافته از جهان‌ها، خورشیدها، ماه‌ها، ستاره‌ها و در واقع از هر چیز مادی، از بزرگ گرفته تا کوچک است. در عالم خاکی بعضی از جهان‌ها فقط دارای سنگ و گیاه هستند. در برخی، موجودات زنده و بی‌شماری یافت می‌شود و در بعضی نیز انسان وجود دارد. در عالم خاکی، مکانی که حایز اهمیت بسزایی می‌باشد، کره‌ی زمین است. انسان در کره‌ی زمین با آگاهی کامل خویش، بر موجودات دیگری که کم و بیش آگاهی خاکی دارند و بر همه‌ی موجودات عالم خاکی برتری دارد.* اما انسان تا زمانی که در کره‌ی زمین به عالم لطیف بیدار نشده، حتی وقتی در مورد مطالب عرفانی نظیر مطالب مورد بحث، به مطالعه می‌پردازد و به آن می‌اندیشد، آگاهی کامل او کاملاً به عالم خاکی اشتغال خواهد داشت.

عالم دوم، عالم لطیف است. این عالم، عالم انرژی است و اگرچه به هفت قسمت تقسیم می‌شود اما یک عالم بیش نیست. هستی آن به عالم ذهنی وابسته است اما از عالم خاکی کاملاً مستقل می‌باشد. عالم خاکی که از فضایی نامحدود تشکیل یافته و خورشیدها، سیارات و جهان‌های بی‌شمار از جمله، کره‌ی زمین در آن قرار دارد و در مقایسه با عالم لطیف ذره‌ای بیش نیست. راه طریقت که از هفت آسمان تشکیل یافته، پلی است مابین عالم اول و عالم پنجم (عالم حقیقی)، سه آسمان اول راه طریقت، در عالم لطیف یا عالم دوم واقع می‌باشند.

عالم لطیف با انرژی و فرشتگان خود و بالاتر از همه با آگاهی لطیف کامل یا ناکاملی که انسان دارا می‌باشد (وقتی آگاهی انسان در عالم خاکی به طور کامل یا ناکامل از عالم خاکی تفکیک یافته باشد)، نه تنها به عالم خاکی نفوذ می‌کند بلکه به فضای لایتناهی که از خورشیدها، ستارگان، سیارات و در واقع از تمامی چیزهای جهان‌های عالم خاکی تشکیل یافته است، نیز نفوذ می‌نماید.

شدت و تنوع بی‌حد مناظر، موسیقی، احساس و قدرت‌های لطیف در عالم خاکی، مثل و مانند ندارند، تنها می‌توان از انرژی نام برد که حدود عالم خاکی آن را محدود می‌سازد و آگاهی انسانی را مثال زد که از محدودیت‌های خاکی، احاطه شده است. عالم سوم، عالم رفیع ذهنی است و آن از هر دو عالم خاکی و لطیف کاملاً مستقل بوده و الوهیت، تنها حافظ و نگهدارنده‌ی آن است. عالم ذهنی جایگاه ذهن است (ذهن فردی، جمعی و جهانی) ذهن نه تنها عالم خود را فرا می‌گیرد بلکه عالم‌های خاکی و لطیف را نیز در بر می‌گیرد.

هرآنچه که به عقل، الهام، نور و تنویر مربوط است در عالم ذهنی قرار دارد. این عالم، آسمان‌های رفیع‌تر آگاهی یعنی آسمان پنجم و ششم را نیز در بر می‌گیرد. آسمان چهارم نقطه‌ی اتصالی است مابین آسمان سوم عالم لطیف و آسمان پنجم عالم ذهنی.

اما عالم ذهنی نمی‌تواند به حریم عالم حقیقی راه یابد زیرا که حقیقت وجود یعنی حالت جاویدان من خدا هستم می‌تواند در آن راه یابد.

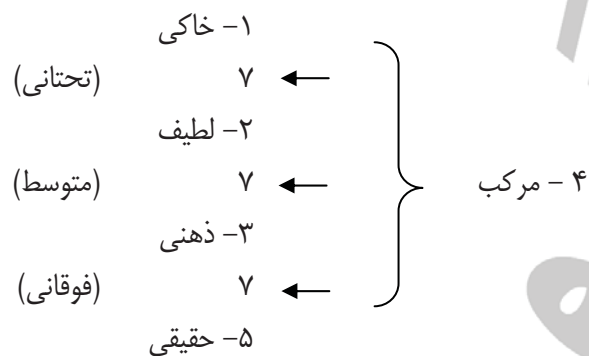
چهارمین عالم یعنی عالم مرکب، عالمی است که نامش زیاد به میان آمده، اما از عالم‌های دیگر کمتر تفهیم شده است. این عالم از بیست و یک عالم فرعی تشکیل یافته است، لذا می‌توان آن را یک عالم مجزا در نظر گرفت و هم اینکه آن را به صورت یک عالم مجزا به حساب نیاورد.

این بیست و یک اتصال، از هفت عالم نیمه‌خاکی و نیمه‌لطیف در حد فاصل عالم‌های خاکی و لطیف، هفت عالم نیمه‌لطیف و نیمه‌ذهنی در حد فاصل عالم‌های لطیف و ذهنی، و هفت عالم نیمه‌ذهنی و نیمه فوق‌ذهنی در حد فاصل عالم ذهنی و عالم حقیقی تشکیل شده است.

* - یعنی اینکه انسان کره‌ی زمین از لحاظ روحانی نیز بر همه‌ی انسان‌های عالم خاکی برتری دارد. به گفته‌ی مهربابا در عالم خاکی سه جهان وجود دارد که در آن انسان یافت می‌شود. کره‌ی زمین یکی از این سه جهان است و انسان این کره از لحاظ روحانی، والاترین مقام را دارا می‌باشد. انسان کره‌ی زمین در شخصیت خویش دارای نسبت‌های مساوی از عقل و دل است (۵۰٪ عقل و ۵۰٪ دل). انسان در دو جهان دیگر به ترتیب دارای ۱۰۰٪ عقل و ۷۵٪ عقل، ۲۵٪ دل می‌باشد. انسان در مرحله‌ی واگشت در هر سه‌ی این جهان‌ها تولد می‌یابد، اما برای رسیدن به مقصود الهی خویش یعنی وصال خدا سرانجام باید در کره‌ی زمین تولد یابد. در عالم خاکی، کره‌ی زمین آخرین و نزدیک‌ترین نقطه‌ای است که به راه طریقت منتهی می‌شود. دو جهان دیگر، از لحاظ موجوداتی که در آنها یافت می‌شود، شباهت زیادی به کره‌ی زمین دارند. روی هم رفته ۱۸۰۰۰ جهان وجود دارد که دارای زندگی هستند، اما این دو جهان و کره‌ی زمین از لحاظ زندگی انسانی، به یکدیگر شباهت دارند.

ماهیت و موقعیت ویژه‌ی عالم مرکب را می‌توان توسط یکی از دو جدول زیر بهتر درک نمود:

جدول (۱):



جدول (۲):

(۱) عالم خاکی (عالم اول)
هفت عالم فرعی و تحتانی
متعلق به
(۴) عالم مرکب (عالم چهارم)

(۲) عالم لطیف (عالم دوم)
هفت عالم فرعی و متوسط
متعلق به
(۴) عالم مرکب (عالم چهارم)

(۳) عالم ذهنی (عالم سوم)
هفت عالم فرعی و فوقانی
متعلق به
(۴) عالم مرکب (عالم چهارم)

(۵) عالم حقیقی (عالم پنجم)

هفت عالم فرعی و تحتانی از لحاظ روحانی برتر از عالم خاکی هستند و به عالم خاکی متصل می‌باشند، در حالی که هفت عالم فرعی و فوقانی همان‌طور که از جزییات زیر روشن خواهد شد، نه بر عالم ذهنی برتری دارند و نه اینکه به عالم حقیقی وصل می‌باشند.

از یک سو راه مهم طریقت یا تنها پل مابین انسان و خدا، از میان دو عالم لطیف و ذهنی می‌گذرد و از سوی دیگر، چیزها و موجودات بی‌شماری در این دو عالم و همچنین در فاصله‌ی بین هفت عالم فرعی تحتانی و هفت عالم فرعی فوقانی وجود دارند که وجود هر یک از این چیزها و مخلوقات برای راه طریقت به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم حیاتی می‌باشد.

در محدوده‌ی هفت عالم فرعی و تحتانی تا هفت عالم فرعی و میانی، چیزهای بسیاری یافت می‌شود که به عالم لطیف اختصاص دارند و از آنها می‌توان روح‌هایی را که بدن‌های خود را ترک گفته‌اند و فرشتگانی که همیشه فاقد بدن هستند، نام برد. در محدوده‌ی هفت عالم فرعی و میانی تا هفت عالم فرعی و فوقانی، چیزهای بسیاری یافت می‌شود که به عالم ذهنی اختصاص دارند و از آنها می‌توان ملایک را نام برد.

ارواح (روح‌هایی که بدن‌های خود را ترک گفته‌اند) خواه خوب باشند یا پلید، قبل و بعد از اینکه حالات لذت و عذاب (حالاتی که معمولاً بهشت و دوزخ نامیده می‌شوند) را تجربه کردند باید به حالت انتظار باقی بمانند.^{۳۷}

فرشتگان (روح‌هایی که همیشه فاقد بدن هستند) موجوداتی می‌باشند که کاملاً به اراده‌ی خدا عمل می‌کنند. آنها هرگز کاری را که خواست خدا نباشد، انجام نمی‌دهند. اراده و خواست‌های الهی، تجلیات قدرت و فعالیت همه‌جا گسترده‌ی الهی هستند. به‌طور خلاصه، فرشتگان پاک و منزّه‌اند و به کالبد خاکی آغشته نیستند. از این لحاظ آنها از انسانی که آگاهی‌اش از مرز محدودیت‌های عالم خاکی خارج نگردیده (انسانی که هنوز وارد راه طریقت نشده) برترند؛ اما معما در اینجا است، انسانی که از فرشته پست‌تر است و به بدن خاکی آغشته می‌باشد، در واقع از حیث قدرت و استعدادهایی که در او نهفته‌اند بر فرشتگان برتری دارد. انسان با تجربه نمودن معایب، محدودیت‌ها و ضعف‌های خویش آماده می‌شود تا به قدرت و پاکی حقیقی خود که حتی بالاتر از صفات ملایکه می‌باشد، آراسته گردد.

ملایکه، واسطه‌هایی هستند تا صفات برجسته‌ی الهی یعنی آفریدن، حفظ و نابودی زندگانی محدود را در مقیاسی نامحدود متجلی سازند و دانش نامحدود را در مقیاسی محدود، القا نمایند. ملایکه موجوداتی هستند که همیشه در وجد و سرور به سر می‌برند و هرگز در عذاب نیستند.

جایگاه ملایک در هفت عالم فرعی و فوقانی است و موقعیت آن بعد از عالم ذهنی قرار داشته و به عالم پنجم یا عالم حقیقی بسیار نزدیک است. هر چند که ملایک به عالم حقیقی نزدیک هستند، اما نمی‌توانند به عالم حقیقی راه یابند. اگرچه ملایک در نقطه‌ی اوج عالم چهارم قرار دارند، اما هرگز نمی‌توانند خدا را مشاهده کنند، در حالی که انسان در آسمان ششم، خدا را در همه‌جا و در همه‌چیز می‌بیند. عرفا آخرین و بالاترین نقطه‌ی عالم‌های فرعی و فوقانی را سِدْرَةُ الْمُنْتَهی (حد نهایی) نامند که بنابر اعتقاد صحیح مسلمین، حتی جبریل نیز نمی‌تواند از آنجا پا فراتر بگذارد.

تنها انسان است که می‌تواند هفت عالم فرعی و فوقانی را که آخرین مرحله از چهار عالم نسبی و غیرحقیقی می‌باشد، پشت سر گذارده و به عالم پنجم یا عالم حقیقی راه یابد. خلاصه اینکه فرشتگان، پیش از رسیدن به حقیقتی که انسان‌ها می‌توانند بدان دست یابند، باید مقام خویش را ترک گفته و انسان شوند و آن‌گاه که انسان از مرحله‌ی انسانی گذشته و به حالت مَنْ خدا هستم برسند، تشخیص می‌دهد که فرشتگان و ملایکه در واقع تجلیات صفات خود او هستند.

سرانجام، نابودی هفت عالم فرعی و فوقانی که بخشی از عالم چهارم یا عالم مرکب را تشکیل می‌دهد، پدیده‌ای است که قیامت نام دارد و با وقوع آن، آفرینش عاری از هستی، به همراه عالم‌ها و عالم‌های فرعی خود، همچون درختی که تجلی یافته به عدم یا دانه‌ای که تجلی نیافته باز می‌گردد تا اینکه در لحظه‌ی بعدی ابدیت دوباره متجلی گردد.

عالم چهارم یا عالم مرکب معمولاً به صورت زیر در سه عالم گنجانیده می‌شود:

(۱) عالم خاکی به علاوه‌ی بخشی از عالم مرکب (عالم چهارم)، که در اصطلاح متصوفه آن را عالم ناسوت نامند.
 (۲) عالم لطیف به علاوه‌ی بخشی از عالم مرکب (عالم چهارم)، که در اصطلاح متصوفه آن را عالم ملکوت نامند.
 (۳) عالم ذهنی به علاوه‌ی بخشی از عالم مرکب (عالم چهارم)، که در اصطلاح متصوفه آن را عالم جبروت نامند.
 متصوفه، سه عالم به انضمام عالم مرکب را مجموعاً دو عالم نامند؛ عالم خاکی یکی از این دو عالم و عالم‌های لطیف، ذهنی و مرکب تماماً عالم دیگر را تشکیل می‌دهند.

عالم پنجم یا عالم حقیقی را آسمان هفتم طریقت نیز می‌نامند. این آسمان، آسمان فوق‌آگاهی است و به عبارت ساده، این مفهوم را می‌رساند که آگاهی کامل انسانی از هرگونه آثار دوگانگی که به درجه‌های گوناگون در چهار عالم هستی نسبی وجود داشته است، کاملاً آزاد می‌گردد. خطا نیست اگر بگوییم که عالم پنجم یا آسمان هفتم، نه عالم است و نه آسمان بلکه ذات حقیقی خداوندی است که انسان‌ها او را به عنوان الله، پاراماتما، قادر متعال، یزدان و یا با نام‌های دیگر می‌شناسند. بنابر حالت‌های گوناگونی که خدای یکتا از مقام هست تا مقام من خدا هستم و از مقام من خدا هستم تا مقام من همه‌چیز هستم دارا می‌باشد، اصطلاحات مختلفی برای مراحل یا جنبه‌های گوناگون عالم حقیقی به کار می‌رود، مانند عالم هاهوت و عالم لاهوت.

۱۶- انواع یقین و دانش (۴۲)

بنا به گفته‌ی عرفا، زندگی روحانی از چهار مرحله تشکیل یافته است و تمام جنبه‌های زندگانی انسان در کمره‌ی زمین صرفاً بدین منظور است که انسان خود را آگاهانه یا ناآگاهانه برای کسب دانش و نوری که به وصال خدا می‌انجامد آماده سازد. این چهار مرحله به قرار زیر است: شریعت، طریقت، حقیقت (یا وصال خدا) و معرفت حقیقت.

امام محمد غزالی چهار مرحله‌ی فوق را به گردویی تشبیه نموده که از چهار قسمت تشکیل یافته است: پوسته‌ی خارجی، پوسته‌ی داخلی، مغز و روغنی که درون آن قرار دارد. در توضیح این مثال می‌توان گفت که شریعت، پوسته‌ی خارجی، طریقت، پوسته‌ی داخلی، حقیقت، مغز و معرفت حقیقت، روغن گردو می‌باشد.

با پیشروی در این چهار مرحله، طالب بیشتر و بیشتر به وجود حقیقت، اطمینان حاصل می‌کند. عرفا یقین را به انواع زیر تقسیم می‌کنند: (۱) علم‌الیقین (۲- الف) یقین‌الیقین (۲- ب) عین‌الیقین (۳) حق‌الیقین (۴) عرف‌الیقین (۱) علم‌الیقین، یا یقین عقلانی در نتیجه‌ی ایمان استوار و راسخ به دست می‌آید.
 (۲- الف) یقین‌الیقین، حاصل و نتیجه‌ی احساس و تجربه‌های روحانی است که در راه طریقت به دست می‌آیند. این یقین به روح‌هایی تعلق دارد که در آسمان اول تا آسمان پنجم قرار دارند.

(۲- ب) عین‌الیقین، یعنی مشاهده‌ی خدا در همه‌جا و همه‌چیز
 (۳) حق‌الیقین، از آن روح‌هایی است که در آسمان هفتم یا عالم حقیقت می‌باشند. در این مرحله، روح خود را توسط خود می‌شناسد. روح در این مرحله به خدا وصل می‌باشد.

(۴) عرف‌الیقین، مربوط است به کمال الوهیت در وجود انسان و انسان با آن چون خدا زیست نموده و بر همه‌ی اسرار ذات وجود و عالم، واقف می‌گردد. آنچه در اینجا ایفای نقش می‌کند، ذهن جهانی یا عقل کل است که جایگاه همه‌ی تبعیض‌های الهی می‌باشد.

در توضیح بیشتر یقین‌های مذکور، فرض کنید که شخصی به وجود شیر در یک ظرف معین پی برده است. اگر این شخص از راه عقل و احساس به وجود شیر ایمان داشته باشد، ایمان او به منزله‌ی علم‌الیقین و یقین‌الیقین خواهد بود. اگر یقین عقلانی و احساسی او را راضی ننموده و او را به سوی ظرف شیر بکشد و شخص با چشمان خود شیر را مشاهده کند و بدین

ترتیب مطمئن شود که واقعیت با دانش عقلانی و احساسی او مطابقت دارد، آن هنگام به تجربه‌ی عین‌الیقین می‌رسد؛ اما اگر شیر را بنوشد و از هر لحاظ با آن یکی شود، تجربه‌ای که خواهد داشت، حق‌الیقین خواهد بود و اگر شخص در وجود خویش به درک محتوی شیر نظیر: قند، آب، چربی، ویتامین و غیره نایل آید و بتواند جزییات محتوی و فواید گوناگون شیر را برای دیگران تشریح نماید به مرحله معرفت حقیقت یا عرف‌الیقین رسیده است.

پنج نوع دانش

بنابر گفته‌ی عرفا برای انسان پنج نوع دانش وجود دارد:

نخست، دانش دنیوی است که محدود است به کسب سعادت و رفاه مادی.

دوم، دانش شریعت است و کسانی، بیشتر آن را به دست می‌آورند و از آن استفاده می‌کنند که بخواهند مخالفین خود را با بحث و استدلال شکست دهند. این دانش به علمای مذاهب و ادیان تعلق دارد.

نوع سوم، دانش طریقت است و کسانی در تحصیل آن توفیق می‌یابند که توجه خود را به‌طور جدی به جانب درون خویش معطوف نموده و از جامعه‌ی روحانی‌نماها، روگردان شده‌اند. نفس در این نوع از دانش از بین نمی‌رود و تشخیص خوب و بد نیز، روح را ترک نمی‌گوید. دانش فلاسفه و متفکران در حد فاصل بین دانش دوم و دانش سوم قرار دارد.

دانش چهارم، دانش حقیقت (خدا) است. آنکه به این دانش می‌رسد، کوچکترین اثری از نفس مجازی در او یافت نمی‌شود. این دانش همه‌ی مظاهر دوگانگی را محو و ناپدید می‌سازد.

پنجمین نوع دانش، معرفت حقیقت است که بنا به اظهارات مهربابا دانش کاملی است در مورد خدا و در مورد جهان آفرینش، این منتهای دانش است و به رسول (اوتار) و قطب تعلق دارد.

تا روح، مراحل مختلف دانش را پشت سر نگذارد، هرگز نخواهد توانست در کسب رفیع‌ترین مرحله‌ی دانش که سلوک (بازگشت به آگاهی معمولی) نام دارد، توفیق حاصل نماید. اگر شخص به این مرحله از عرفان برسد، صوفی کامل یا مرشد کامل نامیده می‌شود. مواردی نیز یافت می‌شود که شخص بدون عبور از مراحل میانی به مرحله‌ی چهارم دانش نایل می‌گردد، اما اینها مواردی هستند کاملاً استثنایی و تنها هنگامی صورت می‌گیرند که شخص از یک مرشد کامل پیروی و تبعیت نماید.

مهربابا روح‌های پیشرفته را به پنج نوع تقسیم می‌نماید: واصل خدا، مست خدا، مجذوب خدا، مقرب درگاه خدا و دیوانه‌ی خدا. برای کسب اطلاع بیشتر در این مورد به کتاب "The Wayfarers" اثر دکتر ویلیام دانکین فصل اول، صفحه ۲۱ الی ۳۷ مراجعه شود که در آن مهربابا به تشریح این موضوع می‌پردازد.

۱۷- پاراماتما بیکران و همه‌چیز است (۴۷)

پاراماتما نامحدود و همه‌چیز است.

روح‌ها همگی در پاراماتما قرار دارند.

بعضی از روح‌ها، عالم خاکی را تجربه می‌کنند، بعضی عالم لطیف را تجربه می‌کنند و بعضی عالم ذهنی را تجربه می‌کنند و بعضی نیز پاراماتما را تجربه می‌کنند.

چون روح‌ها جملگی در داخل پاراماتما قرار دارند، لذا این تجربه‌های گوناگون را نیز در داخل پاراماتما به دست می‌آورند. تجربه‌ها و آنها که این تجربه‌ها را تجربه می‌کنند، جملگی در داخل پاراماتما قرار دارند. اگرچه تجربه‌ها و تجربه‌کنندگان در داخل پاراماتما قرار دارند، اما از پاراماتما نیستند. آنها از هیچ هستند.

پاراماتما همه‌چیز است و هیچ در داخل همه‌چیز قرار دارد.

بنابراین روح‌هایی که از بدن‌های خاکی، لطیف یا ذهنی آگاهی دارند، از خود حقیقی آگاه نیستند؛ به عبارت دیگر چنین روح‌هایی از هیچ آگاهی دارند و از همه چیز آگاه نیستند. چنین روح‌هایی عالم خاکی، لطیف یا ذهنی را تجربه می‌کنند، اما پاراماتما را تجربه نمی‌کنند، یعنی اینکه آنها، هیچ را تجربه می‌کنند و همه چیز را تجربه نمی‌کنند؛ بنابراین می‌توان گفت، روح‌هایی که در داخل پاراماتما قرار دارند، از خود حقیقی آگاه نیستند و پاراماتما را تجربه نمی‌کنند، بلکه آنها از هیچ آگاهند و هیچ هستند و هیچ را تجربه می‌کنند.

روح‌ها خود را آن‌چنان با هیچ شناسایی می‌کنند که در ظاهر به صورت هیچ، جلوه‌گر می‌گردند. هر انسانی مظهري از هیچ است.

همه‌ی انسان‌ها و اشیاء، مظهر آن هیچی هستند که در داخل همه چیز قرار دارد.

۱۸ - پنج حقیقت عرفانی (۶۳)

- (۱) انسان معمولی: انسان به صورت انسان، خود را در همه کس و همه چیز می‌بیند.
- (۲) پیر آسمان ششم: انسان به صورت انسان، خدا را در همه کس و همه چیز می‌بیند.
- (۳) مجذوب آسمان هفتم: خدا به صورت خدا، خود را در همه کس و همه چیز می‌بیند.
- (۴) قطب: خدا به صورت انسان، خود را همزمان در همه کس و همه چیز می‌بیند.
- (۵) اوتار: خدا به صورت خدا و انسان، خود را همزمان در همه کس و همه چیز می‌بیند.

مهربابا

۱۹ - تولد واقعی و مرگ واقعی (۶۵)

تنها یک تولد و یک مرگ واقعی وجود دارد. شما یک بار متولد می‌شوید و یک بار نیز می‌میرید.

مراد از تولد واقعی چیست؟

تولد واقعی تولد قطره‌ای است در اقیانوس حقیقت. مراد از تولد یک قطره در اقیانوس حقیقت چیست؟ مراد، ظهور و پیدایش فردیت است که با آگاهی بسیار محدود، در اقیانوس بخش‌ناپذیر، تولد یافته و نامحدود را مقید و محدود می‌سازد.

مراد از مرگ واقعی چیست؟

مرگ واقعی، نجات و رهایی آگاهی از قید و بند محدودیت‌هاست. آزادی از محدودیت‌ها، مرگ واقعی است و آن در واقع مرگ محدودیت‌هاست و به منزله‌ی نجات می‌باشد. مابین تولد واقعی و مرگ واقعی، حقیقتی به عنوان تولدها و مرگ‌ها وجود ندارد.

آنچه در مراحل میانی روی می‌دهد و به عنوان تولدها و مرگ‌ها شناخته شده است، این است که از محدودیت‌های آگاهی به تدریج کاسته می‌شود تا اینکه آگاهی، از همه‌ی محدودیت‌ها، کاملاً آزاد می‌گردد. آگاهی سرانجام پس از رهایی از همه‌ی محدودیت‌ها، حقیقت نامحدود را جاودانه تجربه می‌کند. مرگ واقعی برابر است با زندگی جاویدان؛ بنابراین تاکید می‌نمایم که برای خدا بمیرید تا به صورت خدا زنده بمانید.

شما نخست یک طفل هستید، سپس پیر می‌شوید و جسم خود را ترک می‌گویید، اما شما هرگز نه می‌میرید و نه تولد می‌یابید. در مشرق زمین پیروان مکتب ودانتا به واگشت روح و تعدد تولد و مرگ تا مرحله‌ی وصال خدا معتقدند. مسلمانان به یک تولد و یک مرگ اعتقاد دارند. دین مسیح و زرتشت نیز بر همین عقیده است. همه‌ی آنها درست می‌گویند، اما منظور عیسی، بودا، محمد و زرتشت همان است که من می‌گویم یعنی یک تولد واقعی و یک مرگ واقعی. من می‌گویم که شما تنها یک بار تولد می‌یابید و تنها یک بار می‌میرید.

آنچه به اصطلاح زایش و مرگ نام دارد در واقع چیزی جز، خواب و بیداری نیست. اختلاف مابین خواب و مرگ در این است که بعد از خواب، شما بیدار می‌شوید و خود را همان کالبد می‌یابید در حالی که پس از مرگ در کالبدی دیگر بیدار می‌شوید. شما هرگز نمی‌میرد، تنها آنان که سعادتمند هستند به معنی درست کلمه می‌میرند و به خدا وصل می‌شوند.

۲۰- فنا و فنا فی الله (۷۶)

فنا حالت ناآگاهی از آگاهی است.

در فنا فی الله، روح از همه چیز ناآگاه است و تنها از وجود خویش به صورت خدا آگاهی دارد. قبل از اینکه، روح حالت انسانی خویش را از دست بدهد و حالت الهی فنا فی الله (نیرواکالپا) را به دست آورد، باید حالت فنا یا خلاء مطلق (نیروانا) را تجربه کند. فنا، خلاء بیکران است و حالتی است که روح از هیچ حقیقی کاملاً آگاه است و انسان اگر در حالت فنا کالبد خود را ترک نماید به حالت سرور بیکران الهی راه می‌یابد. در برخی موارد، فنا (نیروانا) بلافاصله فنا فی الله (نیرواکالپا) را به دنبال دارد و روح بر همه چیز حقیقی کاملاً آگاه می‌گردد. رابطه‌ی فنا و فنا فی الله به قدری نزدیک است که هر یک از آنها را می‌توان هدف الهی دانست.

هیچ کاذب = همه چیز کاذب

هیچ حقیقی = نه هیچ و نه همه چیز

همه چیز حقیقی = خدای بیکران

هیچ کاذب موجب پیدایش همه چیز کاذب می‌گردد و هیچ حقیقی به همه چیز حقیقی می‌انجامد. هیچ کاذب به همه چیز کاذب متصل است و هیچ حقیقی به همه چیز حقیقی؛ سرانجام هیچ کاذب به همه چیز کاذب منتهی می‌گردد و هیچ حقیقی به همه چیز حقیقی. در عالم کثرت، هیچ کاذب برابر است با همه چیز کاذب، در عالم وحدت، هیچ حقیقی و همه چیز حقیقی یکی می‌باشد.

مهربابا نکات زیر را نیز بیان فرموده‌اند:

۱- هدف حقیقی این است که در شکل انسانی به وحدت با خدا پی بریم، اما هدف آنهایی که جسم خود را قبل از وصل ترک می‌گویند (آنها که جسم خود را در حالت فنا قبل از رسیدن به حالت فنا فی الله ترک می‌کنند) رهایی و نجات از تولدهای پی در پی است. آنها فقط سرور و شادی بیکران را تجربه می‌کنند.

۲- کسی که به حالت فنا فی الله دست یافته است، فردیت خود را حتی پس از ترک کالبد انسانی به صورت بیکران و نامحدود حفظ و مقام من خدا هستم را پیوسته تجربه می‌نماید، اما آنکه تنها به آزادی و نجات می‌رسد به تجربه‌ی من سرور بیکران هستم نایل می‌گردد و این خود، تجربه‌های همزمان و نامحدود من قدرت، دانش و سرور بیکران هستم را محدود می‌سازد. ۳- هنگامی که یک فرد در شکل انسانی به وصال خدا می‌رسد، برای او دانش بیکران مهم‌ترین صفت از صفات سه‌گانه‌ی خدا می‌باشد. هنگامی که شخص در حالت فنا، جسم خود را ترک می‌گوید و به نجات و آزادی می‌رسد سرور بیکران، جنبه‌ی مهمی از تجربه‌ی او را تشکیل می‌دهد.

۴- مجذوب کامل، همزمان دانش، قدرت و سرور بیکران را تجربه می‌کند و به هنگام نزول به آگاهی معمولی یعنی هنگام کسب آگاهی از عالم کثرت از حالت مجذوب کامل بیرون آمده و نه تنها دانش، قدرت و سرور را تجربه می‌کند بلکه در جسم انسانی از آنها استفاده نیز به عمل می‌آورد.

۲۱- نظریه‌ی عرفا در مورد فنا و بقا (۷۸)

این مطالعه‌ی مختصری است در مورد فنا و بقا، آن طوری که عرفا آن را استنباط کرده‌اند. هر آسمانی دارای فنا و بقای خود می‌باشد. باید به خاطر داشت که فنای آسمان‌ها با فنای آسمان هفتم تفاوت دارد و بقای آسمان‌ها با بقای حالت قطب و مرحله‌ی کمال متفاوت است.

آنچه در زیر آمده، مقایسه‌ای است در مورد نکات اساسی عرفان متصوفه. این توضیحات چنانکه ملاحظه می‌شود، بیشتر در رابطه با آسمان هفتم است و واژه‌ها و اصطلاحاتی که آنها به کار می‌برند، ما فوق تجربه‌های بشری است.

فنا یعنی محو و نابودی کامل و حالتی است ناپایدار.

بقا یعنی باقی و همیشگی و حالتی است که برای ابد باقی می‌ماند.

فنا پایان سفر به سوی خدا را مشخص می‌سازد.

بقا آغاز سفر در خدا را مشخص می‌سازد.

فنا را نباید یک صفت دانست، مانند حل شدن شکر در آب نیست، فنا بنابر گفته‌ی هجویری ناپدید شدن و نابودی ذات را نمی‌رساند.

بقا نمایانگر چیزی است که قبلاً بوده و بعداً نیز خواهد بود مانند ذات خدا.

فنا عبارت است از محو شدن دوگانگی.

بقا عبارت است از معرفت الهی که پس از محو کثرت حاصل می‌شود.

فنا به گفته‌ی شیخ محمود شبستری در کتاب گلشن راز، محو شهوت، محو خودکامگی و محو نفس است که موجب می‌شود انسان به زندگی جاویدان (زندگی باقی) بیدار گردد و همچنین رها شدن از نفس دروغین را می‌رساند که برای مدتی طولانی، حقیقت وجود انسان (خدا) را از او مخفی نگاه داشته است. اگر طالب فکر کند که از دست نفس رهایی یافته، این خود بیانگر ناکاملی اوست. رفیع‌ترین مقام این است که انسان فراموشی را نیز فراموش نماید.

فنا بر دو نوع است ظاهری و باطنی:

فناى ظاهرى: این فنای اعمال است و شکوه و تجلی اعمال الهی. صاحب این فنا چنان در اعمال الهی غرق می‌گردد

که به جز خواست و اراده‌ی خدا، خود و همه چیز را به ورطه‌ی فراموشی می‌سپارد، برخی از سالکان که به این مقام می‌رسند آن چنان به احتیاجات جسمانی بی‌تفاوت می‌شوند که خدا کسی را برای مراقبت از آنها مامور می‌نماید.

فناى باطنی: این فنای صفات در ذات است. در بروز صفات الهی، صاحب این تجربه، گاهی در فنای صفات خویش

غرق می‌گردد و زمانی در تجلی آثار و تجلیات خداوند. فنای ظاهری به صاحب‌دلان و دارندگان تجربه و حال تعلق دارد.

فناى باطنی به آنهایی تعلق می‌گیرد که از مرز حال گذشته و بر حجاب دل نفوذ نموده‌اند و از جامعه‌ی صاحب‌دلان بیرون

آمده‌اند و به مقلب‌القلوب (خدا) وصل شده‌اند.

رابطه‌ی بقا با فنای ظاهری چنین است: پس از فنای اراده و آرزوها، خداوند بنده‌ی خود را مالک آرزوها و صاحب اختیار

نموده و عالم ارشاد را به‌طور کامل در اختیار او قرار می‌دهد. رابطه‌ی بقا با فنای باطنی چنین است: روح نه به صورت حجاب

آفرینش و نه به صورت حجاب خدا، آفرینش خدا می‌شود؛ در فنا، خدا حجابی می‌شود برای آفرینش و برای آنهایی که به مقام فنا

نرسیده‌اند، آفرینش برای خدا حجابی است.

۲۲- درون‌نگری آگاهی (۸۰)

مهربابا در توضیح بیشتر می‌فرماید:

همین‌که نخستین شکل انسانی به دست آمد، آگاهی به کمال می‌رسد و به تدریج در آسمان‌های آگاهی به جانب درون معطوف می‌گردد. درون‌نگری آگاهی برای نخستین بار هنگامی آغاز می‌شود که حجاب ضخیمِ تاثیراتِ خاکی نازک شود. آگاهی بدین ترتیب آسمان اول را تجربه می‌کند. آگاهی با کاهش بیشترِ تاثیرات، بیشتر به جانب درون معطوف شده و آسمان دوم را تجربه می‌کند. این عمل تا آسمان هفتم ادامه می‌یابد.

مراد از درون‌نگری آگاهی این است که، آگاهی کامل، ابتدا بر تاثیرات خاکی متمرکز است و از تمرکز بر ذات یا خودِ مطلق بسیار فاصله دارد. بعدها در مرحله‌ی درون‌نگری هنگامی که با کمک تجربه‌های گوناگون و متضاد به تدریج بیشتر و بیشتر از تاثیرات کاسته شد، آگاهی نیز همزمان و به تدریج تمرکز خود را بر ذات یا خودِ مطلق معطوف و متمرکز می‌دارد. آگاهی در آسمان هفتم، دیگر به تاثیرات آغشته نیست و این خود موجب می‌شود که آگاهی به‌طور طبیعی بر خودِ حقیقی تمرکز یابد، یعنی اینکه آگاهی با محو تاثیرات، خود را به صورت ذات یا خودِ حقیقی شناسایی می‌نماید.

۲۳- پنج تعریف به روش ریاضی (۸۱)

$\begin{aligned} &= \text{هستی بیکران} + \text{دانش بیکران} + \text{سرور بیکران} - \text{ناآگاهی} \\ &= \text{قدرت بیکران} + \text{دانش بیکران} + \text{سرور بیکران} - \text{ناآگاهی} \\ &\text{Satchitanand} - \text{ناآگاهی} \\ &= \text{قطب} = \text{سدگورو} \end{aligned}$	(۱) خدا
$\begin{aligned} &= \text{هستی بیکران} + \text{دانش بیکران} + \text{سرور بیکران} + \text{آگاهی} \\ &= \text{همزمان آگاه از بیکرانگی خویش و آگاه از محدود.} \\ &= \text{انسان کامل} = \text{بودا} = \text{صاحب الزمان} = \text{رسول} = \text{اوتار} = \text{مسیح زنده} \end{aligned}$	(۲) مرشد کامل
$\begin{aligned} &= \text{هستی بیکران} + \text{دانش بیکران} + \text{سرور بیکران} + \text{آگاهی} \\ &= \text{همزمان از بیکرانگی خویش و از محدود بودن خویش آگاه است.} \end{aligned}$	(۳) ناجی
$\begin{aligned} &= \text{جسم} + \text{انرژی} + \text{ذهن} + \text{آگاهی} + \text{روح} \\ &= \text{من الهی} \end{aligned}$	(۴) انسان
$= \text{آگاهی الهی} - \text{آگاهی محدود}$	(۵) مجذوب کامل

۲۴- چهار نوع نجات (۸۲)

در این مبحث به اختصار به شرح اصطلاحاتی که در رابطه با انواع گوناگون کمال به کار می‌روند می‌پردازیم، تا اینکه جویندگان حقیقت بتوانند، آنها را در چهارچوب مبحثِ وصال خدا قرار دهند. برای اینکه انواع گوناگون کمال را شرح دهیم و چهار نوع نجات را تعریف نماییم از کلمه موکتی (Mukti) که به معنای نجات می‌باشد، استفاده می‌کنیم. چهار نوع نجاتِ روح که در زیر آمده به آسمان هفتم آگاهی مربوط است.

(۱) نجات معمولی (Ordinary Mukti)

(۲) ویده موکتی (Videh Mukti)

(۳) جیوان موکتی (Jivan Mukti)

(۴) پارام موکتی (Param Mukti)

(۱) **نجات معمولی:** نجات معمولی پس از مرگ صورت می گیرد و روح‌هایی بدان نایل می‌شوند که به‌طور استثنایی عاشق حقیقت، خدا ترس و نیک باشند. این نوع نجات معمولاً سه الی پنج روز پس از جدایی روح از بدن حاصل می‌شود، چون این نجات بدون بدن به دست می‌آید، لذا روح منفرد، فقط از سرور برخوردار می‌گردد، هر چند قدرت و دانش در جای خود باقی است، اما این روح نمی‌تواند آنها را تجربه کند. چنین روح نجات یافته‌ای تنها از سرور وصل آگاه است و برای او دیگر آفرینش، هستی ندارد و لذا سلسله‌ی تولدها و مرگ‌ها پایان می‌پذیرد.

حالت فنا فی الله را نباید با این نجات اشتباه نمود. رسیدن به حالت نجات معمولی پس از مرگ کالبد جسمانی حاصل می‌شود. چنین روحی فقط بعد از مرگ به خدا می‌رسد اما فقط بعد از مرگ؛ بنابراین تفاوت مهمی مابین نجات معمولی و فنا فی الله وجود دارد زیرا که دومی هنگامی تجربه می‌شود که روح، دارای کالبد جسمانی است و ویده موکتی نام دارد.

(۲) **ویده موکتی:** بعضی از روح‌های واصل به حق که به ویده موکتی یا مجذوب کامل معروفند، کالبد جسمانی خود را بعد از وصل به مدت سه الی چهار روز حفظ می‌نمایند. آگاهی آنها کاملاً در ذات حقیقی خویش (خدا) غرق می‌باشد و لذا آنها از بدن‌های خود و از آفرینش آگاه نیستند. آنها پیوسته سرور، قدرت و دانش بیکران خدا را که اکنون به خود آنها تعلق دارد تجربه می‌کنند، اما نمی‌توانند آگاهانه از آنها برای آفرینش و کمک به سایرین در رسیدن به نجات و آزادی استفاده نمایند؛ در هر حال، حضور چند روزه‌ی آنها در کره‌ی زمین، مرکزی است برای پرتو افشانی قدرت، دانش و سرور خداوند و کسانی که نزد ایشان آمده و به خدمت و ستایش ایشان اشتغال ورزند، بهره‌ی شایانی حاصل می‌کنند. بعضی از این روح‌ها نیز بنابر وسعت سانسکارهای الهی (Prarabdha) کالبد جسمانی خود را به مدت چندین سال نگاه می‌دارند. مجذوب کامل (ویده موکتی) صفت سه‌گانه‌ی خدا یعنی قدرت، دانش و سرور بیکران را تجربه می‌کند.

(۳) **جیوان موکتی:** جیوان موکتی یا آزاد مطلق در مقام فنا مع البقا از سرور، دانش و قدرت بیکران بهره‌مند است و حالت من خدا هستم و سه عالم خاکی، لطیف و ذهنی را تجربه می‌کند، اما چون وظیفه و ماموریتی برای او مقرر نیست، لذا سرور، دانش و قدرت را برای سایرین بکار نمی‌گیرد.

(۴) **پارام موکتی:** پارام موکتی را مرشد کامل یا قطب نامند. پارام موکتی پس از اینکه به حق واصل شد، آگاهی عادی را دوباره باز می‌یابد و همزمان از حالت من خدا هستم و سه عالم نسبی آگاه می‌گردد. او نه تنها از قدرت، دانش و سرور بیکران بهره‌مند است، بلکه توسط ذهن جهانی و بدن جهانی در تمام سطوح هستی از این صفات استفاده به عمل می‌آورد. چنین روح‌هایی خود را به صورت خدا می‌شناسند و از صفات متجلی و نامتجلی خداوند آگاه می‌باشند. آنها خود را به صورت ذات تغییر ناپذیر الهی و به صورت بی‌نهایت صفات گوناگون می‌شناسند. آنها خود را به صورت خدای جدا از آفرینش و به صورت خدای آفریدگار، پروردگار و فناکار و همچنین به صورت خدایی که محدودیت‌های آفرینش را پذیرفته و پا فراسوی آنها نهاده است می‌شناسند. چنین روحی از هر یک از حالات ده گانه‌ی خداوند (شکل شماره ۸، صفحه ۹۶) آگاه است.

پارام موکتی، آرامش و کمال مطلق صفات سه‌گانه‌ی خدا (قدرت، دانش و سرور بیکران) را پیوسته تجربه نموده و از آنها استفاده به عمل می‌آورد، او از بازی الهی آفرینش لذت کامل می‌برد و رنج کامل آن را متحمل می‌گردد؛ او خود را به صورت خدایی که در همه چیز وجود دارد می‌شناسد و لذا می‌تواند از لحاظ معنوی به همه کمک نموده و همچنین می‌تواند از طریق هر یک از چهار نوع نجات، روح‌های دیگر را به خدا وصل نماید، او یاور حقیقی بشریت و آفرینش است.

۲۵ - خلاصه‌ی چهار نوع نجات (۸۲)

مهربابا چهار نوع نجات را به صورت زیر خلاصه می‌نماید:

نوع نجات	آگاهی	ماموریت در عالم کثرت
نجات معمولی (Ordinary Mukti)	تنها سرور وجود دارد و آگاهی از حالت من خدا هستم و آگاهی از عالم کثرت یافت نمی‌شود.	وجود ندارد
نجات مجذوب کامل (Videh Mukti)	آگاه از حالت من خدا هستم (دانش، قدرت و سرور) بدون وجود آگاهی از عالم کثرت.	وجود ندارد
نجات آزاد مطلق (Jivan Mukti)	آگاه از حالت من خدا هستم (دانش، قدرت و سرور) و آگاه از عالم کثرت.	وجود ندارد
نجات قطب (Param Mukti)	در آن واحد آگاه از حالت من خدا هستم (دانش، قدرت و سرور) و آگاه از عالم کثرت.	وجود دارد

۲۶ - علایم کمال (۸۵)

چگونه می‌توان ادعای یک مرشد کامل را پذیرفت؟ در پاسخ به این سؤال که از جانب یکی از مریدان مطرح شده بود، مهربابا چنین فرمودند: انسان معمولی نمی‌تواند روح‌های پیشرفته‌ای را که به آسمان ششم آگاهی رسیده‌اند، از یکدیگر تمیز دهد، او ممکن است بداند که این روح‌ها پیشرفته هستند، اما به حدود پیشرفت آنها واقف نیست؛ اما اگر طالب صبور و صديق با مرشد کامل تماس حاصل کند با برخی علایم و نشانه‌های خارجی رو به رو می‌شود که از کمال معنوی و باطنی ناگسستگی است.

مهمترین آنها سه نشان یا علامت است، نخست آنکه، کمال نه تنها به معنی وحدت با خداست، بلکه به معنی کسب تجربه‌ی دایمی وحدت با همه‌چیز نیز می‌باشد. مرشد کامل، ذات خویش را پیوسته در همه تجربه می‌کند. تجلی عشقی خود به خود نسبت به همه‌ی آفرینش از آثار این تجربه‌ی باطنی است. برای او جذاب یا زنده وجود ندارد، خوب و بد، پاک و گناهکار، زیبا و زشت، عاقل و نادان، سلامتی و بیماری، همگی جلوه‌هایی از خود او هستند. هنگامی که مظهر کمال، عشق می‌ورزد و یا به موجودی غذا می‌دهد، چنان احساس می‌کند که گویی به خودش عشق می‌ورزد و به خودش غذا می‌دهد؛ در این مرحله کوچکترین اثری از غیر و دوگانگی وجود ندارد.

علامت دوم جو شادی و سروری است که مظهر کمال به محیط خویش، پرتو افشانی می‌نماید و بیگانه‌ای که در جستجوی آن است، بی‌اختیار آن را احساس می‌کند. مرشد کامل نه تنها از سرور بیکران برخوردار است، بلکه رنج و محنت عالم را نیز تجربه می‌نماید، اما احساسات سرشار از وجد و سرور از شدت رنج و عذاب کاسته و یا آن را خنثی می‌سازد؛ بنابراین کمال می‌تواند در قبال هر گونه رنج و عذاب، ظاهری آرام داشته باشد.

سومین نشانه‌ی کمال، قدرت آن است که می‌تواند خود را در هر سطحی قرار دهد و برایش فرق نمی‌کند که بر تخت شاهی باشد یا بر خاک، طبعاً با فقیر، صرفه‌جو است و با ثروتمند و لخرج، با پادشاهان، شاهانه با دانشمندان، دانا و با بی‌سواد و نادان ساده است. چنانکه یک استاد، زبان انگلیسی را می‌تواند در سطوح مختلف تدریس نماید، مرشد کامل نیز خود را در سطح کسانی که می‌خواهد به آنها کمک روحانی نماید قرار می‌دهد.

قوس علی شاه قلندر روزی در حین بحث در مورد کمال روحانی چنین گفت: یک مرید را به کمال رسانیدن در کمتر از یک ثانیه امکان پذیر است، تنها یک کلمه کافی است تا او از عالم محدود به عالم نامحدود ارتقا یابد و این چنین تغییر و دگرگونی به دعا و روزه بستگی ندارد.

بنا به گفته‌ی مولانا جلال الدین رومی :

داد او را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت، داد اوست

پس از شنیدن این صحبت، یکی از مریدان اظهار داشت، اگر وصال خدا تا این اندازه سهل و آسان باشد، پس چرا مریدان را بدون استثنا برای مدتی طولانی به تحمل آزمایش و سختی و ریاضت وادار می سازد؟ قوس علی شاه در پاسخ به این سؤال به شرح داستان زیر پرداخت:

شخصی دو عدد ظرف داشت که پس از سال‌های سال، زنگ و کثافت آنها را فرا گرفته بود، او تصمیم داشت تا آنها را تمیز نماید. یکی را نزد مسگر می برد، مسگر قول می دهد که پس از چهل روز آن را تمیز و سفید تحویل دهد، دیگری را به کسی می دهد که می خواهد این کار را در مدت یک روز به انجام برساند. مسگر به طریق اصولی این کار را آغاز می کند، او کارهای مختلفی را در طول مدت چهل روز بر روی ظرف انجام می دهد و آن را نه تنها تمیز و سفید می نماید، بلکه قابل استفاده نیز می سازد.

شخص دوم که قول داده بود تا این کار را در یک روز انجام دهد، ظرف را در بوته عظیمی از آتش قرار می دهد، با این روش ظرف به زودی تمیز می گردد، اما قابل استفاده نمی باشد؛ بنابراین می بینیم که هر چند هر دو ظرف تمیز شده اند، اما فقط آنکه مراحل طولانی را طی نموده، قابل استفاده است.

مرشد ادامه داده و می گوید: به همین علت کمتر دیده شده یک مرشد کامل، وصال خدا را به سرعت به مرید عطا نماید، بلکه مرید را به آهستگی به جانب خدا هدایت می کند تا اینکه مرید بتواند در کار خدا مفید واقع شود.

در این رابطه روزی مهربابا به مریدان خود چنین فرمودند: مرید را می توان در یک ثانیه به خدا وصل نمود که در این صورت، نتیجه‌ی آن فقط برای خود شخص مفید خواهد بود و نفعی برای سایرین نخواهد داشت. دوران سختی، ایثار و ریاضت که به همراه مرشد سپری می شود، به مرید قدرت می دهد تا هنگام توفیق به وصل، به بهره‌برداری از آن در بیداری معنوی سایرین و کمک به پیشرفت آنان توانا گردد.*

۲۷- حال و مقام (۸۵)

اینک می پردازیم به بحث در مورد **حال و مقام** از دیدگاه عرفان متصوفه. برخی از متصوفه بر این اعتقاد هستند که تفاوت چندانی مابین حال و مقام وجود ندارد؛ آنها می گویند هر مقامی در ابتدا حال است و در پایان به مقام تغییر ماهیت می یابد و این همه‌ی آسمان‌های آگاهی از جمله عالم لطیف و عالم ذهنی را شامل می شود، اما بسیاری از عرفا بین حال و مقام تفاوت قایلند.

طبق نظریه‌ی عبدالله حارث محاسبی اهل بصره :

حال، ارمغانی است از جانب خدا و مانند رعد و برق ناپایدار است و در نتیجه‌ی تمرین و مجاهده حفظ می گردد.

مقام، در اثر توبه حاصل می شود و با نادیده انگاشتن حال، حفظ می گردد.

نویسنده‌ی کتاب عوارف المعارف چنین آورده:

* - همچنین رجوع شود به مبحث کمال در کتاب مقالات مهربابا، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۰۵

حال، به معنی رویدادِ نهفته‌ای است که از عالم بالا بر دل سالک فرود می‌آید. حال، گاهی هست و گاهی نیست تا اینکه جذبه الهی، سالک را از پست‌ترین به رفیع‌ترین سطح برساند.

مقام، ایستگاهی است که سالک در راه روحانی بدان می‌رسد و تا کسب پیشرفت بیشتر، در آن باقی می‌ماند.

حال، در اختیار سالک نیست، بلکه سالک است که در اختیار و کنترل حال قرار دارد.

مقام، در سلطه و اختیار سالک قرار دارد.

حال، موهبت و ارمغان الهی است.

مقام، اکتسابی است.

حال بدون رابطه با مقام، هرگز وجود ندارد.

مقام بدون رابطه با حال، هرگز وجود ندارد.

شیخ محمد ابراهیم معروف به قاذور الهی در کتاب ارشادات خود چنین می‌گوید:

حال، چون ادامه یابد به مقام تبدیل می‌گردد، آنکه یک بار بر او حال وارد آید، مبتدی است آن که در آن استمرار یابد، سالک است.

مهربابا می‌فرمایند:

حال، به معنی عام کلمه از تجربه‌های باطنی تشکیل یافته (که شامل جذبات با اختیار و بی‌اختیار می‌باشد) و مربوط

است به آسمان اول تا آسمان ششمِ طریقت، حال به معنی خاص کلمه حالت جذبه‌ی الهی است و قدرت آن مطابق با مقام مربوطه می‌باشد. حال در اصطلاح ودانتا بهاو (Bhav) و مقام آستان (Sthan) نام دارد.

مقام، منزلگاه سالک است و در آسمان به خصوص و همراه با حال به خصوص.

حال و مقام، همراه یکدیگر تا آسمان ششم وجود دارند. حال، همیشه بر مقام تسلط دارد.

حال و مقام، در آسمان هفتم وجود ندارند.

در جایی که **حال**، وجود دارد تضاد و دوگانگی نیز وجود دارد، چون سالک از آسمان هفتم به آگاهی معمولی نزول نماید و خویشتن را به خاطر ماموریتی که دارد در یک آسمان آگاهی قرار دهد، آن موقع آن آسمان به خصوص، مقام او می‌باشد، بنابراین برای قطب (مرشد کامل) حال وجود نداشته، بلکه تنها **مقام** وجود دارد. انسان‌های معمولی که طبعاً احساساتی هستند می‌توانند با شنیدن موسیقی صاحب **حال** شوند، اما این حال، مجازی است و نمی‌توان آن را با حالی که سالک در راه روحانی به دست می‌آورد مقایسه نمود.

۲۸- ظهور اوتار (۸۹)

در پاسخ به این سؤال که آیا اوتار نخستین روح منفردی است که به وصال خدا نایل آمده، مهربابا چنین فرمودند:

خدا بود که ابتدا به آگاهی بیکران دست یافت (رجوع شود به حالت (B)-۲ از ده حالت خدا)، یعنی اینکه خدا در ابتدا خود به وصال خود نایل آمد؛ در عین حال، خدا در حالت (A)-۲ بی‌نهایت ناآگاه است (رجوع شود به حالت (A)-۲ از ده حالت خدا). سایر حالت‌ها و مقام‌های خدا حاصل و نتیجه‌ی حالت (A)-۲ خداست که جاودانه خواستار کسب آگاهی بیکران می‌باشد.

از اینجا نتیجه می‌گیریم که انسان خدا می‌شود.

قطب، انسان - خداست (انسانی است که خدا شده)، او مجبور است سیر تکاملی و درون‌نگری را طی نماید در حالی که

اوتار، خدا- انسان است، یعنی اینکه خدا بدون طی مراحل تکامل و درون‌نگری مستقیماً انسان می‌شود.

پنج تن قطب زمان، به ظهور اوتار (رسول، مسیح، بودا) بر کره‌ی زمین جامه‌ی عمل می‌پوشانند، بنابراین ظهور نخستین اوتار بر کره‌ی زمین، بدون حضور پنج تن قطب امکان پذیر نبود؛ در نتیجه، پنج تن قطب ابتدا وصل شدند و سپس ظهور نخستین اوتار بر کره‌ی زمین به وقوع پیوست.

از زمان حضرت آدم تا کنون چه بیست و شش اوتار و یا چنانچه برخی گفته‌اند، صد و بیست و چهار هزار پیامبر ظهور نموده باشد، خواه بگوییم حضرت عیسی آخرین و تنها مسیح است و خواه بگوییم، حضرت محمد خاتم‌الانبیا است، وقتی ابدیت و حقیقت مد نظر باشد، تمامی اینها بی‌اهمیت و ناچیز جلوه خواهد کرد. اهمیت بحث در مورد اینکه تعداد اوتارها ده یا بیست و شش و یا یک میلیون بوده است بسیار ناچیز است. حقیقت این است که اوتار همیشه یکی است و اینکه پنج تن قطب وقت ظهور اوتار را بر کره‌ی زمین ممکن می‌سازند، این جریان بی‌آنکه کوچکترین تاثیری بر ابدیت بگذارد، در میلیون‌ها عصر و دوره صورت گرفته و صورت خواهد گرفت.

۲۹- عرفان آسمان هفتم (۸۹)

مهربابا تجربه‌ی آنالحق آسمان هفتم را که به مجذوب، آزاد مطلق، قطب و رسول تعلق دارد را به شرح زیر بیان

می‌دارد:

- (۱) مجذوب: اناالحق، یا من جاودانه خدا هستم.
- (۲) آزاد مطلق: اناالحق، همراه با همه با من است.
- (۳) قطب: اناالحق، همراه با همه منم، همه در من است و همه از من است.
- (۴) صاحب‌الزمان (اوتار): * اناالحق، همراه با من همه‌ام، من در همه‌ام، همه از من است و همه در من است.

۳۰- اوتار و قطب (۹۰)

مهربابا چنین می‌فرمایند: از دیدگاه انسان‌های معمولی، ممکن است قطب تندرست یا بیمار به نظر آید، اما از دیدگاه قطب، حقیقت امر این است که نه تندرستی و نه بیماری و نه چیز دیگری می‌تواند بر هستی بیکران او تاثیر گذارد، زیرا که او بر مجازی بودن اوهام کاملاً آگاه است و لذا خوب می‌داند که تندرستی و بیماری هر دو مجازی هستند (یعنی آنها از هیچ ناشی شده‌اند).

چگونه هیچ می‌تواند بر او اثر نماید؟ قطب در نتیجه‌ی سیر تکامل، واگشت و درون‌نگری بر سانسکارها که هیچ هستند، غلبه نموده و به این شناخت نایل آمده که او، همه‌چیز است (که البته هیچ را نیز شامل می‌شود). اگرچه قطب زیر چتر قانون آفرینش قرار دارد، اما این قانون بر او مؤثر نیست.

قطب یعنی اینکه انسان به مرحله‌ی خدایی رسیده است، بنابراین وقتی انسان خدا می‌شود دیگر نمی‌تواند انسان باشد و اگر مجبور گردد که به صورت یک انسان زندگی نماید، باید همه‌ی گرایش‌های طبیعی انسان را بروز داده و مانند یک انسان عمل نماید.

از آنجایی که او مرشد کامل است، نقش خود را در تمام سطوح و در تمام آسمان‌ها به اندازه‌ای خوب ایفا می‌نماید که در نظر انسان‌های معمولی، چنان به نظر می‌آید که او انسانی است، در میان انسان‌های عالم خاکی؛ همچنین در نظر آنهایی که در

* - پس از ترک کالبد جسمانی (مرگ)، تجربه‌ی همگی آنها، جاودانه به صورت آنالحق باقی می‌ماند.

** - در اشاره به تفاوت دقیقی که بین تجربه‌ی قطب و صاحب‌الزمان (اوتار) وجود دارد مهربابا فرمودند: تجربه‌ی قطب چنین است من خدا هستم و خدا همه‌چیز است در حالی که تجربه‌ی صاحب‌الزمان چنین می‌باشد من خدا هستم و من همه‌چیزم. - ناشر

آسمان‌های لطیف هستند، چنان به نظر می‌آید که او نیز یکی از انسان‌های آسمان‌های لطیف می‌باشد و برای کسانی که در آسمان‌های ذهنی هستند به نظر این‌طور می‌آید که او نیز یکی از آنهاست.

قطب همزمان در پست‌ترین و رفیع‌ترین سطح قرار دارد. از یک سو در بیکرانگی حقیقت مستقر است و از سوی دیگر، صاحب اختیار عالم اوهام می‌باشد. بدین ترتیب مرشد کامل، هر دو حد را در اختیار دارد و سازش مابین این دو حد در همه‌ی مراحل و حالات میانی تنها هنگامی میسر است که قطب همزمان در همه‌ی آسمان‌ها و همه‌ی سطوح ایفای نقش نماید.

اما در مورد اوتار موضوع طور دیگری است. تنها تفاوت این است که: قطب یعنی خدا شدن انسان، در حالی که اوتار به معنی انسان شدن خدا می‌باشد. درک کامل واژه‌ی اوتار بسیار دشوار است؛ انسان به سهولت می‌تواند بگوید که اوتار خداست و اینکه مفهوم آن این است که خدا انسان شده است، اما مراد از واژه‌ی اوتار تنها این نیست.

بهبتر است بگوییم اوتار خداست و خدا برای انسان‌ها، انسان می‌شود و در عین حال خدا برای همه‌ی گنجشک‌های موجود در آفرینش به صورت یک گنجشک در می‌آید و برای همه‌ی مورچه‌های موجود در آفرینش، مورچه می‌شود و برای خوک‌های موجود در آفرینش خوک می‌گردد، برای ذرات خاک موجود در آفرینش یک ذره و برای ذرات موجود در هوا ذره‌ای از هوا و ... آن برای همه‌ی چیزهای عالم آفرینش.

هنگامی که پنج تن قطب وقت، به ظهور الوهیت خداوند در عالم مجاز جامه‌ی عمل می‌پوشانند، این الوهیت سرتا سر عالم مجاز را فرا می‌گیرد و خود را در شکل‌های گوناگون و بی‌شمار (خاکی، لطیف و ذهنی) عرضه می‌دارد؛ بنابراین در دوره‌های اوتاری، خداوند در جمع انسان‌ها به صورت یک انسان و در جهان مورچگان به صورت یک مورچه و ... ظاهر می‌گردد، اما انسان دنیوی به درک این مطلب توانا نیست و به این اکتفا می‌کند که خدا انسان شده است و در جهان بشریت به این ادراک راضی می‌گردد.

قطع نظر از ادراک بشری، این یک واقعیت است که اوتار، ایفای نقش نمی‌نماید در حالی که قطب به ایفای نقش می‌پردازد.

بیماری اوتار رابطه‌ای با تقبل کارمای (Karma) افراد ندارد، از آنجایی که اوتار خداست و خدا از هر حیث و هر لحاظ انسان شده است، بنابراین دلیلی وجود ندارد که در معرض گرایش‌های طبیعی یک انسان قرار نگیرد. در هر حال، خدا انسان شده و او در واقع انسان است. اگرچه اوتار مانند انسانی که بیمار می‌شود به بیماری مبتلا می‌گردد، اما باید به خاطر داشت که او در عین حال صاحب قدرت، دانش و سرور بیکران نیز می‌باشد.

اوتار هرگز کارمای افراد را تقبل نمی‌نماید، بلکه الوهیت او به‌طور جهانی در فعالیت است.

۳۱- فعالیت و عدم فعالیت (۹۰)

(۱) عدم فعالیت در حالت غیب‌الغیب خدا ناآگاهانه است.

(۲) عدم فعالیت در حالت وصل، آگاهانه می‌باشد. این حالت کمال است، اما حالت قطب نیست.

(۳) در حالت میانی (بین حالات ۱ و ۲) فعالیت آگاهانه است. فعالیت باعث پیدایش سانسکارها (تاثیرات) می‌شود. سانسکارها نیز به نوبه‌ی خود فعالیت‌های بیشتری را موجب می‌شوند و گرفتاری و اسارت به بار می‌آورند. این حالت حالتی است از بند و گرفتاری.

(۴) فعالیت در حالت مجذوب آسمان هفتم ناآگاهانه است.

(۵) عدم فعالیت در حالتِ مرشد کامل آگاهانه است، اما در عین حال فعالیت آگاهانه نیز وجود دارد. مرشدهای کامل، سانسکارا ندارند، بنابراین از خود عملی انجام نمی دهند. زندگی آنها از عدم فعالیت تشکیل یافته، اما به خاطر شرایط محیطی، فعالیت می نمایند. فعالیت مرشدهای کامل، ناشی از محیط یا جوی است که در آن زمان حاکم می باشد.
مثال:

(۱) حالت غیب الغیب خدا را می توان با طفلی مقایسه نمود که داخل گهواره، در خواب عمیق به سر می برد، این مثالی است از عدم فعالیت ناآگاهانه.

(۲) حالت فردی را که به خدا وصل شده است (نه یک مرشد کامل) می توان با طفلی مقایسه نمود که کاملاً بیدار است، اما هنوز در گهواره قرار دارد، این مثالی است از عدم فعالیت آگاهانه.

(۳) حالتی را که مابین (۱) و (۲) قرار دارد را می توان با طفلی مقایسه نمود که بیدار شده و از گهواره بیرون آمده است، این مثالی است از فعالیت آگاهانه.

(۴) حالت مجذوب آسمان هفتم را می توان با شخصی مقایسه نمود که در خواب راه می رود، این شخص در خواب راه می رود و یا اینکه به انجام کارهای دیگری می پردازد، اما بر آنچه که در این حالت انجام می دهد واقف و آگاه نیست. همین طور مجذوب آسمانِ هفتم فعالیت می نماید، اما از آن آگاه نیست. فعالیت او فعالیت ناآگاهانه است، او می خورد، می نوشد، صحبت می کند و الی آخر، اما آنها را ناآگاهانه انجام می دهد.

(۵) حالت مرشد کامل را می توان با طفلی مقایسه نمود که کاملاً بیدار است و در داخل گهواره ای قرار دارد که پیوسته، به وسیله بشریت به جنبش در می آید. عدم فعالیت او آگاهانه است، اما در عین حال با **فعالیت** آگاهانه نیز همراه می باشد. داخل گهواره بودن به منزله ی عدم فعالیت است و جنباندن گهواره که توسط سایرین صورت می گیرد، به منزله ی فعالیت می باشد.

۳۲- مهربابا و سلسله ی روح های پیشرفته (۹۰)

مهربابا چنین می فرماید: در هر دور^{*} یا زمان^{*} که مدت آن بین ۷۰۰ الی ۱۴۰۰ سال است، یازده وقت^{*} که مدت هر یک از آنها بین ۶۵ الی ۱۲۵ سال می باشد وجود دارد. از آغاز تا پایان یک دور^{*} جمعاً ۵۵ مرشد کامل وجود دارد و این بدان معنی است که هر وقت^{*} دارای ۵ تن مرشد کامل می باشد، در آخرین وقت^{*} از یک دور^{*} اوتار (صاحب الزمان) نیز حضور دارد؛ در یک دور^{*} به غیر از ۵۵ مرشد کامل و اوتار، ۵۶ مجذوب کامل نیز وجود دارد، در اجرای بازی الهی آفرینش (Lila) مجذوب ها که حالت فنا فی الله را تجربه می کنند، اعضای غیرفعال یا خوابیده می باشند.

* - در اصطلاح و دانتا، یک دور یا زمان را Yuga و یک وقت را kal نامند.

مرشدهای کامل (قطب)	کاملها (مجذوبهای کامل)	
وقت اول	۵	۷ (که از آنها ۴ تن جسم خود را بلافاصله بعد از وصل ترک می‌گویند.)
وقت دوم	۵	۳
وقت سوم	۵	۷ (که از آنها ۴ تن جسم خود را بلافاصله بعد از وصل ترک می‌گویند.)
وقت چهارم	۵	۳
وقت پنجم	۵	۷ (که از آنها ۴ تن جسم خود را بلافاصله بعد از وصل ترک می‌گویند.)
وقت ششم	۵	۳
وقت هفتم	۵	۷ (که از آنها ۴ تن جسم خود را بلافاصله بعد از وصل ترک می‌گویند.)
وقت هشتم	۵	۳
وقت نهم	۵	۷ (که از آنها ۴ تن جسم خود را بلافاصله بعد از وصل ترک می‌گویند.)
وقت دهم	۵	۳
وقت یازدهم	۵	۶ (که از آنها ۳ تن جسم خود را بلافاصله بعد از وصل ترک می‌گویند.)
اوتار	۱	
	۵۶	۵۶

در مطالعه‌ی جدول فوق باید به خاطر داشت:

- (۱) یک دور یا زمان تقریباً بین ۷۰۰ الی ۱۴۰۰ سال به طول می‌انجامد و از یازده وقت تشکیل یافته است. یک وقت تقریباً بین ۶۵ الی ۱۲۵ سال به طول می‌انجامد و مدت آن مانند مدت یک دور به شرایط مادی، معنوی و جهانی بستگی دارد.
 - (۲) در هر وقت سلسله‌ی روح‌های پیشرفته، متشکل از ۷۰۰۰ انسان روحانی (پیشرفته یا کامل) می‌باشد. روح‌های پیشرفته در آسمان اول تا آسمان ششم قرار دارند و انسان‌های کامل یا مجذوب هستند و یا قطب، در هر یک از وقت‌های اول تا دهم، جمعاً پنج تن قطب وجود دارد که یکی از آنها قطب‌الارشاد می‌باشد.
 - (۳) در آخرین و یازدهمین وقت به محض اینکه اوتار (صاحب‌الزمان یا ناجی) مقام محمدی را اختیار می‌نماید، قطب‌الارشاد مقام خود را از دست می‌دهد، بدین ترتیب تعداد قطب‌ها در هر وقت ثابت می‌ماند.
 - (۴) تعداد مجذوب‌های کامل در هر وقت تغییر می‌نماید، هفت تن در وقت اول، سه تن در وقت دوم، هفت تن در وقت سوم و تا آخر؛ اما تعداد مجذوب‌های کامل در وقت یازدهم شش تن می‌باشد.
- در وقت‌هایی که بیش از سه مجذوب وجود دارد (یعنی وقت‌های اول، سوم، پنجم، هفتم، نهم و یازدهم)، مازاد آنها کالبد خویش را بلافاصله پس از رسیدن به مقام مجذوب کامل ترک می‌گویند، یعنی اینکه در وقت‌های اول، سوم، پنجم، هفتم و نهم از هفت مجذوب، چهار تن از آنها بلافاصله بعد از وصل فوت می‌کنند و در آخرین و یازدهمین وقت، که تعداد مجذوب‌های کامل شش تن می‌باشد، سه تن از آنها بلافاصله بعد از وصل می‌میرند.
- نتیجه این می‌شود که در هر وقت فقط سه تن مجذوب در کالبد خویش باقی می‌مانند، بنابراین در هر وقت عملاً فقط سه مجذوب وجود دارد.

مهربابا ۷۰۰۰ تن اعضای سلسله‌ی روح‌های پیشرفته را در یک وقت به خصوص و در هفت آسمان روحانی چنین

توزیع می‌نماید:

در آسمان اول و همچنین بین آسمان اول و دوم، بین آسمان دوم و سوم، بین آسمان سوم و چهارم، بین آسمان چهارم و پنجم، بین آسمان پنجم و ششم و بین آسمان ششم و هفتم

۵۶۰۰	 ششم و بین ششم و هفتم
۶۶۶	 در آسمان دوم
۵۵۸	 در آسمان سوم
۵۶	 در آسمان چهارم
۵۶	 در آسمان پنجم
۵۶	 در آسمان ششم
۳	 در آسمان هفتم (یعنی مجذوب‌هایی که دارای بدن هستند)
۵	 مرشدهای کامل (قطب‌ها)
۷۰۰۰	
۷۰۰۱	 حضور اوتار در یازدهمین وقت از یک دور تعداد را می‌رساند به

همیشه در کره‌ی زمین، پنجاه و شش انسان واصل به حق حاضر می‌باشند و از میان این پنجاه و شش تن، تنها هشت تن از آنها شهرت جهانی دارند. آنها بخشی از اعضای فعال هیأت یا سلسله‌ی روح‌های پیشرفته را تشکیل می‌دهند. این هیأت از ۷۰۰۰ عضو تشکیل یافته، که آنها وظایف روحانی خویش را مطابق با پیشرفت روحانی یا کمال خویش در آسمان‌های گوناگون آگاهی به انجام می‌رسانند.

چهل و هشت تن دیگر از انسان‌های واصل به حق، جزء اعضای هیأت روحانی که متشکل از ۷۰۰۰ عضو می‌باشد، نیستند. آنها ناشناس باقی می‌مانند و اگرچه هر یک از این چهل و هشت تن از همان تجربه و همان حالت الهی من خدا هستم برخوردار می‌باشند که هشت تن دیگر برخوردار هستند، اما مردم به الوهیت آنها پی نمی‌برند. این چهل و هشت تن در لیست انتظار می‌باشند و اگر یک یا چند تن از اعضای فعال، کالبد خود را ترک نماید، آماده‌اند تا در صورت لزوم، کمک روحانی خود را ارایه نمایند.

از میان هشت روح واصل به حق که سران هیأت هفت هزار نفره‌ی روحانی را تشکیل می‌دهند، پنج تن از آنها قطب یا مرشد کامل می‌باشند. این پنج تن، علاوه بر اینکه دارای شهرت جهانی هستند، عهده‌دار انجام خدمت روحانی به نوع بشر نیز می‌باشند. سه تن دیگر مجذوب هستند، که با وجود اینکه به خدا وصل بوده و در کالبد خاکی می‌باشند، در قبال نوع بشر عهده‌دار مسئولیت نیستند؛ با وجود این برای آن عده که با ایشان تماس حاصل می‌کنند، منبع و منشاء نفع روحانی می‌باشند.

بنابراین می‌توان گفت، در جایی که پنج تن مرشد کامل برای جامعه‌ی بشری خدمت روحانی انجام می‌دهند، **چند تن** انسانی که در تماس با سه تن مجذوب قرار گرفته و به ایشان خدمت می‌نمایند، نفع روحانی حاصل می‌نمایند. چهل و هشت تن واصلان حق تا آن زمان که یک یا چند تن از هشت روح واصل به حق، کالبد جسمانی خود را ترک نگفته و در کار هیأت روحانی، پست خالی ایجاد نشده است، ناشناس باقی مانده و از حوزه‌ی فعالیت به دور می‌باشند.

۳۳- ظهور خدا به صورت اوتار (۹۱)

جهان آفرینش زاده‌ی خداست، خدا زاده‌ی جهان آفرینش نیست. مجاز زاده‌ی حقیقت است. حقیقت زاده‌ی مجاز نیست. فقط خدا حقیقت دارد. جهان به خودی خود چیزی جز اوهام و مجاز نیست.

زندگانی خدا در عالم مجاز به صورت اوتار و به صورت مرشدان کامل، صورت مجاز ندارد در حالی که زندگانی خدا، در عالم آفرینش به صورت موجودات جاندار و بی‌جان، هم حقیقی است و هم مجازی، مجاز زندگانی مجازی و زندگانی خدا در عالم مجاز یکی نیستند و یکی نمی‌توانند باشند. مجاز، زندگی ندارد و نمی‌تواند زندگی داشته باشد. مجاز، مجاز است و به خودی خود هیچ است. زندگانی مجازی یعنی زندگانی در عالم مجاز، همراه با مجاز احاطه شده از مجاز و اگرچه نوعی زندگانی است (آن‌طور که روح آن را در عالم آفرینش تجربه می‌کند) اما مجازی است، در حالی که زندگانی خدا در عالم مجاز، مجازی نیست زیرا با وجود اینکه او زندگی مجازی را زیست می‌نماید از حقیقت خویش آگاه باقی می‌ماند.

خدا کاملاً مستقل است و جهان کاملاً وابسته به اوست؛ اما هنگامی که قطب‌های زمان به ظهور خدا در کره‌ی زمین به صورت اوتار جامه‌ی عمل می‌پوشانند، حقیقت و مجاز را به یکدیگر وابسته می‌سازند و به این ترتیب باران رحمت بیکران و عشق نامحدودش، جاودانه به سوی کسانی که در عالم اوهام غوطه‌ور هستند، جاری می‌گردد.

رابط مهمی مابین خدا و جهان آفرینش وجود دارد و آن رحمت بیکران و عشق نامحدود است و انسان‌هایی که خدا می‌شوند (مرشدان کامل یا قطب‌ها) و خدا که انسان می‌شود (اوتار، مسیح یا رسول) جاودانه از این رابط مهم استفاده می‌نمایند. جهان آفرینش به این ترتیب همبازی جاویدان خداوند می‌باشد. اوتار از طریق این رابط مهم، نه تنها در این بازی الهی، زندگی برقرار ساخت بلکه قانون را نیز در عالم مجاز وضع نمود و این قانون که از سوی اوتار (خدا- انسان) وضع شده است، قانونی است برای نامحدود بی قانون و جاودانه، هم حقیقی و هم مجازی است. همین قانون است که بر جهان و نشیب و فراز آن حاکم است، سازندگی و تخریب توسط این قانون اداره می‌شود.

در دوره‌ی اوتاری، استقلال مطلق خداوند به صورت اراده‌ی خداوندی و توسط اوتار بر این قانون حاکم می‌گردد و این بدین معنی است که آنچه را اوتار اراده نماید، تقدیر الهی است و خداوند آن را مقرر داشته است.

۳۴- توحید (۹۸)

اصل توحید انکارناپذیر است. توحید شالوده‌ی تمامی مذهب‌ها بوده و هدف مکتب‌های تصوف و ودانتا می‌باشد. پذیرفتن نظریه‌ی توحید، سعادت توده‌ی مردم است، اما جستجو و طلب آن تنها به تنی چند اختصاص دارد. جستجو و طلب آن، هم آسان است و هم دشوار. مبحث توحید ظاهراً آن چنان ساده می‌نماید که در مورد آن در اجتماعات و منبرها صحبت می‌شود و در عین حال دسترسی به آن، آن چنان دشوار است که بیشترین کوشش‌ها جز، حیرت و سرگردانی ثمره‌ای ندارد.

یگانه بودن خدا را متصوفه توحید مطلق گویند. مسأله‌ی توحید دیدگاه‌های گوناگونی را ایجاد می‌نماید و داستان معروف عده‌ای نابینا که به بررسی یک فیل پرداختند گواه بر آن است. آنها هر یک قسمتی از فیل را لمس نمودند و به نظریه‌ی متفاوتی رسیدند. راه و روش هر یک از آنها کاملاً درست و غیر قابل انکار است، اما خود فیل چیز دیگری است و برای نابینا غیر قابل درک می‌باشد. آنچه در زیر آمده سخنانی است که عرفای شهیر در مورد توحید و جنبه‌هایی از آن که با طبع ایشان سازگار بوده است بیان داشته‌اند:

* - تضادی که ظاهراً در گفتار متصوفه دیده می‌شود، صرفاً به خاطر محدودیت‌هایی است که در بیان و شرح حقایق از دیدگاه‌های گوناگون و در شرایط مختلف وجود دارد، اما همگی آنها در یک تجربه و شناخت واحد خلاصه می‌شوند. مهربابا می‌فرماید: تفاوت‌هایی که در گفتار آنها مشاهده می‌شود، نه تنها ایجاد تضاد نمی‌نماید، بلکه خود مکمل بیان حقایق شناخته و تجربه شده می‌باشد، در توضیحاتی که در این مبحث ارائه می‌شود و همچنین در توضیحات صفحات قبل، باید به این نکته توجه داشت مثلاً: در صفحه ۱۲۲: راهی که به حقیقت ختم می‌شود انفرادی است و لذا جزئیات آن به گرایش‌های معنوی، استعداد جسمانی و شرایط خارجی بستگی دارد. در صفحه ۱۲۴: هزاران طالب ممکن است از هزاران تجربه برخوردار باشند، اما راه طریقت یکی بیش نیست.

توحید، حقیقتی است که در آن، تأثیرات (نقوش یا کشته‌ی اعمال = سانسکاراها) محو گشته، دانش طلوع می‌نماید و خدا همان گونه که پاک و مبرا بود باقی می‌ماند. جنید بغدادی

توحید، دانش خداست و این دانش سبب می‌شود تا عارف مابین هستی قدیم و هستی حادث تمیز قایل شود. حالت اعلی توحید از انکار توحید تشکیل یافته است. جنید بغدادی

توحید، محو شدن عاشق است در صفات معشوق. جهانگیر سمنانی

توحید دارای دو جنبه است، یکی توصیف آن است و دیگری حالت. جنبه‌ی توصیفی توحید به ماموریت دنیوی پیامبران تعلق دارد و حالت آن، از اقیانوس بیکران و نامحدود تشکیل یافته است.

جنبه‌ی توصیفی به آلات گویایی، بینایی، شنوایی و قوه‌ی ادراک وابسته است و هر یک از آنها مستلزم تأیید و تصدیق جداگانه‌ای است. تأیید نمودن بر اساس شواهد و دلایل بیرونی یعنی پذیرفتن دوگانگی، اما توحید از هرگونه آثار دوگانگی مبرا می‌باشد. ایمانی که در ضمیر انسان وجود دارد، از میان انبوهی از چند گانگی‌ها عبور می‌کند و این مرحله را نمی‌توان نادیده گرفت.

توحید توصیفی به یک چراغ شباهت دارد، در حالی که توحید به خودی خود آفتاب است، به هنگام طلوع آفتاب نور چراغ ناپدید و هیچ می‌گردد. توحید توصیفی، تغییر پذیر است در حالی که حالت توحید، تغییر ناپذیر و جاویدان می‌باشد؛ در آن حالت، دل و قلب، کلامی را که با زبان ادا می‌شود، نادیده می‌گیرد. سالک هنگامی که در سفر روحانی به ایستگاه دل می‌رسد، زبان او از کار می‌افتد، بعد از آن دل نیز تسلیم جان می‌گردد و در این مرحله است که سالک با او (خدا)، به گفتگو می‌پردازد. این گفتگو در رابطه با ذات نیست، بلکه مربوط است به صفات. صفات تغییر می‌یابد، اما جوهر یا ذات تغییر ناپذیر است. آفتاب آب را گرم می‌کند و بنابراین صفت آب تغییر می‌نماید، نه خود آب؛ لذا اقدام در جهت تأیید و تثبیت توحید، یعنی خدشه‌دار نمودن پاکی مطلق توحید. توحید برای موحّد، حجابی است که زیبایی جمال احدیت را می‌پوشاند. توحید از این دیدگاه، مورد تردید قرار می‌گیرد، زیرا که شخص آن را از خود می‌طلبد.

آنکه در مورد توحید، قلم پردازی می‌کند، ملحد است. آنکه بدان اشاره می‌کند، در دوگانگی گرفتار است. آنکه از آن نتیجه می‌گیرد، بت پرست است. آنکه در مورد آن سخن می‌گوید، فاقد حس مسئولیت است. آنکه در مورد آن سکوت اختیار می‌کند، نادان است. آنکه فکر می‌کند به شناخت آن نایل آمده، خود را می‌فریبد. آنکه گمان کند بدان نزدیک است، از آن فاصله دارد. آنکه آن را با عقل می‌سنجد و در خصوص آن فکری را شکل می‌دهد، خیال پرداز است و آنکه آن را بدون جستجو بیابد، گمراه است. ابوبکر شبلی

اگر توحید را مطلق بخوانیم، برایش صفت قایل شده‌ایم و اگر به چیزی تشبیه نماییم، آن را محدود ساخته‌ایم. حد واسط این دو حد، مطلوب و کامل می‌باشد. محی‌الدین ابن عربی

توحید، عبارت است از فراموش نمودن توحید. کسانی که به آگاهی معمولی باز می‌گردند، به منظور انجام وظایفی که در جهان مادی عهده‌دار آن هستند، لذا توحید به بستانکاری می‌ماند که طلب او را در زندگانی به نحو کامل نمی‌توان پرداخت. قدنه الکبری

بنابراین توحید را نمی‌توان با هیچ زبانی شرح داد، زیرا که در این حالت والا، کسی وجود ندارد که بتوان او را مخاطب قرار داد.

عرفا مطابق با مراحل گوناگون از پیشرفت روحانی انسان، توحید را به پنج گروه تقسیم نموده‌اند که عبارتند از:

در صفحه ۱۳۰: با وجود تفاوت‌هایی که در تجربیات یک تجربه وجود دارد، تمامی جنبه‌ها در آن واحد و توأماً تجربه می‌شوند.
در صفحه ۱۴۵: از یک سو پرداختن به جزئیات، انسان را بیشتر سرگردان می‌سازد و از سوی دیگر نپرداختن به جزئیات، مطلب را بدون توضیح باقی می‌گذارد، لذا از دیدگاه‌های مختلف، واژه‌ها و اصطلاحات گوناگون پدید می‌آید. وقتی انسان حقیقت را به تجربه در نیافته است، بیاناتی که در مورد آن ارائه می‌شود به نظر متناقض می‌آید، اما با در نظر داشتن تجربه‌های نسبی یا شناخت نهایی حقیقت، این تناقض‌ها در توضیح حقیقت یکتا، خود مکمل یکدیگر می‌گردند.

(۱) توحید اِاقوالی، (۲) توحید افعالی، (۳) توحید احوالی، (۴) توحید صفتی، (۵) توحید ذاتی.

(۱) **توحید اِاقوالی:** به اکثریتی تعلق می‌گیرد که به یکی از پیامبران (اوتار) اعتقاد داشته و به پیام او ایمان دارند، در این مرحله، شهادت دادن به وجود خدا و وحدانیت او و انجام فرایض دینی، به عنوان مقدمه‌ای برای مراحل بعدی کافی به نظر می‌رسد. این را توحید شریعت نیز می‌گویند.

(۲) **توحید افعالی:** به کسانی تعلق می‌گیرد که در طریقی روحانی قدم نهاده‌اند. تجلی وحدت خداوند، برای سالکانی که در عالم لطیف (عالم ملکوت) هستند، دقیقاً همان تجربه‌ای است که قدسیان و ملایک دارا می‌باشند؛ در این مرحله، در باطن سالک، این یقین به وجود می‌آید که در پس هر چیز خوب یا بد، قدرت خدا وجود دارد.

(۳) **توحید احوالی:** بر آن عده از روح‌های پیشرفته که در آسمان پنجم از عالم ذهنی هستند، پرتو می‌افکند. روح در این مرحله خود را با تابش مستقیم خداوندی رو به رو می‌بیند و خودآگاه یا ناخودآگاه، کمک‌های بسیاری را به آن عده که در عالم‌های خاکی و لطیف می‌باشند ارایه می‌نماید.

(۴) **توحید صفتی:** متعلق است به آسمان ششم از عالم ذهنی. همه‌ی جنبه‌های مادی و لطیف مربوط به عالم خاکی و لطیف که دامن‌گیر روح بوده‌اند، مانند نور ستارگانی که در مقابل نور آفتاب ناپدید می‌شود، کاملاً محو و نابود می‌گردند. هر دو توحید ۳ و ۴ به عالم ذهنی (عالم جبروت) تعلق دارند و سه توحید ۲، ۳، ۴ روی هم توحید طریقت نام دارند.

(۵) **توحید ذاتی:** وصال خدا است در عالم پنجم (عالم حقیقی). این عالم مراحل یا جنبه‌های گوناگون معرفت حقیقت، یعنی حالت محمدی را در مرحله‌ی لاهوت و حقیقت محمدی را در مرحله‌ی هاهوت را شامل می‌گردد.

عرفا در این نکته هم رأی هستند که از میان جنبه‌های گوناگون جدا ناشدنی در درک خدا یا توحید ذاتی پنهان است، کامل‌ترین آنها، تفاوت بارزی است که عبودیت یا بندگی بین انسان و خدا وجود دارد. این حقیقت عرفانی را پیشوایان ادیان به غلط تعبیر نموده و می‌گویند که انسان، انسان است و خدا، خداست و اینکه انسان هرگز نمی‌تواند خدا شود و خدا نیز هرگز انسان نمی‌شود؛ اما واقعیت این است که بعد از شناخت توحید ذاتی (وصل)، تاکید می‌شود که بر بندگی (عبودیت) می‌شود، بیانگر سومین سفر سالک (سیر مع الله) است که در آن سالک به **همراه** خدا به آگاهی معمولی باز می‌گردد.

مراحل و جنبه‌های گوناگون توحید که در مورد آن بحث شد، در زیر به صورت جدولی نشان داده می‌شود:

مراحل	خصوصیات	عالم‌ها
توحید اِاقوالی	واقف (خاکی - آگاه)	عالم ناسوت (آسمان اول)
توحید افعالی	واصف	عالم ملکوت (آسمان دوم)
توحید احوالی	عارف	عالم جبروت (آسمان سوم)
توحید صفتی	عاشق	
توحید ذاتی	(۱) عاشق و معشوق (۲) همزمان عاشق و معشوق	(۱) عالم لاهوت (۲) عالم هاهوت (آسمان پنجم)

وجودیه و شهودیه

از میان مکاتب اهل توحید، مهمترین و بحث انگیزترین آنها دو مکتب وجودیه و شهودیه است.

محمی الدین ابن عربی بزرگترین حامی مکتب وجودیه است. اساس این مکتب بر وحدت وجود استوار است و بزرگترین حامی آن در مسلک ودانتا، سانکارا چارپا می باشد. بنابر گفته ی قاذور الهی، ابن عربی بر این اعتقاد بود که هستی یکی بیش نیست و خود به خود تجلی می یابد؛ مانند آب که با پذیرش محدودیت به صورت یخ متجلی می گردد. هنگامی که در حالت فنا، محدودیت (شکل و فرم) ناپدید می گردد، هستی مطلق باقی می ماند و هو، هو (او، او) می گردد.

شیخ شهاب الدین سهروردی، یکی از بنیانگذاران اصلی مکتب شهودیه، فلسفه ی خود را با وحدت شهود مشخص می نماید (که در ودانتا آنرا وی شیسستادویتا نامند)؛ او معتقد بود که در فنا، بنده به خدا شباهت می یابد، اما خدا نمی شود، چنان که آهن هنگامی که در آتش قرار می گیرد به آتش شبیه می گردد، اما آتش نمی شود و ذات آهن با آتش کاملاً تفاوت دارد. پیروان مکتب شهودیه دو ذات مختلف را تعریف می نمایند، آهن و آتش. ممکن است آهن موقتاً به آتش تبدیل گردد، اما آهن، آهن است و آتش، آتش.

به گفته ی میرزاجان جانان، رابطه ی بین جنبه ی نامتجلی خدا همان است که بین اقیانوس، امواج و حبابها موجود است و این کثرت هرگز بر وحدت حقیقت تاثیر نمی گذارد. این همان وحدت وجود است. نقطه ی مقابل که رابطه ی بین خدا و مخلوق را به صورت اصل و سایه ی آن یا خورشید و اشعه ی آن مشخص می سازد، وحدت شهود نامیده می شود.

نظریه ی وحدت وجود محمی الدین ابن عربی، از دیدگاه رفیع احدیت است و عرفانی که به این مقام مربوط می شود همه اوست می باشد.

نظریه ی وحدت شهود شیخ شهاب الدین سهروردی، نیز از دیدگاه رفیع حقیقت است، اما عرفان آن به صورت همه از اوست ابراز می گردد.

این دو نظریه و مباحث ناشی از آن بعدها با شروع دور قلندری پدید آمد و در زمان حضرت محمد وجود نداشته است. نظریه ی وجودیه بر تجربه و استدلال استوار است و پیروان مکتب شهودیه، نظریه ی خود را بر تجربه و مفاهیمی از قرآن که مورد نظر توده مردم می باشد بنا نموده اند.

ابن عربی، هستی مافوق و مجرد را که بر دوگانگی دلالت می کند، نمی پذیرد، او می گوید خدا یکتاست و اوست تنها هستی، سایر چیزها که به ظاهر دارای هستی هستند، تجلیات خدا می باشند؛ بنابراین خدا با صفاتش یکی است و تمام اسماء الهی با نام الله برابر می باشند. عرفایی که پیرو مکتب وجودیه هستند، توجه خود را بر وحدت وجود یا نخستین تجلی خدا از مرحله ی احدیت معطوف می دارند و لذا آنچه در مراحل بعدی حاصل می گردد (عالمهای ذهنی، لطیف و خاکی) به سایه ای شبیه هستند که هیچ است و لذا حجابی است بر روی ذات، اما سایه هستی خود را مدیون و وابسته به خدا می داند که بیکران و جاویدان است؛ لذا از آنجایی که پیروان مکتب وجودیه، همه چیز را خدا می دانند، وجود سایه را نیز انکار نمی کنند، حتی وجود سایه هایی (عالمهای ذهنی، لطیف و خاکی) که به خودی خود فاقد هستی می باشند.

اما چنان که قبلاً اشاره شد، پیروان مکتب شهودیه بر دو ذات معتقدند، یکی ذات حقیقی یا خدا و دیگری ذات غیرحقیقی یا بنده. ذات بنده هیچ یا صفر می باشد و این هیچ، چیزی است اضافه و حقیقت ندارد. اگر هیچ را به عنوان ذات یا حقیقت در نظر بگیریم، آن موقع دو نوع ذات خواهیم داشت و این موجب تضاد و دوگانگی می گردد. هیچ اضافی فقط به طور نسبی هیچ است و به صفر شباهت دارد. اگر هر تعدادی سفر جلوی یک صفر قرار دهیم، در مقدار و ارزش آن تغییری حاصل نمی شود، لذا هیچ در معرفت الهی به صورت یک سمبل است؛ از آنجایی که کمال به ذات مربوط می شود، بنابراین خدا مظهر کمال است. عدم کمال به هیچ (صفر) مربوط می شود و لذا بدی از تجلیات هیچ است. بنیان گذار مکتب وحدت شهودیه عبدالکریم الجیلی، نویسنده ی کتاب *الانسان الكامل* می باشد و پیروان این مکتب تنها در تأیید و تأکید آن کوشا بوده اند.

اما واقعیت روحانی این است که فلسفه‌ی وجودیه از نوع والاتر و برتری است و هیچ‌گونه سازش و مسامحه‌ای را نمی‌پذیرد. عرفان مهربابا هر دوی این مکاتب را در بر می‌گیرد و برای درک آن، چنان که در ده حالت خدا آمده آشنایی با برخی از اصطلاحات متصوفه در خصوص نزول خدا، به وجود پنجگانه برای طالب ضروری می‌باشد.

عرفان تمامی عرفای کامل بیانگر این است که خداوند در حالت غیب‌الغیب یا وراء‌الورا درک ناشدنی و تعریف ناپذیر است. در درک این حالت خدا، افکار و تصورات بی‌فایده است، در حالت غیب‌الغیب تنها خدای مطلق (وجود مطلق) وجود دارد.

عرفا این حالت والای خداوند را به شیوه‌های مختلف بیان داشته‌اند مانند: غیب‌الغیب، مجهولات (در این حالت است که ذات از وجود خود بی‌خبر است)، منقطع الاظهارات و العماء (مه غلیظ) که اشاره است به حالت بالقوه و نهفته‌ی خداوند در رابطه با جنبه‌ی باطنی و غیب‌الغیب آن و جنبه‌ی ظاهری و احدیت آن که ذات در آن از وحدت والای خویش آگاه است.

مهربابا می‌فرماید: اگرچه خداوند نمی‌تواند از حالت وحدت آگاهانه‌ی خویش به حالت غیب‌الغیب باز گردد، اما او می‌داند که هستی بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران **بوده و هست**، لذا می‌داند که حالت اصلی او حالت غیب‌الغیب می‌باشد.

برای روشن شدن این بحث، عرفا این موضوع را به شرح زیر به صورت تجلیات پنجگانه بیان داشته‌اند:

وجود پنجگانه

- (۱) واحدالوجود: تجلی اول است در عالم لاهوت از عالم حقیقی و شامل مرحله‌ی احدیت است.
- (۲) عارف‌الوجود: مرحله‌ای است که به حقیقت محمدی یا نور محمدی* مربوط است و این مرحله‌ی هاهوت از عالم حقیقت است. این مرحله، مرحله‌ی وحدت آگاهانه و آگاهی از وحدت در کثرت است و تجلی دوم نام دارد.
- (۳) ممتنع‌الوجود: سومین تجلی در عالم جبروت (عالم ذهنی) می‌باشد، در این مرحله، وحدت در کثرت آغاز می‌گردد.
- (۴) ممکن‌الوجود: به عالم ملکوت (عالم لطیف) معروف و از عالم انرژی تشکیل یافته است. این عالم علاوه بر سایر چیزها از جهان فرشتگان و ارواح تشکیل یافته است و نمایانگر تجلی چهارم می‌باشد.
- (۵) واجب‌الوجود: تشکیل یافته از همه‌ی چیزهایی که مربوط است به عالم خاکی و عرفا آن را عالم ناسوت (عالم خاکی) یا تجلی پنجم نامند.

اینها پنج نزول خداوند را از مقام الله مشخص می‌سازند و به تجلیات خمس یا وجود پنجگانه معروف است. اینک می‌پردازیم به شرح هر یک از آنها، برای این منظور به ترتیب صعودی با واجب‌الوجود شروع نموده و به واحدالوجود خاتمه می‌دهیم.

در محدوده‌ی شریعت، آنچه را که علمای دین از واجب‌الوجود استنباط می‌کنند خدای مطلق است که همه‌ی مراتب هستی از او سرچشمه می‌گیرد، در حالی که عرفا این اصطلاح را برای همه‌ی چیزهای خاکی و مادی به کار می‌برند؛ در اینجا منظور ایشان از وجود کالبد یا بدن است، زیرا روحی که در شکل‌های سنگی، گیاهی، حیوانی و انسانی راه تکامل را می‌پیماید، نمی‌تواند بدون واسطه‌های خاکی که متشکل از پنج عنصر می‌باشد، تکامل یابد؛ در مرحله‌ی واجب‌الوجود این هستی خاکی، موهبت بزرگی است که از سوی خداوند عطا گردیده، چرا که در غیر این صورت رسیدن به مراحل کمال، ولایت و رهبری غیر ممکن می‌گردد.

بدن خاکی دستگاه بسیار خوب و بی‌نظیری است که در آن چهار هستی نسبی و حقیقی یعنی لطیف، ذهنی، نیمه فوق ذهنی و خدا وجود دارد، بدین لحاظ عرفا بدن انسان را عالم صغیر نامیده‌اند و آن نمونه‌ی کوچکی است از عالم کبیر که متشکل از وجود پنجگانه بوده و هیچ‌کس نمی‌تواند بدون کمک ذهن جهانی (عقل کل) یک مرشد کامل یا اوتار به اسرار آن پی‌برد.

* - حقیقت محمدی: نخستین کلمه‌ی خداوند تشخیص داده می‌شود.

نور محمدی: نخستین کلمه‌ی خداوند ابراز می‌گردد.

حقیقت محمدی، نور محمدی را در بر می‌گیرد، اما نور محمدی شامل حقیقت محمدی نمی‌شود.

واجب الوجود (عالم خاکی) هستی خود را از ممکن الوجود (عالم لطیف) به دست می آورد و یا می توان گفت، انعکاسی از آن است؛ در این مرحله، رابطه‌ی بین خدا و آفرینش مانند رابطه‌ی بین ارباب و برده است. در این مرحله، آگاهی یا ذهن، نفس اماره نام دارد و تمایلی طبیعی، در لذت بردن از چیزهای مادی را دارا می باشد؛ در اینجا رابطه‌ی خدا با انسان را توحید اقبالی نامند، زیرا که انسان در این مرحله با زبان خود، به وجود خدا شهادت می دهد.

ممکن الوجود (عالم لطیف) هستی خود را از ممتنع الوجود (عالم ذهنی) به دست می آورد. در اینجا رابطه‌ی بین خدا و تجلی صفات خویش، مانند رابطه‌ای است که مابین پدر و فرزندان او وجود دارد. در اینجا خدا مهربان، رحیم و مراقب فرزندان خویش می باشد و فرزندان او بی خیال بوده و به مجازات یا پاداش نمی اندیشند، نه آرزومند کسب معرفتند و نه اشتیاقی برای پیشرفت روحانی دارند، چنین موجوداتی را معمولاً فرشته نامند. آگاهی این عالم (عالم ملکوت) را نفس لواحه و استنباطی که در این مرحله در مورد خدا وجود دارد، توحید افعالی نامند و این بدان معنی است که موجودات این عالم، تنها به مسئولیتی که برایشان مقرر گردیده یعنی به یاد داشتن خدا مشغول می باشند.

ممتنع الوجود (عالم ذهنی) از آسمان های پنجم و ششم طریقت تشکیل یافته است و در این مرحله، وحدت در کثرت حاصل می گردد. وحدت در کثرت از آسمان پنجم آغاز و در آسمان ششم به اوج خود می رسد و همه‌ی جزئیات آفرینش را متشکل از عالم های لطیف و خاکی در خود پنهان دارد. این عالم را، عالم جبروت خوانند. هستی این عالم از عارف الوجود (مرحله‌ی حقیقت محمدی) به دست می آید. آن را ممتنع الوجود خوانند زیرا که ممتنع عدم را می رساند و وجود به معنی کالبد یا بدن است، بنابراین واژه‌ی ممتنع الوجود به معنی نیستی و عدم وجود کالبد می باشد. این مرحله به دانه‌ی یک درخت شباهت دارد، ریشه و شاخ و برگ درخت در دانه پنهان هستند. تجلی و رشد کامل آنها به تجلی عالم های خاکی و لطیف شباهت دارد، عرفا آن را به عنوان لامکان می شناسند که در آن زمان و مکان به یک نقطه منتهی می گردد.

در آسمان پنجم، آگاهی عالم ذهنی را عرفا نفس مطمئنه (یا نفس زیبا و بی نیاز) و در آسمان ششم، نفس ملهمه (یا نفس الهام یافته) نامند، در اینجا رابطه‌ای که مابین خدا و آفرینش وجود دارد، رابطه‌ی معشوق و عاشق است و در این مراحل، ادراکی که عرفا از خدا دارند، توحید احوالی نامیده می شود. این مرحله، حقیقت انسانی نام دارد و در آن انسان با خدا رو به رو می گردد، اما هنوز نفس خود را ترک نگفته و در حوزه‌ی دوگانگی قرار دارد.

واحد الوجود در مرحله‌ی عالم لاهوت (واقع در عالم حقیقت)، حالتی است که برای نخستین مرتبه خدا از وحدت خویش آگاه گردیده و عارف الوجود در مرحله‌ی هاهوت (واقع در عالم حقیقت)، حالت وحدت آگاهانه و وحدت در کثرت است و آن را حقیقت محمدی نیز نامیده اند.

طبق نظریه‌ی عرفا، خداوند در حالت وراءالورا گنجینه‌ای بود پنهان و می خواست خود را بشناسد، به محض اینکه این گنجینه‌ی نهفته، آرزوی شناخت خویش را ابراز داشت از وجود خویش به صورت نور (نور محمدی) واقف گردید. هستی همه‌ی آفرینش و جهان متجلی، در این نور نهفته است، در این رابطه است که حضرت محمد فرمودند: نخست خداوند نور مرا آفرید و از نور من جهان هستی یافت، در توحید ذاتی این جنبه را جمال معرفت الهی گویند؛ در اینجا رابطه‌ای که مابین خدا و آفرینش وجود دارد، رابطه‌ی عاشق و معشوق است، در اینجا خدا عاشق است و حضرت محمد معشوق، در اینجا خدا به نحو کامل از خویشتن و آفرینش آگاه است.

واحد الوجود، نخستین محدودیت خداست در حالت غیب الغیب (وراءالورا) و یکی از مراحل عالم پنجم (عالم لاهوت) می باشد. این مرحله‌ی آگاهی مطلق است که عارف الوجود، به هنگام بهره برداری از آن به تجربه‌های فنا و بقا می رسد، این مرحله مانند سایر مراحل طریقت، بالاتر از عقل و ادراک بوده در قالب الفاظ نمی گنجد و شامل تجلی جمالی و تجلی جلالی می باشد. تجلی جلالی چیزی است که به روح، تجربه‌ی فنا را می بخشد و تجلی جمالی بار دیگر آگاهی عادی را به او باز پس می دهد (بقا).

تجلی جلالی را عاشقیت نیز می‌گویند، در این مقام، خدا معشوق است و انسان عاشق. تجلی جمالی معشوقیت است و در آنجا خدا عاشق است و انسان معشوق. دومی رفیع‌ترین تجلی روحانی است و فقر^۱ یا فقری^۲ نام دارد.

بدین ترتیب در عالم لاهوت و عالم هاهوت (در عالم حقیقی) مراحل کمال به صورت‌های عاشق - معشوق (عاشق و معشوق به صورت یک واحد) و عاشق و معشوق (به‌طور همزمان) وجود دارند، در عالم جبروت (عالم ذهنی) مراحل عاشق و عارف وجود دارد و عالم ملکوت (عالم لطیف) مرحله‌ای است که همه‌ی صفات، موجود می‌باشند و عالم ناسوت (عالم خاکی) مرحله‌ای است که روح دارای آگاهی خاکی است و در اصطلاح او را واقف^۳ نامند. در بیان این مراحل به ترتیب صعودی، می‌توان گفت هنگامی که واقف^۴، آگاهی بیشتری کسب نماید، به مرحله‌ی واصف^۵ می‌رسد و از مرحله‌ی واصف^۶ به مرحله‌ی عرفان^۷ و از عرفان^۸ به حوزه‌ی اسرار خدا (معارف) راه می‌یابد، در مرحله‌ی معارف^۹ به دیدار خدا نایل می‌گردد و مقام عاشق را به دست می‌آورد و زمانی که او خود، عشق می‌گردد، پی می‌برد که خودش، پایان همه‌چیز و هستی همه‌چیز بوده است؛ در این مرحله همه‌ی چیزها در حالت خداوندی منم خدا^{۱۰} محو می‌گردد.

۳۵- مایا (۱۰۳)

نیرویی که انسان را از لحاظ روحانی، نابینا، ناشنوا و مانند آنها می‌سازد، جهل و نادانی خود اوست. این نادانی از اصلی به نام مایا^{*} یا جهل جهانی پیروی می‌کند.

درک مایا مترادف است با درک جهان. همه‌ی ارزش‌های باطل و اعتقادات نادرست از مایا سرچشمه می‌گیرند، به خصوص اینکه، عقل بازیچه‌ی دست مایاست، چرا که عقل توانایی پی‌بردن به آگاهی الهی را ندارد. حقیقت را تنها هنگامی می‌توان شناخت که انسان و هم جهانی را که به واسطه‌ی مایا ظاهراً حقیقی می‌نماید، پشت سر گذارده و پا فراسوی آن نهد. تنها هنگامی می‌توان پا فراسوی مایا (اصل نادانی) گذاشت که سالک روحانی تشخیص دهد که مایا سایه‌ی خداست و لذا هیچ است. مسأله‌ی مایا خود به خود پس از خودشناسی (وصل) حل می‌گردد.

۳۶- مهربابا می‌فرماید: (۱۱۵)

الف- معمای روحانی

تا نادانی از میان نرود و دانش به دست نیاید (دانشی که زندگی الهی با آن تجربه شود و به آن عمل گردد) هر آنچه که به معنویت مربوط است به نظر متناقض می‌آید. خدا را که نمی‌بینیم، می‌گوییم حقیقت دارد و دنیا را که می‌بینیم، می‌گوییم حقیقت ندارد. در عمل و تجربه، هر آنچه برای ما صاحب هستی است وجود ندارد و هر آنچه وجود ندارد در واقع وجود دارد.

برای اینکه خود را ببینیم، باید خود را گم کنیم، بنابراین گم شدن، پیدا شدن است. نفس ما باید بمیرد تا اینکه بتوانیم در خدا زیست نماییم، بنابراین مرگ یعنی زندگی. درون ما باید کاملاً تهی شود تا اینکه خدا ما را در اختیار کامل خویش قرار دهد، بنابراین تهی گشتن یعنی پُر شدن، ما باید هیچ شویم و جامه‌ی منیت و نفس را به دور اندازیم تا اینکه بتوانیم در بیکرانگی خداوند جذب گردیم، بنابراین هیچ یعنی همه‌چیز.

ب- هستی، ذات است و زندگی سایه

هستی، ابدی است در حالی که زندگانی زوال‌پذیر است. در مقام مقایسه می‌توان گفت هستی به بدن انسان شباهت دارد و زندگانی به لباسی که بدن را می‌پوشاند، همان بدن مطابق با فصل، زمان و شرایط موجود، لباس خود را تغییر می‌دهد. هستی

^{*} - رجوع شود به مقالات مهربابا جلد (۳) صفحه ۱۳۱ الی ۱۴۹

یکتا و ابدی نیز در تجلیات گوناگون و بی شمار زندگانی همواره موجود می باشد. زیر این پوشش زندگی که از لایه ها و رنگ های گوناگون تشکیل یافته، هستی ناشناخته و تغییر ناپذیر قرار دارد. پوشش زندگی به همراه ذهن، انرژی و شکل های خاکی خود، بر روی هستی سایه افکنده و هستی جاویدان، بخش ناشدنی و تغییر ناپذیر را ناپایدار، گوناگون و تغییرپذیر جلوه گر می سازد. هستی همه جا را فرا گرفته و ذات همه چیز است، خواه جاندار یا بی جان، حقیقی یا غیرحقیقی، متعدد در نوع یا یکنواخت در شکل، انفرادی یا جمعی، مجرد یا مادی.

در جاودانگی هستی، زمان وجود ندارد، نه گذشته هست و نه آینده، تنها زمان حال برای ابد برقرار است. در ابدیت چیزی اتفاق نیافتاده و چیزی هم اتفاق نخواهد افتاد. همه چیز در زمان حال بی پایان روی می دهد.

هستی خداست، در حالی که زندگی غیرحقیقی و مجازی است.

هستی حقیقت است، در حالی که زندگی تصور و خیال می باشد.

هستی پایدار است، در حالی که زندگی ناپایدار است.

هستی تغییر نمی یابد، در حالی که زندگی همیشه در حال تغییر است.

هستی آزادی است، در حالی که زندگی بند است.

هستی بخش ناشدنی است، در حالی که زندگی کثیرالشکل می باشد.

هستی درک ناشدنی است، در حالی که زندگی انسان را می فریبد.

هستی مستقل است، در حالی که زندگی وابسته به ذهن، انرژی و شکل های خاکی می باشد.

هستی هست، در حالی که زندگی ظاهراً وجود دارد.

هستی، بنابراین زندگی نیست.

تولد و مرگ بیانگر آغاز یا انجام زندگی نیستند، در حالی که مراحل و حالات بی شمار زندگی که تولدها و مرگ ها را ایجاد می نماید، از قوانین تکامل و واگشت پیروی می کند. زندگی **تنها یک بار** و آن هم با پیدایش اولین اشعه های آگاهی محدود پا به عرصه وجود می گذارد و **تنها یک بار** و به هنگام کسب آگاهی بی حد از بیکرانگی هستی، تسلیم مرگ می گردد.

هستی یا خداوند دانا، پر قدرت و همه جا حاضر، بالاتر از علت و معلول، بالاتر از زمان و مکان و بالاتر از هرگونه عمل و فعالیت است.

هستی بر همه ی چیزها و سایه ها تاثیر می گذارد در حالی که هیچ چیز نمی تواند بر هستی اثر نماید، حتی بودنش نیز هستی را تحت تاثیر قرار نمی دهد.

برای اینکه به هستی پی ببریم، باید زندگی را ترک نماییم. زندگانی موجب می شود که هستی نامحدود در قالب محدودیت ها قرار گیرد. زندگی خود محدود، توسط ذهن (آفریننده ی تاثیرات)، انرژی (نیروی که تاثیرات را فراهم آورده و آنها را به مصرف می رساند) و شکل یا کالدهای خاکی (وسایلی که از طریق فعالیت، تاثیرات را به مصرف رسانده و در نهایت آنها را نابود می سازد) حفظ و نگهداری می شود.

رابطه ی محکمی مابین زندگی و فعالیت وجود دارد. حیات زندگی به فعالیت وابسته است. میزان ارزیابی زندگی فعالیت است. بقای زندگی به فعالیت بستگی دارد. مفهوم زندگی فعالیت است، فعالیت هایی که ذاتاً متضاد هستند، فعالیت های مثبت و منفی، فعالیت های سازنده و ویرانگر.

بنابراین زندگی را به مرگ نهایی رسانیدن یعنی پایان دادن به همه ی فعالیت ها، هنگامی که فعالیت ها کاملاً پایان یافت زندگی خود محدود، خود به خود، خود را به صورت هستی نامحدود می یابد. با پی بردن به هستی (خدا)، تکامل و درون نگری کامل می گردد، مجاز نابود می شود و قانون واگشت روح، بیش از این موجب گرفتاری و اسارت نمی گردد.

صرفاً دست کشیدن از فعالیت هرگز موجب پایان فعالیت نمی‌شود. این عمل تنها فعالیتی را بر فعالیت‌ها می‌افزاید و آن هم عدم فعالیت است.

دوری جستن از فعالیت، راه و چاره‌ی ریشه‌کن ساختن فعالیت نیست، برعکس، این خود موجب می‌شود که خود محدود در این فرار، گرفتار گشته و فعالیت‌های بیشتری به وجود آید. فعالیت‌ها چه خوب باشند و چه بد، به گره‌های موجود در یک کلاف نخ شباهت دارند. هرچه کوشش در جهت باز نمودن گره‌های فعالیت، شدت یابد، گره‌ها محکم‌تر شده و گرفتاری بیشتر به وجود می‌آید.

فقط فعالیت می‌تواند فعالیت را خنثی نماید، درست مانند اینکه اثرات سم را می‌توان با سم خنثی ساخت. تیغی که عمیقاً در بدن فرو رفته باشد را می‌توان با دقت و مهارت، توسط تیغ دیگر یا وسیله‌ی تیز دیگری مانند سوزن از بدن خارج نمود. همین‌طور، فعالیت‌ها را می‌توان با فعالیت‌های دیگر ریشه‌کن نمود، به شرط آنکه، آنها توسط عاملی غیر از نفس انجام پذیرند. کارمایوگا (طریق عمل)، دنیان یوگا (طریق دانش) راج یوگا (طریق مراقبه) و بکتی یوگا (طریق عشق)، علایم و نشانه‌های مهمی هستند که طالب را در راه طریقت، به سوی هدف (هستی جاویدان) هدایت می‌کنند، اما اعمال و فعالیت‌های طالب، آن چنان او را پایبند زندگانی می‌نماید، که حتی با کمک این علایم و نشانه‌های الهام‌بخش نیز در مسیر مستقیم قرار نمی‌گیرد. مادام که نفس عالیه در بند فعالیت گرفتار است، طالب و حتی سالکان طریقت نیز خود را فریب داده و به یقین سرگردان می‌گردند.

در هر عصر و هر زمان پویندگان راه حقیقت، عرفا، درویش‌ها، پیرها و اولیا، زاهد، طالب و عابد، همگی در طول عمر خود، با تقبل رنج و مشقت بی‌پایان، سعی و کوشش کرده‌اند تا خود را از عرصه‌ی عمل و فعالیت خارج نموده و با غلبه بر زندگی، به هستی جاویدان پی‌برند.

آنها در کوشش خود، با شکست مواجه می‌شوند، زیرا هر چه بیشتر با نفس خویش مبارزه می‌کنند، نفس آنها بیشتر در طلسم زندگانی گرفتار می‌گردد. فعالیت‌های ایشان، ممکن است به صورت‌های زیر ابراز گردد: فعالیت در جهت توبه و ریاضت، اعتکاف، زیارت اماکن متبرکه، مراقبه و تمرکز، ابراز وجود و تفکر در خلوت، فعالیت شدید و عدم فعالیت، سکوت و پرگویی، ذکر و نفس کشی و انواع گوناگون یوگا و چله‌نشینی.

نجات از بند زندگی و آزادی از پیچ و خم فعالیت‌ها برای همگان میسر است، اما تنها آن عده‌ی معدود بدان نایل می‌شوند که به مرشد کامل یا قطب گرویده و از او طلب فیض و راهنمایی بنمایند. نصیحت مرشد کامل بدون استثنا تسلیم کامل است. عده‌ی کمی همه چیز خود، یعنی ذهن، بدن و متعلقات را تسلیم می‌دارند و همراه با این تسلیم محض، نفس خود را نیز آگاهانه تسلیم مرشد کامل می‌نمایند. آنها مرتکب اعمال می‌شوند، اما این اعمال و فعالیت‌ها تنها مطابق با اوامر مرشد کامل انجام می‌پذیرد.

این چنین فعالیت‌هایی که پس از تسلیم صورت می‌گیرد دیگر به خود شخص تعلق ندارد؛ لذا این گونه اعمال می‌توانند اعمالی که زندگانی را تقویت نموده و به آن بقا می‌بخشد را ریشه‌کن سازند. بدین ترتیب زندگی به تدریج حیات خود را از دست می‌دهد و سرانجام با فیض و عنایت مرشد کامل، به مرگ نهایی خود می‌رسد. زندگانی، که یک زمان مانعی بود بر سر راه رسیدن به هستی جاویدان، اکنون دیگر نمی‌تواند طالب را فریب دهد.

در گذشته تاکید کرده‌ام، اکنون نیز می‌گویم و برای همیشه تکرار خواهم کرد، جامه‌ی زندگی را رها کنید و به ذات هستی که جاودانه به شما تعلق دارد پی‌برید.

برای اینکه به حقیقت تغییر ناپذیر، بخش ناشدنی و در همه‌جا گسترده‌ی وجود پی‌برید، ساده‌ترین راه این است که خود را به‌طور کامل تسلیم من بنمایید؛ این تسلیم باید به اندازه‌ای کامل باشد که حتی از تسلیم خود نیز بی‌خبر بوده و تنها به اطاعت از من آگاه باشید و مطابق با دستورات من عمل نمایید.

اگر می خواهید برای همیشه زنده بمانید، نفس خود را با تسلیم نمودن کامل آن به من به ناپود سازید، این روش، مقصود و منظور همه‌ی مسلک‌ها و مکتب‌ها است.

ج- چهار سفر

خدا نامحدود است و سایه‌اش هم نامحدود است. فضای لایتناهی، سایه‌ی خداست. عالم نامحدود و خاکی در این فضا قرار دارد. با پیدایش میلیون‌ها عالم مختلف، که در محدوده و خارج از محدوده‌ی دانش بشری قرار دارند، آفرینش موجودات از نقطه‌ای محدود، واقع در هستی نامحدود که خدا باشد، تراوش می‌کند.

در این میلیون‌ها عالم، سیستم‌های فراوانی وجود دارند که هر یک دارای سیاراتی می‌باشند. بعضی از این سیارات، در حال گاز و برخی در حال انجمادند و بعضی از سنگ و فلز تشکیل یافته‌اند، در بعضی از آنها گیاه و نبات می‌روید و در بعضی، موجودات زنده‌ای مانند کرم پرورش می‌یابد، در بعضی ماهی و در بعضی پرندگان و در بعضی حیوانات و چند تایی نیز دارای نوع بشر می‌باشند.

در میان میلیون‌ها عالم، سیاراتی وجود دارند که در آنها هفت تیره‌ی تکامل* متجلی است و تکامل آگاهی و تکامل جسمانی در آنها به حد کمال رسیده است.

اما فقط در کره‌ی زمین است که نوع بشر، دوباره و دوباره تولد می‌یابد و در راه خودشناسی گام بر می‌دارد. وقتی می‌گوییم مرکز این عالم لایتناهی که از میلیون‌ها عالم تشکیل یافته، کره‌ی زمین است، مقصود ما این است که برای حرکت به سوی خودشناسی، تمامی روح‌هایی که آگاهی انسانی دارند، باید به کره‌ی زمین مهاجرت کنند.

راه خودشناسی از هفت مرحله تشکیل یافته و رسیدن به مرحله‌ی هفتم پایان سفر اول است به سوی خدا. هر چند پایان این سفر، مقصد همه‌ی روح‌های انسانی است، اما در هر زمان فقط تعداد معدودی به این سفر مبادرت می‌کنند. در پایان این سفر، شخصیت انفرادی سالک در دریای بیکران آگاهی یزدانی غرق می‌گردد، چون مسافرت به آخر رسد، روح با آگاهی کامل مجذوب حالت انالحق می‌گردد و همچون خدا، قدرت، دانش و سرور بیکران را تجربه می‌نماید.

از بین روح‌هایی که سفر اول را به پایان می‌رسانند، عده‌ی انگشت شماری به طی دومین سفر می‌پردازند. این سفر منازل و مراحل ندارد و آنی است، در این مسافرت، آگاهی بیکران که به حالت انالحق جذب گردیده تکان سختی می‌بیند و در خدا به صورت خدا مستقر می‌شود؛ در این مقام، شخصیت انفرادی دوباره به دست می‌آید، اما فردیت اکنون نامتناهی است و این نامتناهی بودن، آگاهی خاکی را نیز در بر می‌گیرد و به صورت انسان و خدا، قدرت، دانش و سرور بیکران را در میان بیشترین محدودیت تجربه می‌کند. روح نامحدود در بطن محدودیت، به نامحدودی خویش پی می‌برد.

تنها کسانی که سفر دوم را به پایان می‌رسانند، می‌توانند سفر سوم را به عهده بگیرند. اینها کسانی هستند که سرنوشتشان ایجاب می‌کند که بار و سنگینی ناشی از به کارگرفتن قدرت، دانش و سرور بیکران را تحمل کنند و زندگی الهی را همزمان هم به صورت انسان و هم به صورت خدا به سر برند.

تعداد چنین مرشدهایی که در هر زمان در کره‌ی زمین زندگی می‌کنند، فقط پنج تن می‌باشد و اداره‌ی امور کاینات و مردم دنیا تحت کنترل آنهاست. هرگاه یکی از پنج تن، کالبد جسمانی خویش را ترک کند، یک نفر از کسانی که در خدا به صورت خدا مستقر است، گام فرا نهاده، سفر سوم را به پایان می‌رساند و بدین ترتیب جای خالی را پر می‌نماید.

ظهور اوتار یا به عبارت دیگر یکتای کهن، واگذاری اداره‌ی امور آفرینش به عهده‌ی او، از وظایف این پنج مرشد کامل

است.

* - هفت تیره‌ی تکامل عبارتند از: تیره‌ی سنگ‌ها، تیره‌ی فلزات، تیره‌ی گیاهان، تیره‌ی کرم‌ها، تیره‌ی ماهی‌ها، تیره‌ی پرندگان و تیره‌ی حیوانات. مترجم

کسانی که زندگی خدا را در زمین به سر می‌برند و کسانی که در خدا به صورت خدا مستقرند، هنگام ترک کالبد خاکی، کالبدهای لطیف و ذهنی خویش را نیز برای همیشه ترک می‌گویند و کاملاً به صورت خدا از جهان در می‌گذرند (یعنی اینکه آنها فردیت نامحدود خویش را حفظ نموده و قدرت، دانش و سرور بیکران را تجربه می‌کنند) این را سفر چهارم می‌نامند. در حقیقت این چهار سفر هرگز طی نشده است، زیرا جایی موجود نیست که خدا به آنجا مسافرت نماید، او بی‌آغاز است و بی‌انجام و آنچه به ظاهر هستی دارد، از چیزی ظاهر گردیده که ابتدا ندارد و به چیزی باز می‌گردد که انتها ندارد.

۳۷- جهان نیمه فوقانی * (۱۴۸)

چیزی به عنوان جهان نیمه فوقانی وجود ندارد، آنچه جهان نیمه فوقانی خوانده می‌شود، بخشی از عالم لطیف نیست، اما مابین عالم‌های خاکی و لطیف، هفت پوشش وجود دارد که جهان نیمه فوقانی را تشکیل می‌دهد. جهان نیمه فوقانی، رابطی است که این دو عالم را به یکدیگر متصل می‌گرداند.

یک روح خاکی - آگاه به یک کالبد نیمه فوقانی مجهز می‌باشد. کالبد نیمه فوقانی رابطی است مابین کالبدهای خاکی و لطیف. کالبد نیمه فوقانی را می‌توان نقش یا تصویر کالبد لطیف، بر روی کالبد خاکی نامید و این نقش نه خاکی است و نه لطیف. انسان در حالت خواب معمولی، تاثیرات عالم خاکی را ناخودآگاه توسط کالبد لطیف تجربه می‌نماید، او این تاثیرات را توسط کالبد نیمه فوقانی تجربه نمی‌کند. همه‌ی تجربه‌هایی که به وسیله‌ی کالبد نیمه فوقانی در جهان نیمه فوقانی به دست می‌آیند، مانند رؤیاهای انسانی ناچیز و بی‌اهمیت هستند.

روح پس از ترک کالبد خاکی، به وسیله‌ی کالبد نیمه فوقانی، جهان نیمه فوقانی را تجربه می‌کند. این را می‌توان سفر نیمه فوقانی روح نامید. روح به هنگام اختیار جسم، کالبد نیمه فوقانی را رها می‌کند و همراه با یک کالبد خاکی جدید یک کالبد نیمه فوقانی جدید را نیز اختیار می‌نماید، اما تا زمانی که روح فاقد جسم است، کالبدهای لطیف و ذهنی حالات بهشت و دوزخ را توسط کالبد نیمه فوقانی و مطابق با تاثیراتی که در حالت جسمانی کسب نموده تجربه می‌کنند.

پیمودن راه روحانی، تنها با درون‌نگری آگاهی و تجربه نمودن آسمان اول از عالم لطیف آغاز می‌گردد و با دسترسی به پدیده‌های نیمه فوقانی حاصل نمی‌شود، در مرحله‌ای که روح به نحو کامل، آسمان اول از عالم لطیف را تجربه می‌کند، پوشش نیمه فوقانی که لطیف را به خاکی متصل نموده بود، برای همیشه جدا می‌گردد.

* Astral World

وصل شدن انسان به خدا تجربه‌ی انالحق در هر یک مشترک بوده و با مرگ جسمانی خاتمه نمی پذیرد عالم حقیقت (جاودانه خدا شدن انسان)				
تجربه	مقام یا مرحله	حالت	سمت	واژه
انالحق	عالم لاهوت	جمع یا حالت محمدی	مجدوب کامل	صوفی
Aham BrahmAsmi	Vidnyan	Nirvikalpa Samadhi	Brahmi Bhoot	*Vedantic
I am God	Super - consciousness	God - merged	Perfect One	Mystic
انالحق در تناوب با همه با من است یا بدون آن	فنا مع البقا	جمع در تناوب با فرق یا بدون فرق	مجدوب - سالک یا سالک - جذوب	صوفی
Shivoham Alternateluy with or without Jivoham	Turiya Avastha	Nirvikalpa Samadhi Alternately with or without the consciousness of Tribhuvan	Paramhansa	Vedantic
I am God Alternately with or without Everything is with Me	Divine Junction	God - consciousness alternately with or without creation - consciousness	Divine Super - man	Mystic

انا الحق همراه با همه با من است	فنا مع البقا	جمع با فرق	آزاد مطلق یا صاحب جمع و فرق	صوفی
Shivoham with Jivoham	Turiya avastha	Sahaj Samadhi with the consciousness of Tribhuvan	Jivanmukta	Vedantic
"I am God with Everything is with Me"	Divine Junction	God-consciousness with Creation- consciousness	Liberated Incarnae	Mystic
انا الحق ، همه منم ، همه در من است و همه از من است توأماً و در آن واحد	مقام محمدی	جمع الجمع یا بقا بالله یا فرق بدالجمع	قطب	صوفی
Shivoham and Sarvoham Simultaneously	Vidnyan Bhumika	Sahaj Samadhi or Atmapratishapana with the duty of Tribhuvan	Sadguru	Vedantic
"I am god" and "Everything is me in me and from me" simultaneously	God-consciousness and creation- consciousness simultaneously	Man-God	Perfect Master	Mystic
توجه: جمع یعنی آگاه بودن از وصال خدا				
فرق یعنی آگاه بودن از فراق خدا، بنابراین فرق اشاره دارد بر آگاهی از هر یک یا هر سه عالم خاکی، لطیف و ذهنی.				
حال (تجربه‌ی باطنی، هستی‌های نسبی) فقط تا آسمان ششم به دست می‌آید، در آسمان هفتم حال یافت نمی‌شود.				
* واژه‌های ودانتیک (Vedantic) ونزدیک به ودانتیک (Near – Vedantic)				

خدا همه جا هست و اوست کننده‌ی همه‌ی کارها
خدا در وجود ماست و اوست دانا بر همه چیز
خدا در بیرون از وجود ماست و اوست بینا بر همه چیز
خدا در آن سوی ماست و همه چیز است.
تنها خدا وجود دارد.

گروه معارفستان



وب گاہ کروه مہرستان www.meherestan.com